کتاب جمعه

۳۱

سال اوّل
۲۸ فروردین‌ماه ۱۳۵۹

به‌مناسبت پنجمین سالگرد
جنایت بزرگ تپه‌های اوین:



مردان تاریخساز!
هرگز از خاطر نمی‌روید...

کتاب جمعه
هفته‌نامهٔ سیاست و هنر

سردبیر: احمدشاملو

با همکاری شورای نویسندگان
ناشر: انتشارات مازیار
تنظیم صفحات: گرافیك کتاب جمعه

مکاتبات با صندوق پستی ۱۱۳۲ـ۱۵ (تهران)

مرکز بخش: تلفن ۸۳۸۸۳۲ (تهران)

مطالب رسیده باز گردانده نخواهد شد. از دوستان و همکاران خواهش می‌کنیم نسخهٔ اصلی اثرشان را برای ما نفرستند.
شورای نویسندگان در حك و اصلاح مطالب آزاد است.
نقل و استفاده از مطالب کتاب جمعه بی ذکر مأخذ ممنوع است.
فتوکپی اصل مطلب همراه ترجمه باشد.

بهای اشتراك
برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال
برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال
برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال
برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال
که قبلاً دریافت می‌شود

خواستاران اشتراك می‌توانند مبلغ لازم را ازنزدیك‌ترین شعبهٔ هر یك از بانك‌ها به‌حساب شمارهٔ ۴۲۰ بانك سپه (شعبهٔ اتو بانك باشگاه) واریز کنند ورسید آن را به‌ضمیمهٔ نشانی خود و با قید این که مجله را از چه شماره‌ئی می‌خواهند به‌نشانی پستی «کتاب‌جمعه» بفرستند.

شماره‌های گذشتهٔ هفته‌نامه را می‌توانید از کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال

اشتراك ویژه

با ارائهٔ کارت تحصیلی ۵ شماره ۳۵۰ ریال

خواهید بخشید!

در شمارهٔ پیش، در چاپ مقاله خانم ناطق اشتباه بزرگی رخ داده است. با پوزش از همکار گرامی، در این مقاله، پس از صفحهٔ ۴۸ به‌ترتیب باید صفحات ۵۱، ۴۹، ۵۰، ۵۳ و ۵۴ مطالعه شود.

قابل توجه خوانندگان و همکاران

دست به‌کار تنظیم شماره‌هائی از کتاب‌جمعه هستیم، به‌ترتیب:
• ویژهٔ فلسطین
• ویژهٔ آفریقا
ویژهٔ حاشیه‌نشینی

چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار دارید، ما را به‌هرچه پُربارتر کردن این ویژه‌نامه‌ها یاری کنید! زمان دقیق انتشار هر یك از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

برای تکمیل بایگانی کتاب‌جمعه، در زمینهٔ تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان سیاست، و علم و هنر به‌یاری شما نیازمندیم. چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای ما بفرستید.

کتاب جمعه ۳۱

سال اوّل
۲۸ فروردین‌ماه ۱۳۵۹

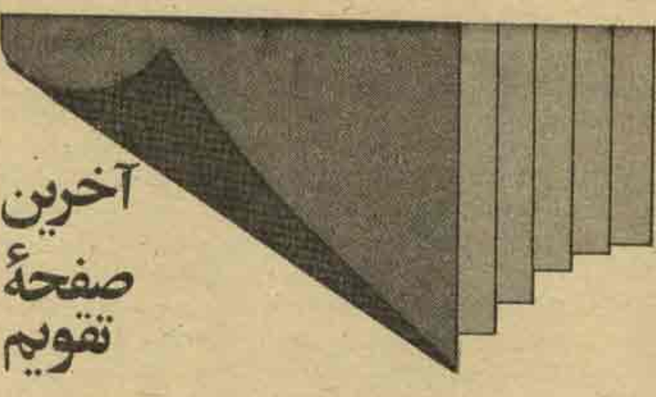
طرحی از شهید بیژن جزنی
(زندان قم)



باز جوئی!

از دوستان و خوانندگان گرامی که به‌مناسبت نوروز ایرانی، با تلفن و کارت و نامه، سردبیر و همکاران و نویسندگان کتاب جمعه را مورد لطف و تفقدات خود قرار داده‌اند از صمیم قلب تشکر می‌کنیم و در آستانهٔ سال نو بار دیگر پیمان خود را به‌خاطر می‌آوریم و عهد می‌بندیم بیش از پیش بکوشیم تا به‌راستی شایستگی این همه محبت و دوستی را داشته باشیم.

کتاب جمعه



آخرین صفحهٔ تقویم

پیام آیت‌الله خمینی به‌مناسبت آغاز سال جدید تنها برای کسانی که به‌ظاهر رویدادها پرداخته بودند تکان‌دهنده بود. اگر تکیه‌کلام‌های «به‌ثمر رسیدن»، «انجام شدن» و «پیش‌آمدن انقلاب» که از زبان بسیاری ازقدرتمندان تکرار می‌شد برای روشن کردن اصل مطلب کافی نبود، پیام نوروزی آیت‌الله خمینی نبایدتردیدی برجای گذاشته باشد که حرکت انقلابی، رسماًپایان یافته اعلام شده است.این پیام، به‌معنای هر چه محکم‌تر کشیدن ترمزی بود که قرار است تشنج‌های شدیدجامعه را آرام کند.

نخستین بند پیام، امسال را «سال بازگشت امنیت» اعلام می‌کند[1]. البته منظور، ایجاد یا برقراری یا حرکت به‌سوی «امنیت» جدید نیست. اکنون باز گرداندن امنیتی که پیش‌تر وجود داشته دستور کار است. در جای دیگر پیام از این که «چرا طرح‌های متوقف شده» به‌کار نمی‌افتد ابراز تعجب شده است ـ البته طرح‌هائی که به «سود» ملت باشد.

جز برای کسانی که با خوش‌بینی انتظار تغییرات اساسی درساختمان اقتصادی کشور را داشتند چنین دستور کاری نباید شگفت‌انگیز باشد.حتی آن‌ها که به‌اصلاحاتی در دستگاه ادارهٔ کشور دل بسته بودند دریافتند که بحث بر سر استقرار و عادی‌سازی است نه دگرگونی و تغییر. در هرحال،

۱. این جمله، به‌طرز پرمعنائی عنوان درشت روزنامهٔ کیهان ـ ارگان بازار تهران ـ شد.

پیروان مکتب بازرگان با استناد به‌این دستور کار می‌توانند ازخود دفاع کنند؛ و دولت رئیس جمهوری در برنامهٔ بازگرداندن کشور به‌شرائط «عادی» بر آن تکیه کند.

پیام بیستم اسفندماه آیت‌الله خمینی دربارهٔ گروگان‌ها (بعداً گفتند که اعضای کمیسیون تحقیق پیش از انتشار پیام آمادهٔ ترك ایران بودند) نیز برخلاف بیش‌تر تفسیرهائی که پیرامون آن شد، لحنی بسیار آرام‌تراز مواضع پیشین او داشت. در آن پیام، آیت‌الله خمینی دانشجویان را به‌در نظر داشتن «مصلحت» دعوت می‌کرد و «خطر کمونیسم» را پیش می‌کشید.

چند روزی بیش‌تر به‌درازا نکشید که بازتاب جهانی پیام نوروزی آیت‌الله خمینی در قالب پیامی حساب شده و منسوب به‌رئیس جمهوری آمریکا رسید. این پیام،با وقار و احترام از رادیوتلویزیون خوانده شد و در پی آن دهن‌کجی وحمله‌ئی به‌کارتر و امپریالیسم نیامد.

جر و بحث بر سر اصالت پیام و انتسابش به‌کارتر، به‌اندازهٔ محتوای آن مهم نیست. آمریکائی‌ها ابتدا فرستادن چنین پیامی را تکذیب کردند و سفارت سویس ـ که گفته شده بود رسانندهٔ پیام است ـ حاضر نشد توضحی بدهد. اما اندکی بعد که کاخ سفید فرستادن دو پیام پیاپی برای بنی‌صدر را تأئید کرد،اوضاع پیچیده‌تر شد.

فرض‌هائی که پیرامون این پیام مطرح شده این‌هاست که: پیام جعلی است و کسانی آن را (مانند پیام منسوب به‌ادوارد کندی) به‌قطب‌زاده قالب کرده‌اند؛ این که در هر دو مورد قطب‌زاده «سازندهٔ» پیام‌ها بوده است؛ نظریهٔ دیگر این است که حقوقدانی آرژانتینی به‌نام هکتور ویلالون پیامی سرهم کرده به‌سفارت سویس فرستاده است تا به‌وزارت خارجهٔ ایران برساند ـ که فریب خوردن سفارت سویس به‌این آسانی، فرضی است بسیار بعید.

این را می‌توان محتمل‌ترین شکل قضیه دانست که پیام بامشورت، اشاره و راهنمائی کارتر و مشاورانش، اما با قلم ویلالون (که از دوستان قطب‌زاده است) تنظیم شده؛ به‌این ترتیب، پیام، در ایران علامت پوزش‌خواهی تلقی می‌شود و کارتر امکان خواهد داشت دخالت خود را در تهیهٔ آن تکذیب کند[۲]. اما پیام‌های متوالی کارتر به‌بنی‌صدر به‌قوت خود باقی ماند. روز ۲۵ مارس (۵ فروردین) کارتر برای بنی‌صدر پیام فرستاد که اگر شورای انقلاب گروگان‌ها را تا ۳۱ مارس (۱۱ فروردین) ـ روز پیش از انتخابات مقدماتی دو ایالت کانزاس و ویسکانسین ـ از دانشجویان تحویل نگیرد، آمریکا دست به‌تحریم اقتصادی ایران خواهد زد. روز جمعه ۲۸ مارس (۹ فروردین) کارتر پیام دیگری برای بنی‌صدر فرستاد و همین ضرب‌الاجل را تکرار کرد[۳]. بنابراین بنی‌صدر (و شورای انقلاب) پیشاپیش ازتصمیم کاخ سفید خبرداشته‌اند. بنی‌صدر اعلام کرد که مردم را در جریان پیام‌های کارتر خواهد گذاشت ـ اما این کار را نکرد.

در هرحال، در پیام کارتر به‌آیت‌الله خمینی، خوشامدگوئی امیدوارانه‌ئی هست. درجابه‌جای آن، با تکرار و تأکید بر نگرانی عمیق آیت‌الله خمینی از چپ، با او همدردی می‌شود. پیام، به‌قلم هر کس که باشد، چنان حساب شده و همبافته است که می‌توان آن را دقیقاً حرف کاخ سفید دانست.

ماجرای گروگان‌ها در ایالات متحد نیز مانند ایران موضوعی تعیین‌کننده شده است. رقیبان کارتر در انتخابات ریاست جمهوری، به‌سرگردانی و بی‌تصمیمی او می‌تازند و برنامهٔ فشار اقتصادی و قطع روابط دیپلماتیك با ایران آشکارا کمکی است برای عقب‌نماندن کارتر از رونالد ریگان، نامزد حزب جمهوریخواه.

از سوی دیگر، کارتر تمام مساعیش را برای تقویت بنی‌صدر به‌کار گرفته است؛ تا جائی که شرط بنی‌صدر را، مبنی بر سکوت کاخ سفید پس از تحویل احتمالی گروگان‌ها به‌دولت ایران،

---

۲. کارتر در برابر روزنامه‌نگاران آمریکائی سوگند خورده که شخصاً برای آیت‌الله خمینی پیامی نفرستاده است و در برابر نمایندگان اتحادیه‌های کارگری گفت که دلیلی برای عذرخواهی نمی‌بیند (تایم، ۱۴ آوریل ۱۹۸۰).

۳. تایم، ۱۴ آوریل ۱۹۸۰.

پذیرفت. از این سو، بنی‌صدر هم صریحاً به‌ماندن دموکرات‌ها بر سر کار اظهار علاقه کرده است. بنی‌صدر گفته است که نمی‌خواهد مسؤول روی کار آمدن جناح جنگ‌طلبان در آمریکا ـ اشاره به‌جمهوریخواهان ـ باشد.

***

ماجرای گروگان‌گیری شاید به‌پایان خود نزدیک شده باشد، اما این پرسش ادامه خواهد داشت که طرح و عملکرد گروه «دانشجویان مسلمان پیرو خط امام» چه بود؟ در اشغال سفارت آمریکا نکات مبهم بسیاری هست که باید به‌مرور زمان، و با اطلاعات دقیق‌تر، به‌ابهام‌زدائی از آن‌ها پرداخت.

بر پایهٔ شواهد پراکنده می‌توان گفت که گروه دانشجویان خط امام از جناح‌های متفاوت و حتی درگیر با یکدیگر تشکیل شده، اما سود کلّ پدیده بیش از همه متوجه حزب جمهوری اسلامی شد. رقیبان و مخالفان این حزب و سران آن، از رهگذر افشاگری‌ها آسیب دیدند ـ البته تا جائی که ازمرکز قدرت به‌حاشیه رانده شوند. «لیبرالیسم» صفت توهین‌آمیزی شد که با آن، نخست‌وزیر را می‌توان ساقط کرد اما مانع ورود او به‌مجلس شورای ملی نمی‌شود.

از سوی دیگر، یکی دو افشاگری مثبتی که در تأئید حزب جمهوری اسلامی ـ با صفت «نفوذناپذیر» از قول آمریکائی‌ها ـ شد هیچ سند و مدرکی به‌همراه نداشت و باکمك این تبلیغ، دو تن از سران این حزب بالاترین مقام‌های قضائی (و بنابر قانون اساسی خبرگان، مسلط برمقام ریاست جمهوری) را به‌چنگ آوردند.

نتیجهٔ دوم و بسیار مهم‌تر، فضائی بود که در مدت اشغال سفارت آمریکا ایجاد شد. از ۱۳ آبان ۵۷ تاکنون، یك همه‌پرسی و دو انتخابات برگزار شده که بدون تبلیغات اشغال لانهٔ جاسوسی و امکان مواجههٔ سیاسی متمرکزتر، نتیجه و تلقی عمومی از آن‌ها می‌توانست متفاوت باشد.

ماجرای گروگان‌گیری، حرکت سیاسی دیگری نیز ایجاد کرد. برنامهٔ همیشگی حکومت‌ها در اقتباس نظریات رقیبان ومخالفان، این بار نیز در گرفتن شعارهای چپ و تعبیر و تفسیر دلبخواه آن‌ها پیداست. این پدیده‌ئی عجیب و کمیاب نیست. اما در موقعیت کنونی، واکنش برخی سازمان‌های چپ در برابر این شیوهٔ «مبارزه باامپریالیسم» جای تأمل بسیار دارد. دراینجا نیزمانند همهٔ مبارزات سیاسی، طرفین با تمام قوا به‌سوی هدف اعلام شده می‌روند تا در پایان مسابقه روشن شود که کدام یك از پا در می‌آید یا عقب می‌نشیند. اکنون نیز نیروی چپ روی «آخر بازی» شرط بسته است تا ثابت کند که حزب جمهوری اسلامی، بازرگان، و بنی‌صدر، چه تك تك و چه در مجموع، برای مبارزه‌ئی ریشه‌دار و واقعی باامپریالیسم نه تمایلی دارند نه توانی. اما برخی سازمان‌های چپ[۴] چنان با شیفتگی از گروگان‌گیری و اختلافات دانشجویان خط امام با شورای انقلاب حرف می‌زنند که گوئی این کار را نه تنها جدی گرفته‌اند که آن را تأئید هم می‌کنند. تمامی نیروی چپ از شناخت ماهیت واقعی گروگان‌گیری و تفکیك رگه‌های اصیل و خطوط تبلیغاتی آن در نمی‌ماند. اما بخشی از آن، چنان موضوع گروگان‌گیری را تبلیغ می‌کند که گوئی به‌راستی مبارزه با امپریالیسم به‌سبك حزب جمهوری اسلامی را جدی گرفته است. اینجا دیگر سخن گفتن از آخر بازی کافی نیست. بحث در این است که اگر سازمان‌های چپ مبلغ گروگان‌گیری و چانه زدن روی آن، خود در قدرت بودند همین شیوه را دنبال می‌کردند؟ پناه بردن به‌تکیه کلام «در نهایت» باطل‌السحر همهٔ مسائل پیچیدهٔ جامعه نیست. گروگان‌های آمریکائی، پس از معاملات سیاسی به‌خانه‌شان خواهند رفت، اما قانون اساسی خبرگان پس از آن نیز بر جای خواهد ماند. شکست تقریباً قطعی مجلسی که در زیر پردهٔ دود گروگان‌گیری سرهم بندی شده است عصر جدیدی به‌دنبال خواهد داشت. اما در آن زمان احتمالاً کسانی که امروز بازی گروگان‌گیری را جدی گرفته‌اند و تأئید کرده‌اند به‌پاسخگوئی و توجیه اشتباهات خود ناچار خواهند شد. در آن زمان این توضیح که رودر بایستی در کار بود و هر کس

---

۴. روشن است که اشاره به‌نیروی چپ، حزب توده و دکانداران سیاسی را در برنمی‌گیرد.

با گروگان‌گیری مخالفت می‌کرد طرد و نابود می‌شد، استدلالی محکم و سیاسی به‌حساب نخواهد آمد.

***

انگیزه‌های گروگان‌گیری رامی‌توان در سه عامل کلی یافت. اول: به‌عنوان حربه‌ای برای بیرون راندن بازرگان و دولت لیبرالش از اریکهٔ قدرت، و نگاهداشتن او به‌عنوان یك مؤتلف و همکار. دوم: مبارزه و رقابت با نفوذ چپ در پوشش «مبارزه با امپریالیسم»؛ و نیز جانشین کردن تبلیغات و لفاظی، و پیش کیشیدن بازیِ «ما بدو محمدرضا بدو» و «پول های‌مان را پس بدهید» به‌جای ارائهٔ برنامه‌های قاطع و اساسی درجهت اصلاحات اقتصادی ـ اجتماعی باحرکت دادن تودهٔ منتظر، بیکار، گرسنه و درمانده در راهپیمائی‌های پایان‌ناپذیر به‌مقصد لانهٔ جاسوسی و بالعکس؛ و در آخر به‌عنوان سرپوشی بر مبارزات واقعی و طبقاتی، در انتخابات ریاست جمهوری و مجلس. سوم: فشاری به‌آمریکا برای به‌رسمیت شناختن حکومت روحانیان. تکیه کلام همیشگی «آمریکا باید رویه‌اش را عوض کند» می‌تواند بهترین شاهد این فرضیه باشد که گویا دولت آمریکا چیزی است سوای شرکت‌های چندملیّتی، و کارتر هم «پادشاه» آمریکاست که می‌تواند جلوِ دخالت و نفوذ دولت آمریکا را در ایران بگیرد.

آنچه مقامات ایرانی از کاخ سفید خواسته‌اند این است که قول بدهد دیگر در امور ایران دخالت نکند. هرچند که بنی صدر هم این حرف را تکرار می‌کند، اما به‌عیان می‌توان دید که مشکل، بیش‌تر مشکلِ روحانیان است. ایالات متحد دولت بازرگان را پس از اشغالِ کوتاه مدت سفارت آمریکا، عصر روز ۲۹ بهمن ۵۷، به‌رسمیت شناخت. سرمایه‌داری غرب بنی‌صدر را هم با روی خوش پذیرفته است، اما روحانیان با استقبالِ دنیای سرمایه‌داری روبرو نشده‌اند. سازمان‌های تبلیغاتی غرب براین نکته تأکید می‌کنند که روحانیان ایران خیلی زود ازحکومت کنار گذاشته خواهند شد. روشن است که سرمایه‌داری غرب نمی‌تواند نوع سرمایه‌داری کهنه و خرده‌پا و بازی‌های سیاسی خارج از عرفِ روحانیان را هضم کند.

امروز، مثلاً، آیت‌الله بهشتی در تبلیغات غرب به‌عنوان شخصیتی ماکیاولیست و نیرومندترین مخالفِ رئیس جمهوری ایران که توانائی دخالت مستقیم و تعیین کننده در امور کشور (و سرنوشت گروگان‌ها) را دارد شهرتی به‌هم رسانده است. آیت‌الله بهشتی، با همهٔ تبلیغات منفی که در غرب پیرامون او (و دیگر سران حزب جمهوری اسلامی) می‌شود نباید ناخشنود باشد که در دنیای سیاست اسم و رسمی یافته است، چرا که این را عملاً به‌سود تحکیم موقعیت هم‌صنفان خود می‌یابد. روحانیانی که قدرتی به‌دست آورده‌اند، ادامهٔ حکومت‌شان را در گرو پذیرش قدرت‌های جهانی می‌دانند و از این که غرب، پائین آمدن آن‌ها از مصادر قدرت را به‌انتظار نشسته است به‌شدت نگرانند.

این اعتقاد را می‌توان در برنامهٔ دنبال کردن شاه مخلوع نیز دید. ارادهٔ مردم، بازگشت سلطنت را درهر شکلی که تصورش برود ناممکن می‌کند. اما روحانیان نگرانی خود را از احتمال برنامه‌های پنهانی آمریکا و سفرهای محمدرضا به‌اینجا و آنجا دائماً بر زبان می‌آورند (که البته دنبال کردن شاه مخلوع را به‌عنوان یك «سرگرمی تبلیغاتی» برای روزهای پنجشنبه و جمعه نیز نباید دست کم گرفت). بازرگان و بنی‌صدر در این نگرانی شریك نیستند. غرب، با شناختی که از خطوط سیاسی و اقتصادی جناح‌های این دو دارد، آن‌ها را می‌پذیرد و به‌رسمیت می‌شناسد و این، برنگرانی روحانیان ـ ازامکان و احتمال ائتلافی به‌زیان خود ـ می‌افزاید. تصمیم دربارهٔ سرنوشت گروگان‌ها به‌عنوان اهرم قدرتی برای امتیاز گرفتن، در داخل و خارج، در دست روحانیان حاکم مانده است؛ وبازی تحویل گرفتن یا نگرفتن گروگان‌ها ازسوی دولت وشورای انقلاب، به‌عیان نشان می‌دهد که تلاش در جهت به‌رسمیت شناخته شدن درصحنهٔ سیاست جهانی تا چه اندازه است. اگر دولت گروگان‌ها را تحویل بگیرد، برای آزاد کردن آن‌ها زیر فشارهای خارجی گذاشته خواهد شد و جناح بنی‌صدر طرف معامله

قرار می‌گیرد. اما در شرایط کنونی سهم روحانیت حاکم نیز به‌حسابِ خواهد آمد.

اما سیاستِ «بازی بدون ما بازی نیست» رفته رفته نتیجهٔ کاملاً معکوس به‌بار می‌آورد. در ابتدای گروگان‌گیری قرار بود که آمریکا «دست از کارهایش بردارد» و «قول بدهد» که دیگر در امور ایران دخالت نکند. ـ که این، معنیش به‌رسمیت شناختنِ ساختِ حکومت کنونی با حضور مستقیم روحانیان در آن است؛ وگرنه، اسرار هرگز فاش نشدهٔ پایگاه‌های جاسوسی وخروارها سند و قرارداد نظامی وسیاسی شاه و آمریکا هرگز در بخش تبلیغاتی و علنی این معامله دخالت داده نشد. پس از سفر بیحاصل کمیسیون تحقیق، تبلیغات غرب کوشید افکار عمومی جهان را قانع کند که در ایران حکومتی به‌معنای متداول وجود ندارد.جناح حاکم روحانیت، در تلاش برای به‌رسمیت شناخته شدن در صحنهٔ سیاست جهانی و دنیای غرب، با این موقعیت دشوار مواجه است که حاکمیت کشور در تبلیغات غرب زیر سؤال گذاشته شده.

***

در هر حال، مجلسی که قرار است با آمریکای جهانخوار بجنگد و کارتر خائن را به‌زانو درآورد درحال شکل گرفتن است؛ یك معرکه‌گیر نمایندهٔ اول تهران از آب درآمده و بازرگان و یزدی وچمران کرسی‌های‌شان را بااطمینان تمام به‌چنگ آورده‌اند. حضور سه نفر باقی‌مانده از گروه پنج نفری سران حزب جمهوری اسلامی نیز قطعی شده است. در انتخابات شهرستان‌ها، خسروخانِ قشقائی، دوست قدیمی قوام‌السلطنه و دولت انگلستان در راه انداختن «غائلهٔ جنوب» در دههٔ ۱۳۲۰ به‌نمایندگی مردم اقلید فارس به‌مجلس شورای ملی خواهد رفت و ابوالفضل قاسمی (از «حزبِ ایرانِ» شاپور بختیار) نیز کرسیش را خواهد داشت.

سیاست بنی‌صدر در انتخابات مجلس، نشان داد که به‌وعده‌های دیگرش تا چه اندازه می‌توان اطمینان کرد و نقاط اختلاف و ائتلافِ جناح ا و سرانِ حزب جمهوری اسلامی در کجاهاست. جر و بحث روزنامه‌ئیِ نزدیکان رئیس جمهوری و جامعهٔ‌روحانیت مبارز تهران ازسوئی و حزب جمهوری اسلامی از سوی دیگر،بر سر نیرنگ عظمی زیرعنوان «ائتلاف بزرگ!» (با علامت تعجب در اصل عنوان) نشان داد که تمام قضیّه چیزی بیش از تقسیم کرسی‌ها بدون دخالت اغیار نبوده است. بنی‌صدر که به‌روشنی می‌بیند هر مبارزهٔ جدی با «ائتلاف بزررگ!» بیدرنگ به‌سود نیروهای مترقی ونامزدهای منفرد تمام می‌شود،دعوا را به‌میان مردم نکشید تا در جلسات شبانه و پشت درهای بسته کارِ تقسیم کرسی‌های مجلس به‌نحوی فیصله یابد.

به‌هر تقدیر، مدافعان دو مرحله‌ئی بودن انتخابات مجلس شورای ملّی دلیل می‌آورند که در نخستین مجلس رژیم جمهوری باید نمایندگان آن از اعتبار کافی برخوردار باشند و بنی‌صدر مدتی را در خیال تقسیم ده میلیون رأی ریاست جمهوریش میان نامزدهای هوادار خود گذراند.نخستین مجلس جمهوری، چه هوادار بنی‌صدر وچه مخالف او، چنان بر پایه‌های نیرنگ و تمهید در انتخابات استوار شده، و نتیجهٔ نخستین مرحلهٔ آن چندان شگفت‌آور و باورنکردنی و بی‌ربط است که مشکل جائی برای حرف زدن از «اعتبار» باقی گذاشته باشد.

م. مراد
۲۴ فروردین ۵۹

---

۵. در مقاله‌ئی در روزنامهٔ «انقلاب اسلامی» (۱۷ فروردین ۵۹) دلیل مخالفت بنی‌صدر بانامزد شدن حسن آیت در «ائتلاف بزرگ!»، سابقهٔ آیت عنوان شده است نه«ضدیتش» با رئیس جمهوری: «حسن آیت... قبل از کودتای ۲۸ مرداد در حزبِ[مظفر] بقائی علیه حکومت دکتر مصدق فعالیت می‌کرد که بعضی از سخنرانی‌های ایشان در روزنامه‌های آن زمان درج است.... همان زمانی که انقلاب [سال ۵۷] نضج گرفته بود و دانشجویان و دانش‌آموزان کلاس‌ها را تعطیل می‌کردند ایشان نه تنها کمکی به‌این اعتصابات نمی‌کرد بلکه خود تنها سر کلاس می‌رفت». تنها کاری که نمایندگان بنی‌صدر کردند این بود که برای حذف آیت و چمران و یزدی از «ائتلاف بزرگ!» فشار آوردند.این هر سه تن اکنون نمایندگان مردم تهرانِ در مجلس شورای ملی‌اند.

تحلیل مسائل خارجی: غلامحسین میرزاصالح

جنگ داخلی و تضاد منافع در چاد

جنگ‌های داخلی ممالك آفریقائی به‌ویژه در سرزمین‌هائی که از آغاز دهۀ ۱۹۶۰ به‌استقلال رسیده‌اند همیشه مصیبت‌بار بوده است. هرچند که منازعات استقلال‌طلبانه در چهل کشور ازمجموع چهل و نه نظام سیاسی حاکم بر قارۀ آفریقا حداقل در قیاس با ممالك تحت سلطۀ آسیائی کم‌تر خون‌بار بوده، در عوض تضادهای قومی قبیله‌ئی، و جدال برای تصاحب قدرت سیاسی همراه با دخالت ممالك استعمارگر، در آفریقا جنگ‌های داخلی طولانی و کشتار وسیع خلق‌ها را باعث شده است. در گذشته: کنگو، آنگولا، بیافرا، سودان، زئیر، اتیوپی، آفریقای مرکزی و اوگاندا؛ و امروز: چاد!

چاد سرزمینی است به‌مساحت یك میلیون و دویست و هشتاد و چهار هزار کیلومترمربع که از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۶۰ جزء مستعمرات آفریقای غربی فرانسه به‌حساب می‌آمد، و به‌هنگام استقلال از فرانسه، به‌سال ۱۹۶۰، براساس یك مرزبندی حساب شده با شش کشور لیبی، سودان، آفریقای مرکزی، کامرون، نیجریه ونیجر همجوار افتاد. جمعیت چاد، طبق سرشماری سال ۱۹۷۸ که توسط مأموران سازمان ملل متحد صورت گرفت ۴/۲۴۵/۰۰۰ نفر است ودوسوم این تعداد، یعنی ۸۶٪ آن، در نه هزار روستا به‌سر می‌برند که هر یك به‌طور میانگین کم‌تراز دویست تن جمعیت دارد. تنها نه مرکز شهری در چاد هست که نفوس آن از ده هزار نفر برمی‌گذرد. «نجامنا»، پایتخت، که در گذشته «فورت لامی» خوانده می‌شد دارای جمعیتی حدود یکصد و هفتاد هزار نفر است.

در چاد بیش از سیصد و هفتاد و پنج قبیله، گروه، و خرده گروه، در نقاط مختلف و به‌طور پراکنده زندگی می‌کنند. هیچ یك از این‌ها در حدی نیستند که بر دیگران برتری داشته باشند و بزرگترین آن‌ها «سارانا» فقط بیست و چهار درصد کل جمعیت کشور را تشکیل می‌دهد. در عین حال، مردم چاد زبان رسمی و واحدی ندارند و هر گروه و قبیله‌ئی به‌لهجه و زبان خاص خود سخن می‌گوید، و ۴/۳ درصد از ۷ درصد افراد با سواد و تحصیل کردۀ آن نیز به‌زبان فرانسه تکلم می‌کنند.

پنجاه و دو درصد مردم چاد مسلمانند واکثراً ساکن شمال کشور، پنج درصد مسیحی و غالباً مقیم جنوبند، و چهل و سه درصد دیگر جمعیت همچنان پیرو مذاهب بومی و سنّتی آفریقا باقی مانده‌اند.

چاد یکی از فقیرترین ممالك جهان است؛ در ردیف چهل ونه کشوری است که از کم‌ترین درآمد سرانه برخوردارند، و یکی از بیست و نه ناحیۀ بسیار عقب‌ماندۀ جهان به‌شمار می‌آید.

نظام اقتصادی چاد نمونهٔ یك سیستم کاملاً عقب‌ماندهٔ وابسته به‌جهان اول، و متأثر از فعالیت بخش خصوصی دلال است.

ساخت گروه‌های شغلی، و درصد اشتغال مردم چاد به‌شرح زیر است:

بخش کشاورزی ۴۴٪
بخش صنایع ۱۰٪
بخش ساختمان ۱٪
بخش حمل‌ونقل ۲٪
بخش تجارت ۲۲٪
سایر بخش‌ها ۲۱٪



از مجموع یکصد وبیست و هشت میلیون و چهارصد هزار هکتار اراضی قابل کشت آن فقط از ۲۰٪ یا هفت میلیون هکتارش بهره‌برداری می‌شود. در حالی که ۹۱٪ مردم آن به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در بخش کشاورزی فعالیت می‌کنند تنها ۴۴٪ تولید ناخالص داخلی متعلق به‌آن‌هاست. همهٔ واحدهای کشاورزی سنتی و کوچکند و فقط سه چهارم تولیدات به‌مصارف محلی می‌رسد. طبق آخرین آثار موجود در سراسر اراضی تحت کشت کشور فقط ۱۳۵ تراکتور موجود است که تازه تعداد زیادی از آن‌ها نیز به‌دلیل تسلط نظام فئودالی ـ که همچنان برقرار است ـ و نیز به‌علت کوچکی واحدهای تولیدی و کمبود کارگر ماهر وتکنیسین مورد استفاده قرار نمی‌گیرد.

عمده‌ترین محصول صادراتی چاد، پنبه است. دام‌داری نیز در تولید ناخالص ملی سهم

به‌سزائی دارد.

از نظر صنعت، چاد آنچنان واپس‌مانده است که فقط دو درصد از کل نیروی کار کشور در واحدهائی از قبیل پنبه‌پاک‌کنی، قندوشکر، پارچه‌بافی و مونتاژ رادیو و دوچرخه و موتورسیکلت به‌کار اشتغال دارند.

از مجموع یك میلیون و سیصد هزار تن نیروی آماده به‌کار چاد، بیست و پنج درصدش را زنان تشکیل می‌دهند؛ ضمن آنکه فقط یك درصدزنان چادی (که از نظر تعداد بر مردان فزونی دارند و نسبت‌شان صد به‌نود است) سواد نوشتن و خواندن دارند.

شصت و هفت درصد معلمان مدارس و آموزشگاه‌ها خارجی و اکثراً فرانسوی هستند. اولین دانشگاه چاد در سال ۱۹۷۰ افتتاح شد و نخستین گروه فارغ‌التحصیلان آن که هفتاد و سه نفر و از آن جمله پنج زن بودند در ۱۹۷۴ به‌اخذ مدرك تحصیلی نائل آمدند.

چاد از لحاظ بهداشت و درمان نیز کشوری کاملاً عقب‌مانده است: برای هر ۱۱۴۰ تن، تنها یك تخت بیمارستان وجود دارد و برای هر ۴۴/۳۸۲ تن، فقط یك پزشك!

فرانسویان مدت شصت سال تمام، بی‌وقفه به‌استثمار چاد پرداختند، یعنی از ۱۹۰۰ تا ۱۹۶۰. به‌سال ۱۹۲۰ اولین تشکیلات اداری در جهت بهره‌کشی هرچه بیش‌تر از امکانات موجود و استفادهٔ هرچه کامل‌تر از نیروی انسانی تقریباً رایگان در چاد دایر شد و تا سال ۱۹۶۰ که این کشور استقلال خود را به‌دست آورد، کم‌ترین نشانه‌ئی از اصلاحات و استقرار سیستم اجتماعی که از سوی فرانسویان اعمال شده باشد در آن سراغ نمی‌توان گرفت. جنگ طولانی فرانسه و الجزایر و مقاومت دلیرانهٔ مردم این کشور باعث شد که سرزمین‌های مسلمان‌نشین آفریقائی تحت سلطهٔ فرانسه، در مقایسه با پیروانِ سایر ادیان، در برابر تجاوزات و مقاصد استعماری بالقوه از خود مقاومت و سرسختی بیش‌تری نشان دهند. کما اینکه مردم شمال چاد، حتی در زمان استقلال و در طول بیست سال اخیر،خواستار خروج کامل نیروهای نظامی و عوامل وابسته به‌فرانسه از سرزمین خود بوده‌اند، در حالی که مسیحیان جنوب و پیروان ادیان مختلف بومی، همیشه پایگاه مناسبی برای تداوم تسلط فرانسه بر چاد بوده است.

علی‌رغم کسب استقلال در ۱۹۶۰ و تدوین قانون اساسی در ۱۹۶۲، نخستین انتخابات چاد در ۱۹۶۹ صورت گرفت،یعنی دو سال پس از اوج‌گیری جنگ داخلی خونینی که کم و بیش از زمان استقلال در گرفته بود.

جبههٔ آزادی‌بخش چاد (FROLNAT) به‌رهبری «حسن هبره»، از سال ۱۹۶۲ در بسیج عمومی مردم و رهبری گروه‌های مسلمان شمال برای حصول به‌استقلال سیاسی و اقتصادی واقعی، نقش مؤثری داشت. «تومبال بی»، اولین رئیس جمهور چاد از اهالی جنوب، با اعمال سیاست‌های خشونت‌آمیز در برابر مردم شمال و دستگیری پنج تن از سران انقلابی و کشتار وحشیانهٔ بیش از پانصد تن، عملاً مسبب تداوم جنگ‌های داخلی شد که تابه‌امروز نیز، با شدّت و ضعف، ادامه داشته است.

دولت فرانسه که پس ازاعطای استقلال، از طریق عقد قرارداد نظامی با چاد حفظ امنیت و حاکمیت آن را تقبل کرده بود کوشید با اعزام لژیون خارجی فرانسه موقتاً آرامش را برقرار کند و به‌شورش‌های سال ۱۹۶۷ خاتمه دهد.

کودتای قذافی و تبلیغات وی در مورد آمادگی لیبی برای کمك به‌خلق‌های انقلابی سراسر جهان و به‌ویژه همسایگان خود باعث شدکه جبهۀ آزادی‌بخش برهبری «حسن هبره» با استفاده از ۱۰۵۴ کیلومتر مرز مشترك سرزمین‌های مسلمان‌نشین شمال چاد با لیبی، پایگاه مستحکمی برای ادامۀ مؤثر مبارزه علیه حکومت مرکزی «تومبال بی» که در سال ۱۹۶۹ مجدداً به‌ریاست جمهوری برگزیده شده بود به‌دست آورد. قذافی ضمن موافقت با تأسیس دفتر جبهۀ آزادی‌بخش چاد در «تریپولی» (۱۹۷۱) مقدار قابل توجهی پول و اسلحه در اختیار استقلال‌طلبان مسلمان شمال گذاشت. علی‌رغم اختلافات بعدی بین «هبره» و «قذافی» که به‌انتقال دفتر نمایندگی جبهه آزادی بخش به‌الجزیره منجر شد، روابط لیبی و انقلابیون شمال چاد می‌توانست درآیندۀ نهضت نقش تعیین‌کننده‌ئی داشته باشد.

دولت فرانسه با توجه به‌استمرار جنگ داخلی و ناامنی که به‌اقصی نقاط چاد گسترش یافته بود، کوشید با اعزام کارشناسان و مستشاران نظامی و غیرنظامی، رئیس جمهور «تومبال بی» را به‌اجرای پاره‌ئی اصلاحات ظاهری به‌منظور ایجاد روحیۀ ملی وادارد؛ ولی بحران گروگان‌گیری دو تن از باستان‌شناسان فرانسوی بنام فرانکو و پیر کاوستر توسط افراد وابسته به«حسن هبره» که ظاهراً برای شناسائی اماکن باستانی چاد به‌این کشور آمده بودند امید فرانسویان را به‌قابلیت سیاسی ـ نظامی و مشروعیت رئیس جمهور نقش بر آب کرد. قوای نظامی فرانسه که برای کمك به«تومبال بی» به‌چاد اعزام شده بود پس از تماس با عناصر مخالف حکومت، مقدمات کودتای آرام سال ۱۹۷۵ چاد را طرح ریخت. «فلیکس مالون»، رئیس جمهور جدید، با عقد یك قرارداد نظامی ـ دفاعی با فرانسه در سال ۱۹۷۶ روابط سیاسی و اخذ کمك‌های اقتصادی از فرانسه را مورد تأکید قرار داد. گروگان‌ها آزاد شدند و روابط سیاسی با لیبی قطع شد. اقداماتی که در مجموع آرامش نسبی کوتاه مدتی در چاد به‌وجود آورد. در مارس سال گذشته، هنگامی که نشانه‌هائی از تنش‌های منطقه‌ئی، به‌ویژه درشمال چاد، بروز کردچیزی نمانده بود که برای چندمین‌بار از تاریخ استقلال جنگ داخلی در آن کشور درگیرد،با ائتلاف دو تن از سربازان قدیمی جنگ‌های داخلی، حکومت «مالون» سرنگون شد. «گوکانی اودی» به‌عنوان رئیس جمهور، و «حسن هبره» در سمت وزیر دفاع، مسؤولیت ادارۀ کشور را به‌عهده گرفتند و کوشیدند باکمك لژیون یکهزار و صد نفری فرانسه که پیش از اقتدار یافتن «مالون» به‌چاد اعزام شده‌وهمچنان در چاد بسر می‌برد، امنیت و آرامش را برقرار کنند.

چندی نگذشت که جدال برای تمرکز و اعمال قدرت فردی بیش‌تر، ائتلاف دو چریك قدیمی را به‌اختلاف و جنگ داخلی مبدل کرد. اختلاف و تضادی که سریعاً به‌ارتش ۴/۲۰۰ نفری چاد سرایت کرد و باعث ایجاد دودستگی در آن شد و هر گروه با همکاری افراد شبه نظامی وابسته به‌خود به‌طرفداری از رهبر ایده‌آل خود پرداخت. برتری عددی نیروهای ۶۸۰۰ نفرۀ طرفدار«اودی»، و آموزش و تخصص بیش‌تر نیروی پنج هزار نفرۀ تحت فرماندهی «هبره» آنچنان تعادل و توازنی در قوای متخاصم به‌وجود آورده که امید دست یافتن به‌هر نوع راه حل عاجل را غیرممکن کرده است. این که «حسن هبره» یك مائوئیست تحصیل کردۀ فرانسه است و «اودی» یك نظامی متمایل به‌لیبی، همسایگان دور و نزدیك چاد را به‌شدت نسبت به‌آیندۀ منطقه نگران کرده است و همگی آنان خواهان پایان یافتن وضع متشنج موجود در چا دند.



جنگ قدرت بین رئیس جمهور و وزیر دفاع با دخالت نیروهای طرفدار «وادال عبدالقادر» رهبر مسیحیان جنوب و شبه نظامیان طرفدار وزیر امور خارجه و افراد مسلح هوادار معاون رئیس جمهور، ظاهراً وارد مرحله نهائی خود شده است. چرا که کمك جدی نیروهای فرانسوی مستقر درچاد به‌یکی ازگروه‌های متخاصم، می‌تواند سرنوشت پنجمین جنگ داخلی چاد را روشن کند. لژیون خارجی فرانسه ـ که در سال ۱۸۳۱ وزیر جنگ «لوئی فیلیپ» دربارهٔ آن‌ها گفته بود «عاشق جنگ، خون‌ریزی، و زیرورو کردن شن‌های سرزمین‌های فرانسه در شمال آفریقا هستند» ـ در اجرای سیاست خارجی جدید دولت خود و برخلاف جنگ خونبار «زئیر» در ژوئن ۱۹۷۸، که افراد آن در قتل و کشتار و وحشی‌گری روی سربازان آمریکائی جنگ ویتنام را سفید کردند، با عدم دخالت مستقیم و تبلیغ این ادعای دروغ که صرفاً خواهان استقرار آرامش و حفظ جان دیپلمات‌ها و اتباع خارجی و هفت هزار فرانسوی مقیم چادند، می‌کوشند به‌سیاست عوام‌فریبانهٔ نه شرقی نه آمریکائی فرانسه لطمه‌ئی وارد نیاید.

جنگ داخلی چاد، به‌علت تضادهای قومی، مذهبی، قبیله‌ئی، ایدئولوژیك، و فقر وبیسوادی مطلق مردم از یك طرف، و اعمال نفوذ کشورهای منطقه و دولت استعمارگر فرانسه از سوی دیگر، تاکنون جز هزاران کشته وءزخمی و یکصد و بیست هزار مهاجر، و بالاخره تضعیف گروه‌های سیاسی ـ نظامی داخلی هیچ گونه حاصلی نداشته است. گروه‌های ملی و مبارز چاد در راه نبرد با نیروهای فرانسوی و سازمان‌ها و عوامل وابسته به‌آن، به‌دلیل توجه شدید افکار عمومی جهان و ممالك مترقی به‌مسائلی چون بحران افغانستان و روابط ایران با آمریکا، نمی‌توانند به‌کمك فوری دوستان خارجی خود امیدوار باشند. و این همه، در مجموع، شرائطی است که هر اقدامی از سوی دولت فرانسه را در چاد، در فراغت کامل میسر می‌کند، بدون این که به‌سیاست این کشور در خاورمیانه لطمه‌ئی وارد آید.

این متن گفت‌وگوئی است که در نیمهٔ دوم آذرماه میان گروهی از دانشجویان دانشکدهٔ علوم ارتباطات (به عنوان سؤال کننده) و سردبیر این مجله (به عنوان پاسخگو) صورت گرفته است. دانشجویانی که در این جلسه حضور یافتند مسؤولان نشریهٔ داخلی دانشکدهٔ خود بودند و گفت و گو را برای درج در نشریهٔ خود (شمارهٔ اسفندماه ۵۸) ترتیب دادند.

نقل این گفت و گو در کتاب جمعه بیشتر از آن جهت صورت می گیرد که در آن به بسیاری از پرسش های خوانندگان مجله پاسخ داده شده و مسائلی که غالباً برای پاره‌ئی از خوانندگان جمعه مطرح بوده و طی نامه‌های متعدد با ما در میان گذاشته‌اند مورد بررسی قرار گرفته.

در متن مصاحبه هیچ گونه تغییر کیفی صورت نگرفته جز این که در سه مورد، برای تفهیم بیشتر موضوع، کلمه یا عبارتی به اصل افزوده شده و در چند جای آن اصلاحات انشائی به عمل آمده است.

احمد شاملو

در برابر چند پرسش...

□ مجلهٔ ایرانشهر که در لندن منتشر می‌شد، به‌زعم عده‌ئی مجله‌ئی دموکراتیک بود و شما سردبیر و ادیتور آن بودید؛ حالا به‌نظر عده‌ئی از دوستان لیبرال شده‌اید. خودتان چه نظری دارید؟

■ ظاهراً برای یکی از طرفین قضیه، یعنی یا من و یا «دوستانی» که می‌فرمائید، مفهوم درست و دقیق کلماتِ دموکراتیک و لیبرال روشن نیست. گمان می‌کنم آن «دوستان» با به‌کار بردن نابه‌جای کلمهٔ لیبرال می‌خواهند بگویند من به‌میدان مبارزهٔ حادّ پشت کرده‌ام. این نکته‌ئی است که غالباً در نامه‌هائی که به‌دفتر کتاب‌جمعه می‌رسد نیز از سوی خوانندگان عنوان می‌شود. بسیاری از خوانندگان مرا مورد این سؤال قرار می‌دهند، و گاه حتی با عتاب و سرزنش، که چرا ناگهان خاموشی اختیار کرده‌ام و از راهی که طیِّ نخستین ماه‌هایِ پس از پیروزیِ مردم بر رژیم شاه پیش گرفته بودم «منحرف» شده‌ام.

باید بگویم که این دوستان متوجه یك نکته نیستند: در رژیم منحوس گذشته، شاهِ ابله و ارتشِ ضدملی و ساواکِ خونخوارش آن طرف ایستاده بود و ما مردم این طرف، رودرروی او. در آن روزگار، تکلیف ما روشن و جبههٔ مبارزه مشخص بود: بگو مرگ بر شاه! ـ و ما همه یکپارچه و همصدا فریاد می‌کردیم «مرگ بر شاه!».

امروز امّا وضع به‌گونهٔ دیگری است. آن روز همهٔ طبقاتِ اجتماعی با هر عقیده و هرگونه منافع در برابر سیستمِ وابستهٔ شاه ایستاده بود وسرنگونی او را طلب می‌کرد. آن روز مضمونِ مبارزه «امحاء دیکتاتوری فردی» بود. امّاامروز مبارزه دارد شکلِ طبقاتیِ خود را باز می‌یابد. در این مبارزه همه چیز فرق می‌کند، زیرا اکنون طبقات که لزوماً منافعِ متضادی دارند رودرروی یکدیگر قرار می‌گیرند. در عینِ حالِ بخشِ عظیمی از مردم ما که قاعدهٔ بسیار گستردهٔ این مخروط را تشکیل می‌دهند فاقد کم‌ترین آگاهی و درکی از موضع طبقاتی خویشند. فی‌الجمله می‌بینیم که تودهٔ کثیری از تهیدست‌ترینِ مردم، در برابر بخش کوچكِ عمیقاً متعهد نسبت به‌جامعه وادار به‌جبهه‌گیری و حتی اِعمال خشونت شده‌اند. ـ آیا می‌توان در این تودهٔ عظیم به‌چشمِ دشمن نگریست؟ به‌هیچ وجه! این تودهٔ عظیم با غمخوارانِ صادقِ خود دشمنی می‌کند اما «دشمن» نیست و نباید دشمن تلقی شود. پس خواه و ناخواه مبارزهٔ امروزِ ما باید مبارزه‌ئی فرهنگی باشد، زیرا آنچه بدین عداوتِ تأسف‌انگیز امکان می‌دهد چیزی جز ناآگاهی نیست. ما در جَوّی زندگی می‌کنیم که از «ملیّت» سخن گفتن و «دموکراسی» تقاضا داشتن را «فریبِ خلق» جلوه می‌دهند، و متأسفانه این خودِ «خلقِ فریبخورده» است که دست به‌تظاهرات می‌زند و مفاهیم «ملیّت» و «دموکراسی» را عناوینی برای فریبِ خود عنوان می‌کند. این حرف‌ها از دهان شاه بیرون نمی‌آید که جلوش بایستیم وبا او مبارزه کنیم؛ این حرف‌هارا «مردم» می‌زنند، و ما که «برای مردم» مبارزه می‌کنیم مگر می‌توانیم «با مردم» مبارزه کنیم؟

بسیاری از ما، از همان ابتدا، حرکات ضدمردمی و ضدکارگریِ افرادی را که حولِ مراکزِ قدرت گرد آمده بودند تشخیص می‌دادیم ونگرانِ آن بودیم که پشت پرده دست‌هائی در کار باشد، و به‌قدرِ امکاناتی که داشتیم فریاد می‌زدیم و هشدار می‌دادیم. خودِ شما بگوئید: تا هنگامی که مثلاآقای امیرانتظام در مقام معاون و سخنگویِ دولتِ موقت ایستاده بود، اظهار و افشای این حقیقت که او محتملاً یك جاسوس سیا است چه نتیجه‌ئی به‌بار می‌آورد جزاین که از خودِ شما در نظر مخاطبان‌تان «عنصری ضدانقلاب» ساخته شود که دارد نعل وارونه می‌زند و می‌کوشد دولتِ موقت را بی‌اعتبار کند؟... چه ثمری به‌بار می‌آورد جز این که خود شما را مورد خشم و نفرت مردم قرار بدهد و به‌انزوا بکشاند؟

□ و مگر همان ابتدا افشا نشد؟

■ شد، چرا. یك سازمان معتبر سیاسی، وابستگی امیرانتظام به‌سرمایه‌داران آمریکائی را با مدارك و اسناد معتبر افشا کرد، در چند صد هزار نسخه، و دیدیم که آب از آب تکان نخورد.

بله، امرِ آگاهی دادن به‌مردمی که هرگز فرصت نداشته‌اند طبقهٔ خود را شناسائی کنند و دوست و دشمن خود را از هم تمیز بدهند و به‌وعده‌های توخالیِ غیرممکن فریب نخورند، اگر امری بود که انجامش در کوتاه مدت امکان می‌داشت حق با «آن دوستان» بود که ما را سرزنش کنند و ترسومان بخوانند و بگویند به‌میدان مبارزه پشت کرده‌ایم. اما متأسفانه این امر زمان می‌خواهد. هم آگاهیِ طبقاتی دادن به‌مردم زمان می‌خواهد، هم افشا کردن مُهره‌هائی که در لباس دوست،دشمنانِ صُلبی مردمند. به‌خصوص در این شرائطی که امروز در میهن ما به‌وجود آمده است: توده‌های عظیم مردم به‌همه چیز بدبینند و هر انتقادِ سازنده‌ئی به‌آنان «نق نقِ ضدانقلابی» القا می‌شود. حتی کسانی که سال‌های دراز در مبارزهٔ با رژیم غارتگر شاهی تحمل شکنجه و زندان کرده‌اند امروز بی‌رحمانه «ساواکی» و «دشمن خلق» نام می‌گیرند آن هم از طرف توده‌های مردمی که همین یك سال پیش خواستار آزادی آن‌ها بودند و برایِ این خواستِ خود راهپیمائی‌ها و تظاهرات خیابانی می‌کردند و زیر رگبارِ گلوله شعار می‌دادند «زندانیِ سیاسی آزاد باید گردد» و به‌خون کشیده می‌شدند.

من امروز از خود می‌پرسم در آن چهار پنج ماههٔ اول که روز و شبم به‌گفتن و نوشتن می‌گذشت، برای کی سخن گفته‌ام و مخاطبانم که‌ها بوده‌اند؟ حاصل کارم چه بوده است و چه به‌دست آورده‌ام؟ ـ و جوابی که به‌خودم می‌دهم واقعاً غم‌انگیز است: من در آن ماه‌ها فقط و فقط برای کسانی از قبیلِ شما سخن گفته‌ام، یعنی با کسانی که برای دانستن و دریافتن مسائل هیچ نیازی به‌شنیدن سخنانِ من نداشته‌اند. و در عوض، سخنانِ من، درست در آنجائی که «می‌بایست» اثر بگذارد نه تنها کم‌ترین شنونده‌ئی نداشته بلکه وسیله و گزك شده است تا کسانی بتوانند اهلِ آن قلمرو را هم بیهوده به‌دشمنیِ با من برانگیزند.

ما امروز بیش از هر وقت دیگری نیاز به «فرا گرفتن» داریم. ما از بسیاری مسائل اجتماعی و اقتصادی و تاریخی ناآگاهیم و این خلاء وحشتناك را باید هر چه سریع‌تر پُر کنیم. جامعهٔ ما و به‌خصوص روشنفکران‌مان در این امر یك لحظه را هم نباید از دست بدهند. امری که من و همکارانم به‌عنوانِ نخستین و فوری‌ترین وظیفهٔ خود شناخته‌ایم و علی‌رغم سنگینیِ بارش آن را به‌دوش می‌کشیم، این است: من خود با همهٔ بیماری وخستگی، روزانه چهارده تا شانزده ساعت کار می‌کنم. خوب، اگر معنیِ این تلاش در کلمهٔ «لیبرال» خلاصه می‌شود، گو باش!

□ در رابطه با توده‌ها و کسانی که شما دل‌تان می‌خواهد حرف‌های‌تان را بفهمند، علت آن رامشکل نوشتن و برای طبقه و قشر بخصوصی نوشتن نمی‌دانید؟

■ چرا هی سعی می‌کنید مطلب را بپیچانید و از هر چیزی یك چیز دیگر بسازید؟ این جمله که مثلاً «امیرانتظام جزو مستکبرینِ وابسته است و این هم اسنادش» چه چیزش مشکل است و چه چیزش برای «قشرِ بخصوصی» نوشته شده که جامعه نفهمد؟ به‌سبكِ کتاب «ارشادالزّراعه» است یا «دُرّهٔ نادری»؟ البته من این شخص را نمی‌شناسم و درباره‌اش چیزی ننوشته‌ام. او را به‌عنوان مثال نام بردم به‌این دلیل که هنوز از زخم‌های تازهٔ جامعه است. اما چنان که گفتم ارگانِ یکی از سازمان‌های معتبر سیاسی در هنگام معاونت نخست‌وزیری او اسنادِ مربوط به‌شرکت خانوادگیش را چاپ کرده نشان داده بود که از ده کمپانیِ آمریکائی نمایندگی داشته و ماشین‌آلات راهسازی

سنگینی وارد می‌کرده که بهای هر یك از آنها بیش از نیم میلیون تومان است، در صورتی که (اگر اشتباه نکنم) کلِّ سرمایهٔ شرکت را حدود پنجاه هزار تومان عنوان کرده بوده، که این خود به‌تنهائی یعنی جزوِ «نورچشمی‌های رژیم گذشته بودن».

خوب، من می‌پرسم برای چه جامعه به‌آن اسناد وقعی نگذاشت و همان موقع خواستارِ تحقیق و بررسی در مورد آن نشد؟ می‌پرسم این جامعه که چنان انقلابی را با دست خالی به‌ثمر رسانده است چرا در مورد آن «صاحب نفوذی» که دادگاهِ انقلابِ اصفهان را تهدید کرده و یك بار باعث آزادیِ جانیِ مشهوری چون سیدمهدی میراشرافی شده بود و جریانش هم آن همه در روزنامه‌های انقلابی و اسلامیِ صبح و عصر بازگو شد کَکَش نهی‌گزد؟ ـ امیدوارم باز در جواب من به‌سراغِ سبك‌شناسی نروید و نفرمائید که چون دادستانِ دادگاهِ انقلابی اصفهان به‌سبك «دُرّهٔ نادری» سخن گفته مردم حرف‌هایش را نفهمیده‌اند.

□ بعد از انقلاب که سانسور ازبین رفته انتظار می‌رفت در ادبیات و بخصوص در شعر، آثار خوبی عرضه شود ولی این انتظار برآورده نشد. شما نظرتان در این باره چیست؟

■ به‌این سؤال هم قبلاً جائی جواب داده‌ام. در شعر، مسأله فرق می‌کند. همچنان که زبانِ شعر سال‌های اختناق و سانسور، با وجود اینکه نیمای بزرگ الگوهای درخشان فراوانی ارائه کرده بود، باز سال‌ها طول کشید تا جا بیفتد؛ و به‌آنجا رسید که هرچه سانسور و اختناق شدیدتر می‌شد شاعران نیز راه‌های تازه‌تری برای فرار از چنگال سانسورچیان ابداع می‌کردند و پخته‌تر وجاافتاده‌تر می‌شدند؛ حالا نیز که سانسور درمیان نیست سال‌ها طول خواهد کشید تا شعر زبانی متناسب با اوضاع و احوال زمان پیدا کند. روزنامه‌های دورهٔ انقلاب شاهد خوبی هستند: با این که ناگهان همهٔ فشار رژیم رستاخیزی برداشته شد، حتی شاعرانی که کم و بیش «صاحب سبك» شناخته شده بودند نیز زبانِ شعری‌شان را از دست دادند و چون به‌خیال خودشان می‌خواستند «شعر انقلابی»ارائه کنند جفنگیاتی نوشتند که حتی ارزش یك بار خواندن را هم نداشت. عوض کردن سبك یا زبان (برحسب وظیفهٔ اجتماعی و کاربردِ انقلابیِ اثر هنری) زمان و تجربه می‌خواهد و امری نیست که یکشبه صورت بگیرد. اگر به‌قولِ شما انتظارِ عرضه شدنِ شعرهای خوب برآورده نشد علتش این است که این، انتظاری «ناآگاهانه» و «نابجا» بوده است.

اما تصور می‌کنم در زمینهٔ قصه‌نویسی این انتظار می‌بایست در این ده ماهه، دست کم تا حدودی، برآورده می‌شد. زبان قصه نه فقط به«حوادث» نزدیك‌تر است، بلکه نیز مستقیماً از «حادثه»تغذیه می‌شود. و انقلاب، بزرگ‌ترین حادثه است. ـ لابد آثاری به‌وجود آمده اما هنوز ارائه نشده است و این هم علتش کاملاً روشن است: ناشران، دست و بال‌شان می‌لرزد و کتاب چاپ نمی‌کنند، زیرا تبِ تندِ کتاب‌های جلد سفید که گاه در تیراژهای چند میلیونی چاپ می‌شدناگهان به‌عرق نشست و بازار کتاب را به‌رکودِ نسبتاً کامل کشید. کتابفروش‌ها درحالِ حاضر مگس می‌پرانند وبه‌انتظارِ خریدار کتاب ساعت‌ها چشم به‌در می‌دوزند.

□ در شعر سال‌های اخیر بیش‌ترِ شاعران «سمبل» به‌کار برده‌اند، که البته علت این امر کاملاً روشن است. آیا شما فکر می‌کنید این شیوه ادامه خواهد یافت یا نه؟ و اگر نه، فکر می‌کنید آیندهٔ شعر فارسی چگونه خواهد بود؟

■ جواب صریح سؤال‌تان «نمی‌دانم» است. در هر دوره‌ئی می‌توان در شعر ازنماد یا سمبل استفاده کرد، و این امر الزاماً اختصاص به‌شرائطِ خاصی ندارد. رَمبو ـ شاعر فرانسوی ـ دربارهٔ هنرمندان گفته است «آن‌ها کارگرانِ

وحشتناکی هستند و پرچم هنر را از جائی که نفرِ پیشین از پا در آمده است برمی‌دارندو به‌پیش می‌برند.» ـ اگر شاعری بتواند چگونگیِ شعرِ آینده را پیش‌بینی کند قطعاً خود اوست که (چنانچه عمری باقی داشته باشد) شعر را بدان سو هدایت خواهد کرد. اگر مثلاً ملک‌الشعرای بهار می‌توانست شعر نیمائی را به‌عنوان «مسیر قطعی شعرِ آینده» تلقی کند، قطعاً خودِ او جای نیما را می‌گرفت.

«شعرِ آینده» را «شاعران آینده» خواهند سرود. شعر نیمائی و شعرِ سفید، هنوز تمامیِ ظرفیت‌هاشان به‌کار گرفته نشده است و حتی می‌توان گفت هنوز شاهکارهای خود را عرضه نکرده‌اند و در ابتدای راهند. بعید می‌دانم به‌این زودی‌هاشاعری با آنچنان جوششی از خلاقیت پدید آید که بتواند سرِ راه بر این دو شیوه ببندد و شیوه‌ئی تازه‌تر را بر شعر فارسی تحمیل کند.

□ کتاب جمعه برای طبقهٔ بخصوصی با فرهنگ به‌خصوص نوشته می‌شود و عده‌ئی می‌گویند که شما از تودهٔ مردم کناره گرفته‌اید. نظر خودتان چیست؟

■ کتاب جمعه می‌کوشد خلئی را پُر کند. این خلأ در ذهن همهٔ ما هست. سال‌های دراز، حکومت قدّاره‌بندها مانع شده است که ما مسائلی را که در تاریخ، در اقتصاد، در جامعه‌شناسی و درمباحثِ دیگر هست شناسائی کنیم و از بسیاری موضوعاتِ اساسی و بنیادی که ذهن‌ساز و آگاه‌کننده است مطلع شویم. من و همکارانم روز و شب در کاریم، جست‌وجو می‌کنیم، این مقولات را که نخستین درس‌های تفکرِ سازنده وخلاق است پیدا می‌کنیم، ترجمه می‌کنیم، تحقیق می‌کنیم، و به‌چاپ می‌رسانیم. من نمی‌دانم این «عده‌ئی» که شما ازشان نقل قول می‌کنید چه کسانی هستند و اصلاً حرف حساب‌شان چیست، ولی کاش یکی‌شان را همراه می‌آوردید تا دستِ کم حرف‌هاشان را ازنزدیک بشنویم. کاش یکی‌شان را با خودتان می‌آوردید تا من ازش بپرسم به‌چه چیزی می‌گوید «نزدیك شدنِ به‌توده‌ها» ـ کاش یکی از این «عده‌ئی» را با خودتان می‌آوردید تا به‌رأی‌العین ببینید که خود آن‌ها نیز از کلماتی که به‌کار می‌برند مفهوم درستی در ذهن خود ندارند. چیزی می‌پرانند که سخنی گفته باشند. وگرنه به‌راستی مگر می‌توان چیزی گفت که در هیچ قاموسی معنی نداشته باشد؟ واقعاً منظورشان از این که این مجله «برای طبقهٔ به‌خصوصی با فرهنگ به‌خصوص» نوشته می‌شود و من (لابد به‌عنوانِ سردبیر این مجله) «از مردم جداشده‌ام» چیست؟ ـ برای توضیحِ بی‌معنی بودنِ اینن پرت و پَلاها می‌توانم هزارتا سؤال مطرح کنم:

۱. تهیه و تنظیم مجله‌ئی براساسِ ارائهٔ موضوعاتی که آگاهی بر آنها فوریّت دارد (زیرا این جامعه از دورانی خارج شده است که در آن فرهنگِ اجتماعی و سیاسی جرم شناخته می‌شده) کار اجتماعی و کارِ توده‌ئی نیست؟

۲. برای نزدیك شدن به‌این مسائل و موضوعات ناگزیر باید از یك حدّاقلِ سواد و فرهنگ بهره داشت، و به‌ناچار در جامعه‌ئی که هفتادو سه درصد افراد آن سواد نوشتن و خواندن ندارند این امکان وجود ندارد که همگان (= توده‌های مردم) مستقیماً در شمارِ خوانندگان و بهره‌گیرندگانِ مستقیم یك چنین نشریه‌ئی باشند. در این صورت:

الف) آیا تلاش برای انتشارِ چنین مجموعه‌ئی به‌معنیِ «دور شدن از تودهٔ مردم» است؟

ب) آیا نشریه‌ئی که در «سیّد ملك خاتون» و «چاتانوگا» نتوانند بخوانند بهتر است اصلاً تولید نشود؟

ج) آیا آن عده از جوانان یا میانسالان یا سالخوردگانی که برای خودآموزی یا تغذیهٔ فکری به‌چنین مجله‌ئی احساس نیاز می‌کنند در جائی خارج از «توده‌ها» قرار می‌گیرند که

نتیجتاً نزدیک شدن به‌آن‌ها «دور شدن از توده‌ها» تلقی می‌شود؟

۳) آیا «آن عده»، در جامعه‌ئی با عقب‌ماندگی‌های عمیق فرهنگی ما، نشر یک مجله را انجام یك وظیفهٔ اجتماعی نمی‌دانند؟

۴) اگر می‌دانند، به‌آن مجله چه رهنمودی می‌دهند ومعتقدند چنان مجله‌ئی چه راه وروش ومضمون و لحنی باید انتخاب کند که با نق نق انتقادیِ «آن عده» مواجه نشود، یا بر او خُرده نگیرند که از توده‌های مردم کناره گرفته است؟

وقس علیهذا...

می‌بینید که کلِّ فرمایشات «آن عده» جواب هیچ مسأله‌ئی را نمی‌دهد. آن‌ها خودشان هم نمی‌دانند چه می‌گویند. آخر مگر از افرادِ علاقمند به‌فرهنگ هم می‌توان به‌عنوان یك «طبقهٔ مخصوص» نام برد؟ این چه جور «طبقه»ئی است که در آن از سرباز و کارمند و معلم و آخوند و دانشجو و دهقان و کارگر و فقیر و متوسط و مرفّه، نمایندگان هر قشر و لایه و طبقهٔ دیگر را هم می‌توان یافت؟ و تازه اگر هم اینان را «طبقهٔ بخصوصی» بتوان شمرد، باز هم با تهیهٔ خوراكِ فکری برای آن‌ها معصیتی اتفاق نیفتاده است که.

□ کتاب جمعهٔ شمارهٔ ۱۷ کمی رنگ اجتماعی گرفته. آیا قصد دارید آن را بیش‌تر به‌حوزهٔ مسائل اجتماعی بکشانید یا تصادفاً چنین شده است؟

■ من به‌راستی سؤال‌های شما را درك نمی‌کنم. در کجای شماره‌های پیش از ۱۷ مسائلی عنوان شده است که مصداقی در جامعهٔ بشری نداشته؟ اگر منظورتان مسائل روزِ ایران است، عرض می‌کنم خیر، تصادفاً چنین نشده و ازهمان ابتدا سعی بر این بوده است که به‌مسائل و مشکلاتِ جاری نیز در مجلّه توجه شود و فقط جنبهٔ تئوریك یا ادبی به‌آن ندهیم. در هر کاری اشکالاتی هست که به‌تدریج باید برطرف شود.

□ به‌چه طریق می‌شود بین روشنفکر و توده رابطه برقرار کرد؟

■ این سؤالی است که غالباً مطرح می‌کنند، اما جزئیاتش دقیقاً مشخص نیست و به‌همین دلیل جواب صریحی به‌آن نمی‌توان داد مگراین که قبلاً بر سرِ پاره‌ئی مفاهیم که پیش می‌آید توافق کنیم؛ مثلاً دو مفهومِ «روشنفکر» و «توده».

ابتدا این سؤال مطرح می‌شود که: مگر روشنفکر فردی از توده نیست؟ اگر هست چرا آن‌ها را از هم تفکیك کنیم، واگر نیست مرا روشن کنید که به‌چه چیزی می‌گوئید «توده». ایضاحِ مسأله به‌درازا می‌کشد و در این گفت‌وگوی مختصر نمی‌گنجد، پس بگذارید مستقیماً به‌شرح نقطه‌نظرهای خودم بپردازم:

کلمهٔ «روشنفکر» را به‌عنوانِ معادلِ «اَنتِلِکتوئِل» به‌کار می‌برند و من آن را نمی‌پذیرم به‌چند دلیل. و یکی از آن دلائل این که، معادلِ فرنگیِ روشنفکر (یعنی کلمهٔ انتلکتوئل) آن بارِ «سیاسی و معترض» را که کلمهٔ «روشنفکر» در کشورهای استعمارزده و گرفتارِ اختناق و دست کم در کشور خود ما ایران به‌خود گرفته است، ندارد. در ایران وقتی که می‌گوئیم روشنفکر، یعنی کسی که معترض است، با جزئی یا بخشی یا با کلِّ نظام ناسازگار است و مخالفتش مخالفتی «سیاسی»است. امّا کلمهٔ «انتلکتوئل» در غرب، چنین بارهائی را ندارد.

در این برداشت، من تعریفِ یکی از جامعه‌شناسان معاصر غرب را (تاحدودی) می‌پسندم که از «انتلکتوئل» چنین تعریفی به‌دست می‌دهد: «آن که فرمِ اجتماعیِ تازه‌ئی به‌وجود می‌آورد» (و این را هم خود به‌آن اضافه می‌کنم که: «یا فرمِ اجتماعیِ تازه‌ئی پیشنهاد می‌کند و برای حاکمیتِ آن می‌کوشد»).

در هر حال، من معتقدم روشنفکر کسی است که اشتباهات یا کجروی‌هایِ نظاماتِ حاکم را درك می‌کند و به‌سودِ توده‌های مردم (که طبعاً خود نیز فرزند آن است) برای اصلاح یا تغییر آن دست به‌مبارزه می‌زند. بنابراین، فعالیتِ او به‌تمامی در راهِ بهروزی انسان و توده‌های مردم است.

این جا پرانتزی باز می‌کنم تا موضوعی را که یك بار دیگر هم گفته‌ام تکرار کنم: «بنابر آنچه گفته شد، روشنفکر تا هنگامی شایستهٔ این عنوان است که خود در نظامِ حاکم و حتی در نظامی که به‌وسیلهٔ خود او پیشنهاد و سپس مستقر شده است نقشی برعهده نگیرد؛زیرا در آن صورت ناگزیر به‌درونِ آن می‌خزد و به‌مدافعِ نظام تبدیل می‌شود و از دریافتِ انحرافات یا اشتباهات بازمی‌ماند و خاصیتِ خود را از دست می‌دهد. همچنین از صفِ توده‌ها بیرون می‌آید و در برابرِ آن قرار می‌گیرد و غیره... (جای بحث در این موضوع بازمی‌ماند، زیرا در این جا مفاهیم «دولت» و «مردم» پیش می‌آید که بحثی طولانی است).

اما... آنچه باعث شده است شما سؤال‌تان را به‌این صورت مطرح کنید این است که توده‌ها، تا هنگامی که آگاهیِ کاملِ طبقاتی و انقلابی ندارند، حتی در مقاطعِ تاریخیِ انقلاب‌های خودانگیخته، غالباً سخنِ روشنفکران را درك نمی‌کنند و چون معیارِ درستی در دست ندارند از مضمون آن سخنان سر درنمی‌آورند و آنگاه چه بسا که با او همچون دشمنی به‌مقابله برمی‌خیزند. پس اگر فقدانِ رابطه‌ئی میان روشنفکر و توده‌ها هست، از آن سو است نه از سوی روشنفکر. آن که هدفش تنها و تنها رستگاریِ توده‌ها نباشد، درد و درمانِ توده‌ها را نداند و نشناسد یا بر آن باشد که توده‌ها را، برای ربودن کلاهی از نمدِ قدرت، گزكِ دستِ خود کند، روشنفکر نیست؛ دزدی است که با چراغ آمده است.

شاید تصویری که من از روشنفکر برای خود ساخته‌ام کم و بیش «ارتودوکسی» باشد، ولی اگر قرار است ارتباط معینی میان این دو صورت بگیرد قدمِ اولِ تفاهم را توده‌ها (به‌تعبیر شما) باید بردارند؛ وگرنه، روشنفکر، در میان آن‌ها و برای آن‌هاست.واین‌امر صورت نمی‌گیرد مگر هنگامی که توده‌ها کاملاً از موقعیتِ طبقاتیِ خود آگاه شده باشند. و این خود، کارِ روشنفکران را صعب‌تر می‌کند، چرا که وظیفهٔ آگاهی دادن به‌توده‌ها نیز در شمارِ وظائف خود اوست. در حقیقت او بایدخار را از پای شیری زخمی بیرون بکشد و عملاً حسن نیّتِ خود را به‌او نشان دهد، و در عین حال برای آن که از حملهٔ شیرِ خشمگینِ زخمی در امان بماند نخست باید به‌طریقی اعتماد او را جلب کند، باید معجزه‌ئی صورت بدهد. و فراموش نکنید که در این میان قدرت‌طلبانِ سودجو هم که نزدیکی شیر و روشنفکر را مخالف منافع خود می‌بینند از پشت بوته‌ها به‌سوی شیر بدبین سنگ می‌پرانند و کار روشنفکر را مشکل‌تر می‌کنند.

□ نظر خود را راجع به‌مسائل سیاسی کنونی ایران بیان کنید؟

■ اگر بگویم مسائل سیاسی ما در شرائط کنونی بسیار درهم، و جنبه‌های مختلف آن چنان درهم پیچیده است که به‌سادگی قابل بررسی نیست و زمان می‌خواهد، لابد «آن عده» حمل به‌محافظه‌کاری خواهند کرد. ولی همین است که گفتم. تصویری که من از اوضاع دارم تصویرِ کلافی است به‌هم پیچیده. بسیاری از مسائل و مشکلات رابایدْ گذشتِ زمان در هم ادغام کند تا بتوان سر نخ‌ها را پیدا کرد.

البته پاره‌ئی مسائل را هم اکنون نیز می‌شود جدا ازمسائل دیگر قضاوت کرد. اما همین مسائل ظاهراً قابلِ تفکیك هم، باز در

آخرِ کار به‌علامت سؤالی تبدیل می‌شود. به‌عنوان مثال مسأله کردستان را نگاه کنیم:

من به‌دلائل متعدد معتقدم که موضوع خودمختاریِ کردستان به‌هیچ وجه ازاندیشهٔ تجزیه‌طلبی مایه نمی‌گیرد، و ساده‌ترین دلائلی که می‌توانم فوراً ارائه کنم این‌هاست:

۱) کردستان در چنان فقر اقتصادی وحشتناکی به‌سر می‌برد که «استقلال‌طلبی» و «جدائی خواهی» از ایران برای آن به‌منزلهٔ خودکشی است. اینچنین اندیشه‌ئی از بیخ و بن نمی‌تواند به‌ذهن هیچ بیماری خطور کند، زیرا به‌فرضِ جدائی از ایران، نفتِ منطقه نیز قادر به‌تأمینِ نیازهای فوق‌العاده عمیق آن نیست.

۲) کردستان فقط در صورتی می‌تواند خودمختاری را به‌عنوانِ «قدمی در طریقِ تجزیه‌طلبی» عنوان کند، که با کُردهای عراق و ترکیه بر سر ایدهٔ «کردستان بزرگ» به‌توافق رسیده باشد. ومی‌دانیم که چنین توافقی، نه وجود دارد و نه «می‌تواند» وجود داشته باشد. زیرا در آن صورت، به‌جزایران، دو کشورِ ترکیه و عراق نیز تمام قد در برابرِکردها خواهند ایستاد و کردها از سه طرف با ارتش‌های این سه کشور درگیر خواهند شد که تازه، سهم عمدهٔ بارِ چنین جنگی هم مستقیماً بر دوش کردهای ایران خواهد افتادزیرا کردهای عراق و کردهای ترکیه برای تحملِ آن آمادگی ندارند و در حقیقت، در آن وضع، کردستانِ ایران باید درچند جبهه با ارتش‌های سازمان یافتهٔ سه کشور بجنگد.

■ دلائل متعدد دیگری نیز می‌توان برشمرد که من به‌همین دو نکته اکتفا می‌کنم. خوب، حالا آن علامتِ سئوالِ بزرگ: پس این همه هیاهو بر سرِ چیست؟ برای چه موضوعِ سادهٔ «خودمختاریِ کردستان» به‌تجزیه‌طلبی تعبیر می‌شود و آن جنگِ تمام عیار به‌راه می‌افتد؟ برای چه بعد خلط مبحث می‌شود و «خودمختاری» را به‌غلط «خودگردانی» می‌کنند وماجرا را بیهوده کِش می‌دهند، درحالی که تعبیر و تفسیرِ «خودگردانی» بیش‌تر به«استقلال» و «تجزیه‌طلبی» نزدیك است تا به«خودمختاری»، و کردستان درست به‌دلائلی نمی‌تواند راهِ تجزیه در پیش بگیردکه یکی از آن‌ها همین ناتوانیِ در امرِ «خودگردانی» است! ـ من که سر درنمیارم، شما چه طور؟

□ گروه‌های فعّال در سیاستِ امروزِ ایران را چه گروه‌هائی می‌دانید؟

■ همه گروه‌ها. این چه سؤالی است؟ چپ و راست و لیبرال و چپِ جدید و یك جور «چپِ قدیم» که به‌عنوانِ راست‌ترین جناحِ ارتجاعی‌ترین احزاب عمل می‌کند، ماوراء چپ، ماوراء راست، ماوراء وسط، لُمپن، ساواکی، فئودال، سرمایه‌دار،و همه و همه... اگر درست عمل می‌شد و آن ابتدای پیروزی انقلاب، فضائی آزاد برای تنفس مردم باز می‌گذاشتند تا افکار و اندیشه‌ها بتوانند در محیطِ حسن تفاهم و منطق ارائه شود، این همه سوءظن و سوءتفاهم ریشه نمی‌گرفت و مسائل از «مغز» به«چماق» نمی‌کشید. یك بعدی شدنِ قدرت است که این وضعِ متشنج را به‌وجود آورده، و بیم آن است که این بعد، ناگزیر شود برای حفظِ قدرت خود، به‌جای منطق و ارائهٔ طریق و برنامه‌ریزیِ اساسی، شیوهٔ اعمال خشونت مطلق را برگزینند، کما این که صاف و پوست‌کنده و در کمال خشونت گفتند نمایندگان مخالف را «در خودِ مجلس ترور می‌کنیم» وبعد هم با همان خشونت گفتهٔ خود را تکذیب کردند! ـ اشکال مهم قضیه این است که چنین رویهٔ خشونت‌آمیزی مسلماً نخستین لطمه‌اش بر معتقداتِ توده‌های مردم وارد خواهد آمد، یعنی به‌نهادی که چه قدر می‌تواند سازنده و نجات‌دهنده باشد.

بهترین راه برای ویران کردنِ هر چیز اصیل و ریشه‌دار،بد معرفی کردنِ آن

است. چیزی که «می‌باید» و«می‌تواند» در جهت نجات انسان‌ها به کار رود. چیزی که «می‌تواند» و«می‌باید» درهای رحمت را بگشاید، گمراهان را هدایت کند، نادانان را بیاموزد، بیماران را درمان کند، وعلت‌ها را از میان بر دارد تا معلولی به میان نیاید، اگر چنان عمل کند که تصویری نادرست در اذهان به جا بگذارد واز مساعدت ورحمت به خشونت وارعاب بگراید، ناگزیر و در کمال تاسف باید گفت که آن چیزرا «عمداً» بدمعرفی می‌کنند تا سخت به بیراهه کشانیده شود. معنی حقیقی «دور شدن از خط امام» این است!

روسپی نشانهٔ ذروهٔ نادانی ونهایت فلاکت وفقر است. روسپیان، تیره روزترین معلولان جامعه‌ئی هستند که به سرطان دیکتاتوری گرفتار آمده به اعماق مذلت رانده شده باشد. اگر روسپی را گناهی است، آن گناه از «نادانی» و«فقر» است که توأما بر او تاخته اند. کدام روسپی است که بر تیره روزی خود نگریسته باشد؟

اگر بر حال او تاسف نخوریم و به نجاتش نکوشیم ومرهم بر زخم هایش نگذاریم یک «وظیفه» را فراموش کرده‌ایم، اما اگر بی آن که به جست و جوی علت برآئیم وراه رهائی را نشانش دهیم، تنها به تنبیه او اکتفا کنیم چه عملی انجام داده‌ایم؟ نود ضربه شلاق در سه نوبت، روزی سی ضربه،و آنگاه اعدام! من نمی‌دانم این خشونت باور نکردنی چگونه قابل توجیه است، اما این را می‌دانم که «آن هزار بار بینوا» محصول جهل وفقر بوده است، نه نوادهٔ ابلیس. محصول بیکاری وتهی دستی وفساد جامعه بوده است، نه اسیر شهوت و طمع و هرزگی خویش. ما کجا وکی به او درس ایمان وعفاف وتحمل داده بودیم که اکنون، چنین به عذاب وعقابی جهنمی، محکومش کنیم که چرا آن درس را فرا نگرفته است؟ من در اشعار عرفا چندان سخن از رحمت وعطوفت خدای اسلام شنیده ام که باور نمی‌کنم حتی در جهنم نیز چنین عذابی، حتی بر شریرترین شریران مقدر کند؛ چه برسد بر تیره روزی که جور کش نادانِ مجموعهٔ مظالم شیطانی بوده باشد. وتازه مگر این جور کشان، یک تن وده تن وهزارتن وصد هزار تننند؟ من فقه نخوانده ام اما این را می‌دانم که عدالت حکم می‌کند «دست نیاز» مستمندان قطع شود تا سرقت نکنند. حکومتی که کار ونان مرا تامین نمی‌کند یا از تامین آن عاجز است چه گونه از من متوقع است که دزدی نکنم؟! اگر دزدی نکنم چه کنم؟ این نصیحت که «دزدی نکن، دزدی بد است»، تنها نشانهٔ سیری ز باده از حدِ شکمِ گوینده است. امروز این دست مرا ببرید فردا که دوباره از گرسنگی به جان آمدم دست دیگرم را فدیهٔ لقمه نانی خواهم کرد. نه من تنها، که همهٔ گرسنگان. و منظرهٔ شهر «عدالت زده» را باش: جامعه‌ئی از چند تن مرفهِ تا حلقِ مرگ خورده آن سو، وسپاهی از بی دستانِ شکم به پشت چسبیده در این سو. از این که چهره معتقدات توده ها بدین صورت عجیب درآید، چه کسی سود می برد؟

☐ نظرتان راجع به حزب توده چیست؟

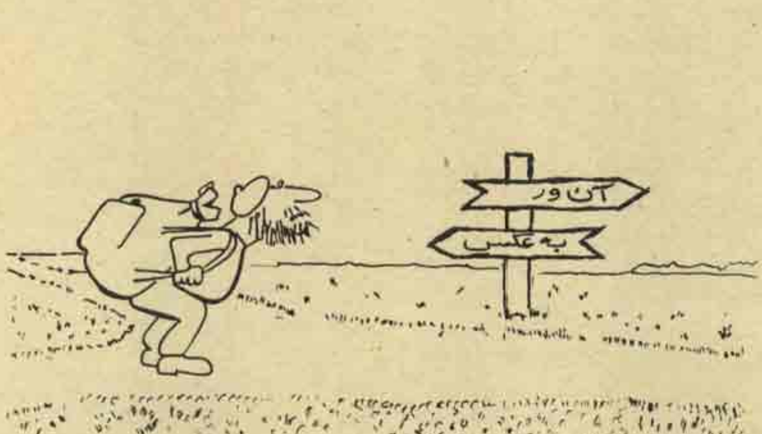
■ این یوز پلنگی است که با تظاهر به تائید رهبری انقلاب (آن هم از طریق پرونده سازی برای منفردین وگروه‌های دیگر، ولطمه زدن به کانون‌ها ومجامع آزادیخواهی که زیر بار وابستگی نمی‌روند، وضد اسلامی وضد انقلابی وصهیونیستی ومائوئیستی وتروتسکیستی وامپریالیستی خواندن آن‌ها وایجاد انواع واقسام توطئه‌ها برای سرکوب کردن واز میان بر داشتن همه آن‌ها در خفا مشغول تیز کردن چنگال‌های خویش است تا در نخستین فرصت ضربه را فرو آورد. موضوع افغانستان یک هشدار است، و هشدار دیگر میلیون‌ها، و میلیون‌ها

تومان پولی است که به نام «خرید خانه حزب» صرف تجهیز افراد می کند.

این ماهیت حقیقی ان اقایان اخلاقی وشریفی است که برای درهم شکستن کانون نویسندگان مدام «خط امام خط امام» می کردند. درحالی که رهبری ونظام حاکم شدیداً گرفتار مسائل ومشکلاتی است که حتی درغالب آن ها هم به راحتی انگشت کمیته مرکزی حزب توده قابل تشخیص است، وزیر پوشش اظهار بندگی به رژیم، شابان مشغول سربازگیری است وتوده های مردم را به هیجانات سطحی فرساینده ئی می کشاند که معمولاً مضامین دست دوم وسومی دارد وبیشتر نمایشی است.

یکی از آنها در مورد درگیری های چندی پیش قم وتبریز، خنده کنان وچشمک زنان به من گفت «در گرفتن مبارزه بر سر قدرت میان نخستین قدرتمندان موضوع کلاسیک پس از هر انقلابی است. در گودال مار، مارها شروع کرده اند به بلعیدن یک دیگر اما نگران این نباش که ماراخرین یک دیکتاتور چنین وچنان از آب می آید یا نه، چون حزب ما ان بابا را پیش از انکه به خود اید وهوس دیکتاتوری به سرش بزند روانه عدم خواهد کرد.»

به او گفتم «نگو حزب ما، بگو اژدهای بزرگی با کلاه خزی بر سرش و ستاره سرخی بر کلاهش!»



بندرترکمن

اندوهِ پس نشستنِ دریا
در چشم‌های گودِ مورّب
که، گوئی
هماره افق را می کاوند
حتی آن دَم
که رو یاروی
در چشمانت می‌نگرند.

هجوم رنج و
غرورِ هرگز واپس‌ننشستن. —
این حکایتی کهن است
که، دیدگانِ ترکمنی
به کم سخنی
اندکی از آن را بازمی گویند.

یحیی هاشمی

از قعر خورشید برآمده
با کتابی در دست وتفنگی بر شانه
می آید
و چراغی بر شاخهٔ جنگل می آویزد،
بازمی گردد
روبه آفتاب
و همچون ستاره‌ئی میخکوب می‌شود
بر درگاه کسوف.

جای پایش حک می‌شود
بر زمین شهروندان
تا راه تو را
— ای گمشده! —
بر کوره‌راههای جنگل بگشاید.

این چهرهٔ چریکی است
که دست بر آسمان می‌کشد
تا غبار از ستارگان بروبد.

از کوره‌راههای خاموش جنگل
به زیر می‌آید
تا بر شهادت سروهای آتش
سرودی سربی رنگ بخواند.

□

همواره
آنان از صبحی دیگر زاده شدند
تا در حضور مرگ
خاج از سینهٔ ستارگان بردارند.

□

بر آتشی
که از خون رگ‌های جنگل گذشت
لبخند چریکی نقش بست
تا صبحی دیگر بردمد
از بندبند ستارگان زمینی.

پس به نجات عشق
شیهه‌ئی برکش
اسب سفید من!
از خواب جادوئی قبیله
دور شو ای سوار!
عشق را
به شمشیر برهنه‌ئی بیدار کن.
این غریو فروخورده را
در شاهرگِ من
شطّ آتشی شو:
بر آستانهٔ خاک
کسانی ایستاده‌اند
که بیرق‌های سرخ در خون‌شان باد می‌خورد
و شعله‌های جان‌شان
پلکان هفت آسمان دوزخ را می‌پیماید.

ای سوار که، نعل خونین اسبت
جرقه‌ئی به فجر می‌افکند!
نامت اکنون
شعله‌ئی است که زبانه می‌کشد
به جانب قلّه‌ئی که از این پیش
سلاطین مُخَنَث
صلیب مردانِ شهادت را
بر ستیغ آن نشانیده بودند.
به نجات عشق شیهه‌یی برکش ای اسب سفید یالِ من!
مادران
سبوئی از آب دریا می‌نوشند
تا از عطشِ شهادت سیراب شوند.

عظیم خلیلی
۵۸/۲/۱۲



دفاعیهٔ ممنوعهٔ شریف رستم‌آبادی*

کامبوزیا پرتوی:

غروب که می‌شود، روی عادت، آخر ین تکهٔ تلخی را هم تو کاغذ می‌پیچی می‌دهی به **قجر**، پول را که گرفتی از دکانش می‌زنی بیرون سوار موتورت می‌شوی روشنش می‌کنی و از راه باریکهٔ **لات جاده** خودت را می‌رسانی به جاده، تا پاسگاه یک بند با یک دنده می‌آئی. غروبِ جاده خلوت است اگر آن چندتا ماشین جا مانده را به حساب نیاری.

به پاسگاه که برسی سرکار **رسولی** پول را ازت خواهد گرفت و به‌ات خواهد گفت: «**شریف!** یه گروهبان تازه فرستاده‌ن» و توخواهی دانست که باید به باج سبیل پاسگاه بیست تومن دیگر اضافه کنی: «اونی که خرش نمیره باس باج بده.»

از پاسگاه که زدی بیرون، دوباره‌می افتی روز ینِ موتورت و جاده را صاف می‌آئی تا دوراهی و می افتی روجادهٔ خاکی. حالا دیگر تا محله راهی نیست.

به محله که رسیدی، از دکانِ **خاتون** یک بسته چائی سازمان و یک بسته سیگار اطوئی می‌گیری و دوباره‌تا آخرِ محله، دمِ آن راه باریکه که سربالائی است، یک بند می‌گازی. اگر سر بالائی مزاحم نبود، تا بالای تپه، تا دمِ در خانه‌ات، سواره می‌رفتی.

چینهٔ بلند دور خانه نمی‌گذارد ببینی که تو حیاط، منقلِ روشن نیست و نَمدرو ایوان پهن نیست و **نازَبانو** کنار سماور و قوری لم نداده و انتظارت را نمی‌کشد.— برای همین است که دیگر، وقتی به آخر چینه رسیدی و حیاط و ایوان و جای خالی نازبانو را

*رستم‌آباد: از توابع رودبار گیلان، در راه تکامل و تمدن.

دیدی، انگار نه انگار که تمام این سر بالائی را پیاده آمده‌ای و موتورت را هم با خودت کشیده‌ای. دیگر موتور را به طویله نمی‌بری. همان جا وسط حیاط ولش می کنی می روی روی ایوان.در هردوتا اتاق‌ها باز است. سَرت را از در اتاق اولی می کنی تو. رو به رو، پنجره باز است و روشنی غروب فضای اتاق را در سایه روشن نگاه داشته. **نازبانو** را نمی‌بینی. می روی به اطاق دوم. از **نازبانو** خبری نیست. برمی گردی به ایوان. یک بار قشنگ همه جا را نگاه می کنی، کُنج به کُنج حیاط را. و فکر می کنی که اگر هردوتا چشمت می دید خیلی بهتر بود. یک بار خودت به ناز بانو گفته بودی «گاهی پیش میاد که به این یکی چشمم اطمینان ندارم.» همان شبی که داشتی اشتباهی یک تکه زغال را جای تلخی به بافور می چسباندی و **نازبانو** و مستر **اسمیت** می خندیدند.— آن وقت‌ها دو هفته‌ئی می شد که با مستر روهم ریخته بودی: «شاید بتونه واسه **غفور** و وانِتش تو شرکت کاری دست و پا کنه»— و تعارفش کرده بودی که بیاید خانه. او هم آمده بود.نشسته بودید حرف زده بودید:

— سَد، خوب. کارگر، خوب. زود تمام شد. تا پارسال طول کشید.

نازبانو حسابی خندیده بود که: تا «سال دیگه» طول می کشه نه تا «پارسال».

— این دختر شما؟

— نه، زنِ منه... زن... خانم.

— اوه نه... شما خیلی کهنه... اون جوان، نو.

— آخه زنِ دوّم منه.

و بعد هم شام خورده بودید.

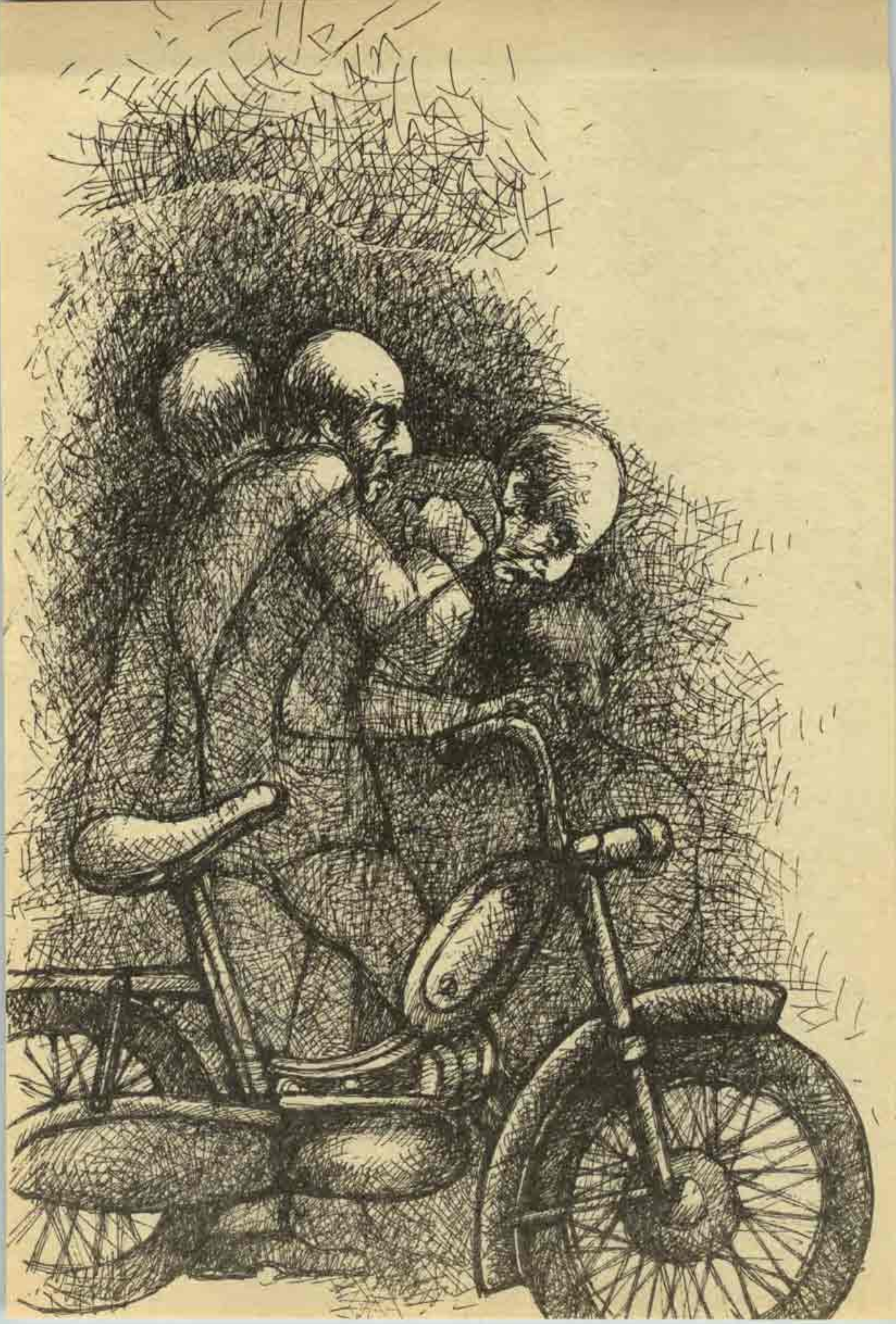
— زیتون، خیلی خوب... اینجا خیلی زیتون، تهران زیتون کم.

بعداز شام هم تریاک کشیده بودید و **نازبانو** هم برای‌تان چائی پرمایه ریخته بود و بعداز آن شب دیگر مستر اسمیت هرشب می آمد پیش شما.

دوباره تو اتاق‌ها سَرک می کشی. برمی گردی می روی به باغ زیتون. درخت‌ها کوچکند. قد **نازبانو** از درخت‌ها بلندتر است. اگر در باغ باشد او را خواهی دید، مگر اینکه نشسته باشد رو زمین. چمبک می زنی و با همان یک چشمت لای درخت‌ها را می کاوی.**نازبانو** را که ندیدی، داد می زنی: «**نازبانو** هایَ یَ یَ... ». جوابت را که نداد، بلند می شوی می ایستی و بلندتر داد می زنی «**نازبانو!** خیر ندیده!»— و از باغ که بیرون زدی **ریحان** را می‌بینی، دم درگاه حیاط‌تان با کیسهٔ پراز زیتونش، که از زیتون چینی برگشته.

— **نازبانو** رو ندیدی؟

— نه.



— ظهر که اومدی بود؟

— ظهری نیومدم. **حاجی** همون جا سر باغ به ز یتون چیناش ناهار میده. تازه رو مُزدَم حساب نمی کنه. نگاه کن بابا، این قدر هم واسه خودم جمع کردم. تا اول پائیز یه پیرهن...

نمی گذاری که حرفش را تمام کند. می فرستیش برود محلّه، شاید **ناز بانو** برای کاری رفته باشد آنجا. و خودت رو ایوان به انتظار می نشینی و سیگاری می گیرانی و فکرهای جور واجور می کنی: «شاید رفته باشه **گفته**، خونهٔ پدر مادرش؟—... نه بابا... با پدر مادرش که قهره».

— هرچی می کشم از دست پدر مادرم می کشم که رو اصلِ نداری، منو اسیر تو کردن!

«نباید جای دوری رفته باشه: درها رو واز گذاشته...— شاید رفته دنبال بوقلمونا؟—... نه بابا، تابستون که دنبال بوقلمون رفتن نداره.»

از درِ حیاط می زنی بیرون. هیچ جا خبری نیست. دشت خلوت است و تپه ها پنداری خوابیده اند، که صدای ماشین می پیچد تو گوشت. باید وانتِ **غفور** باشد که وقتی رسید سر راه بار یکه، پیاده می شود و یا پیاده سر بالائی را می آید بالا و یک چیزی را می بینی تو دستش شاید یک مرغ را— **وموقعی که به ات رسید ازش می پرسی: «ناز بانو** را ندیدی؟»».

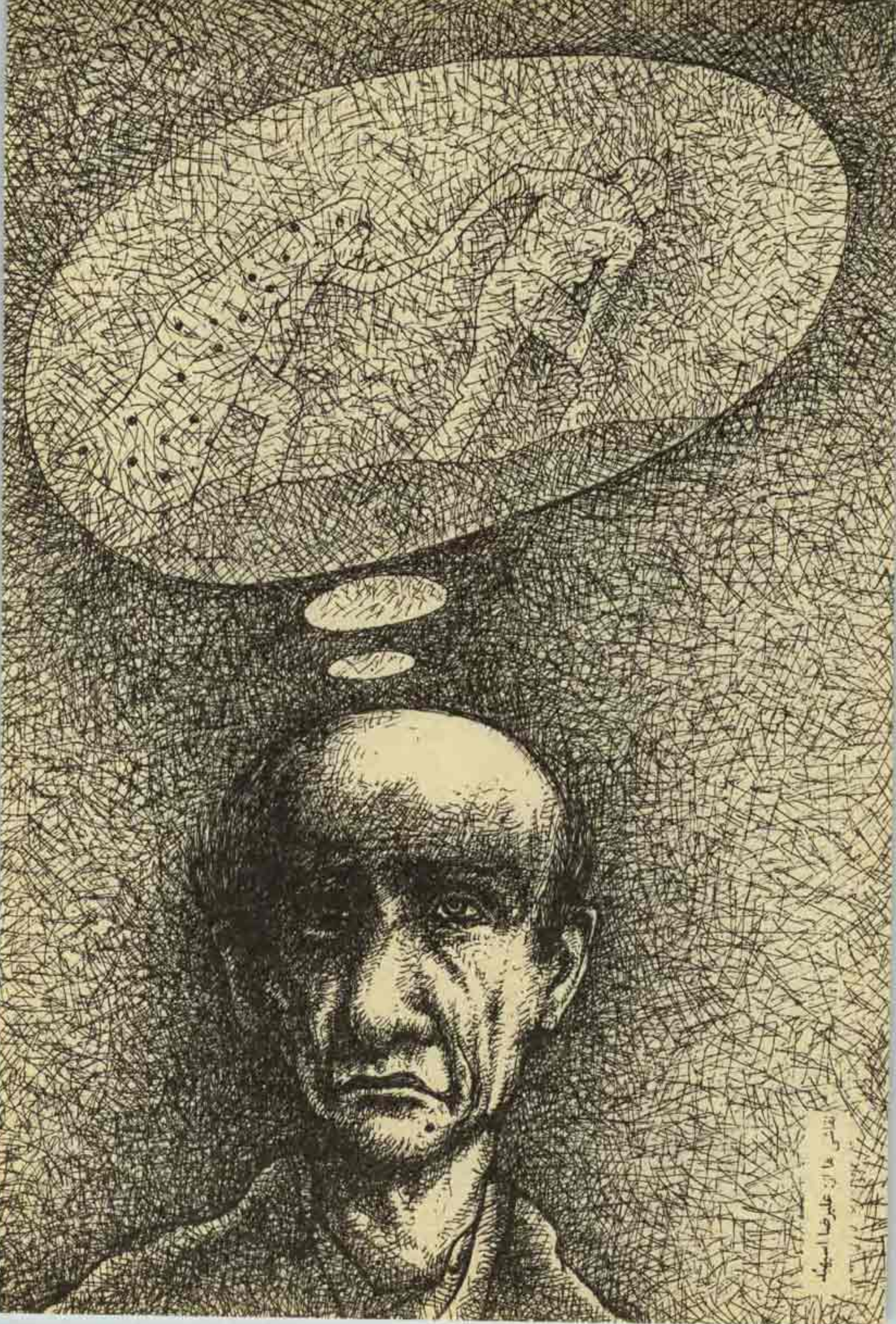
— نه... مگه خونه نیست؟

و جوابش را که ندادی خواهد گفت:— هرجا رفته باشه دیگه حالا سروکلّه اش پیدا میشه.

آنوقت هردوتان می آئید تو حیاط. او می نشیند به باز کردن نخ پاهای مرغ و تو می نشینی به دود کردنِ سیگار، که صدای قدقد بوقلمونها را می شنوی که انگار دارند می آیند. می دوی بیرون، بوقلمون ها را می بینی که هیچ کس دنبال شان نیست. برمی گردی دوباره می نشینی به سیگار کشیدن. غفور دارد دست و رو صفا می دهد. میگوید:

— پسر **حیدر** هم رفته یه وانت کشیده بیرون. این کارم دیگه فایده نداره. حالا تا تابستونه کار هست. وسط پائیز که بشه دیگه کاری نمی مونه. حالا کار ز یتون و شالی و علف و کاه هس؛ این که تموم شد معلوم نیس چکار باید بکنیم... باید بفروشمش برم رشت، شاید بتونم توی **توشیبا** یا یه جا دیگه کاری پیدا کنم. **اگه این مستر اسمیت** پدرسگ کاری تو شرکت برام پیدا می کرد خیلی خوب می شد.

اسم مستر **اسمیت** را که می شنوی بلند می شوی می دوی تو اتاق، در صندوق را



باز می کنی بقچهٔ خودت را پس می زنی بقچهٔ **نازبانو** را می کشی بیرون میاری رو ایوان. گره بقچه باز می شود، همهٔ رخت های **نازبانو** می ریزد بیرون، جز آن چادر سفید خال خالِ آبی که مال عروسیش بود و آن پیرهن بنفش که گل های سبز داشت. لاجون سر دو پا می نشینی و کمرت می گیرد به دیوار و سیگار همان جور لای دو لبت می ماند و چشم هایت راه می کشد. اگر آن فکری که می کنی راست در بیاید، وقتی **غفور** دستش به آنها نرسد ترا خواهد کشت. سر پیری زن جوان میاری خانه؟

***

هوا دیگر تاریک شده که تو کلید چراغ موتور را می زنی. وقتی روشن نشد محلش نمی گذاری و همان جور می گازی و می روی، تا می افتی تو دست انداز و موتور می آید رو یت. به زحمت موتور را می زنی کنار، می نشینی، نگاهی به کف دستت می اندازی، تری گرم خون را حس می کنی امّا نمی بینی. بلند می شوی لگدی حوالهٔ موتور می کنی: «مادرجنده.» — بلندش می کنی، می خواهی روشنش کنی که نمی شود. فرمانش را می گیری هُلش می دهی. روشن نمی شود. جک می زنی خم می شوی لولهٔ بنزینش را آزمایش می کنی، بازهم روشن نمی شود. دسته اش را می گیری و راه می افتی. اگر همین طور بروی، تا چادرهای شرکت نیم ساعت بیشتر راه نیست. آنجا وقتی مستر **اسمیت** را پیدا کنی خیالت راحت می شود. می توانی از عیب موتور سردرآری و برای برگشتن هم از کارگرهای آشنا چراغ قوه ئی امانت بگیری. اما اگر پیداش نکنی آبرو یت رفته. تا مستر **اسمیت** از **نازبانو** سیر بشود و برش گرداند تمام محله خبردار می شوند و آبرو برایت نمی ماند. بیچاره **غفور** را بگو!

«تو فکر می کنی اون یارو امریکائیه واسه چی می رفت خونه **شریف**؟ واسه تریاک کشی؟ نه به خدا! برا خاطر **نازبانو** می رفت...»

«اصلاً **شریف** ناکس **نازبانو** را آورده واسه بکِشی.»

«وقتی برگشت، اگه **شریف** نکشدش بی غیرتِ عالَمه!» —

و تو توانائی کشتن نداری وقتی که خارجی یعنی شاه، خارجی یعنی آقا... او می تواند ترا بکشد امّا تو نمی توانی. او می تواند به تو تجاوز کند اما تو نمی توانی از خودت دفاع کنی.

«گفت: گُهِ سَگ! حالا دیگه به پسر مستر بند می کنی؟ — بعدشم واسه اون بدبختِ قزوینی پرونده ئی ساخت که اگه جزاش اعدام نبود حبس ابد روشاخش بود... عوضش اون یارو مهندس خارجیه یادته؟ **ساندرلند** ...همون که تو راهسازی **رودبار—جیرنده** کار می کرد؟ زیر پای **ایران** نشست بلندش کرد بُرد یه هفته باهاش بود و برش گردوند. بیچاره **کاس آقا** هرجا عارض شد تحویلش نگرفتن. نه پاسگاه، نه دادگاه.

آخرش از زور ناچاری دست دخترشو گرفت رفت **کوچصفهان** موند...».

تپه را که رد کردی، گرگرِ موتورِ برقِ چادرهای شرکت بیشتر و محکم‌تر به گوشت می‌آید. قدم‌هایت را تند می‌کنی تا می‌رسی به چادرها. آن دو ردیف چادرهای بی‌تختِ خوابِ سی نفرهٔ کارگرها را که می‌خواهی رد کنی **محسن** می‌بیندت دعوتت می‌کند به چائی. اگر وعدهٔ برگشتن به‌اش بدهی باید به **اصغر** یا آن کارگر تُرکه (که آن هفته رفت زنش را طلاق داد برگشت) یا آن کارگر افغانی که تازه بات آشنا شده و حالا دیگر تریاکش را از تو می‌خرد هم وعدهٔ برگشتن و چائی خوردن بدهی تا بتوانی زودتر یخه‌ات را خلاص کنی و برسی به چادر بیست نفرهٔ راننده‌ها. بعداز چادر راننده‌ها چادرهای مهندسین و تکنسین‌های ایرانی است. آن را که رد کنی، دیگر رسیده‌ای به چادرهای دونفرهٔ مهندسین خارجی و چادر مستر **اسمیت**. پَرّهٔ چادر ش را که بالا بزنی هم چادریش را می‌بینی که مثل همیشه افتاده روی تخت و کتاب می‌خواند. آخرش هم یادت نماند که از **اسمیت** بپرسی هم چادر یش اهل کجاست: چین یا ژاپن یا هُنگ کُنگ؟-پدرسگ ها همه‌شان شکل همند!

سراغ مستر **اسمیت** را که بگیری یک چیزی در جوابت بلغور خواهد کرد که تو سر در نمیاری و از چادر می‌زنی بیرون.

این بار که از جلوِ چادر راننده‌ها رد می‌شوی، تازه بوی تریاک می‌زند تو دماغت. پَرّهٔ افتادهٔ چادر را بالا می‌زنی. جز چند تا قیافهٔ تازه، بقیه همه بات آشنا هستند. سلامت می‌کنند، دعوتت می‌کنند تو، به تریاک و چائی بفرمات می‌زنند، تو حلقهٔ دور منقل برات جا باز می‌کنند. کنار **رضا قزوینی** بنشینی بهتر است. **رضا** بیشتر با تو اُختَ است. آن رانندهٔ ترکیده‌ای، سوخته را که پاک کند و بست را بچسباند بافور را می‌دهد دست تو.

— آقا **رضا**، مستر **اسمیت** نمی‌دونی کجاس؟

— نه، از صبح نیومده کازگاه. می‌خوایش چی کار؟

— کار یش داشتم.

— **عبدُل**، مستر **اسمیت** کجاس؟

عبدُل، رانندهٔ جیپ مهندس ها،وقتی بگوید «از امروز رفته یه مرخصی ده روزه» تو خشکت خواهد زد و استکان یا بافور، نزدیک لبت، میان مشتت— که دیگر پاک یادت رفته غرق خون است— خواهد ماند و دلت برای جوانیِ **غفور** خواهد سوخت. یا برای بی کسیِ **ریحانِ** ده ساله‌ات.

تو تاریکیِ شب، **ممد حسین** را می‌بینی **که با یک** فانوس دود زده پیِ گاوش می‌گردد. خوشا به حال **ممد حسین** که اگر گاوش را پیدا نکرد می‌تواند برود پاسگاه شکایت کند. ■

سپهر

با آیه‌های مرگ می‌مانی
و ناکسان
شب را به‌حاشیه‌ی شب دیگر
می‌دوزند،
گلگون صدا سپهر!

□

می‌تازیدیم
بر شهر
برکودک و جوان
بر پیر،
و می‌رفتیم با رگ‌هامان گشاده در نفس صبح
می‌رفتی
تنها نه
و هزار شفق
با رنگ‌های ناب‌تر از خون
در تو
امّا هیهات....

□

این دست توست
با مشت‌های پُر
که فتح قلعهٔ دیوان را می‌خواست،
و هنوز
خون می‌چکد ز باغِ سرانگشتانت
و سال‌های سال
خون می‌چکد ز قلب من و ما.

□

برگرد
هرچند مردگان، هرگز...
امّا تو نامِ آزادی بودی
برگرد!

مینا دست‌غیب



کودتای ۲۸ مرداد، به‌روایت آقای روزولت، از جواسیس سیا. C.I.A

قرار شد کتاب آقای روزولت را با هم بخوانیم(۱). نام کتاب ایشان را دیدیم: «ضد کودتا، مبارزه برای کنترل ایران»(۲). کتاب اوایل پائیز گذشته منتشر شده است و کم و بیش خاطرات آقای روزولت است از کودتای ۲۸ مرداد.

آقای روزولت جاسوس است و جاسوس هم باید رازدار باشد اما آقای روزولت جاسوسی است که می‌خواهد خاطرات هم بنویسد یعنی به‌ناچار باید «اسرار مگو» را بگوید. و این کار هر کس نیست و بخصوص کار آقای روزولت نیست. روش ایشان هم گفتن است و هم نگفتن. هم جعل تاریخ است و هم تاریخ‌نگاری. و برای این منظور هزار ترفند می‌زند. به‌کتابش لحن داستانی می‌دهد که خواننده نفهمد کجایش واقعیت است و کجایش افسانه. در شرح وقایع، نظم تاریخی را رعایت نمی‌کند و در شرح جریان امور به‌کمك روش مرضیه «یادآوری گذشته» خواننده را سر درگم می‌کند. اسامی مستعار به‌کار می‌بردو ذکر هم نمی‌کند در چه مواردی. این است که از همهٔ اسامی که ذکر می‌کند برخی که معلوم است مستعار نیست (مثل دالس، آیزنهاور، شاه و زاهدی و چرچیل و...) و برخی دیگر هم که معلوم است مستعار است و این وسط مقداری اسامی دیگر می‌ماند که خواننده نمی‌فهمد اسامی واقعی هستند و یا جعلی (کوویه، بلاك، نشاشیبی).

آقای روزولت دروغگو هم هست: پنهانکاری دروغگوئی را به‌دنبال

---

۱. نگاه کنید به: ۲۸ مرداد، قیام ملی «ایشان»، کتاب جمعه، ۲۹، ص ۱۶ـ۱۱.

۲. مشخصات کتاب چنین است:

Roosevelt, Kermit, Contrecoup, the struggle for the control of Iran, New York, McGraw-Hill, 1979, 218 P.

می‌آورد. نمی‌خواهد بگوید دقیقاً چه زمانی در ایران بوده و در این مدت چند بار از ایران خارج شده و به‌کجاها رفته است. والبته نمی‌خواهد هم بگوید با چه کسانی در ایران تماس و چه نوع تماسی داشته است.

آقای روزولت «بیسواد» است: اشاراتی که به‌ایران می‌کند، نشانی‌هائی که در مورد تهران به‌دست می‌دهد، کلمات فارسی که به‌کار می‌برد هیچ کدام از اشتباه بی‌بهره نیست.

والبته آقای روزولت مغرض هم هست. با نهضت نفت و مصدق، مظهر آن، دشمنی دارد. آمده است ایران که با کمونیسم بجنگد. او هم از دن کیشوت‌های جنگ سرد است. می‌خواهد بگوید ایران را که داشت از دستمان در می‌رفت «کنترل» کردیم. البته این میان می‌کوشد «شرکت نفت انگلیس و ایران» رامحرك اصلی قلمداد کند: آن‌ها بوده‌اند که مبتکر اصلی طرح بوده‌اند و نه دولت فخیمهٔ بریتانیای کبیر و نه ایالات متحد آمریکای شمالی این را می‌گویند تحلیل تاریخی.

آقای روزولت کم حافظه است و این اگر صفت لازم، دروغگویان است برای تاریخ نویسان لااقل نقص عمده‌ای است. آقای روزولت از آنچه در فیلم تلویزیونی «عروج و سقوط سیا» گفته بود در کتاب خود چیزی به‌خاطر نمی‌آورد.

با همهٔ این حرف‌ها،کتاب آقای روزولت خواندنی است. روایت ایشان از «کودتای ۲۸ مرداد» را باید بخوانیم. به‌خیلی حرف‌ها می‌توان پی برد و به‌خیلی مسائل می‌توان اشاراتی یافت. بنابراین رسیدگی مجدد به‌حساب آقای روزولت را بگذاریم برای آخر کار. فعلاً کوشش کنیم آن مقدار از مطالب کتاب را که مستقیماً به‌چگونگی طرح‌ریزی و انجام کودتای ۲۸ مرداد مربوط می‌شود بخوانیم. به‌این منظورمطالب کتاب را با رعایت ترتیب وقوع تاریخی خود تنظیم می‌کنیم. آنجا که لازم شده عین کلام ایشان به‌فارسی برگردانده شده و این عمل با به‌کار بردن «گیومه» مشخص شده است. در موارد دیگر جان کلام را آورده‌ایم و در همهٔ موارد صفحات کتاب را بین‌الهلالین ذکر کرده‌ایم تا اگر کسی خواست به‌اصل کتاب هم مراجعه‌ئی کند کارش آسان‌تر شده باشد.

آقای کیم روزولت هاروارد دیده است و درس خوانده و البته خانواده‌دار. مثل جیمز باند از زیر بُته در نیامده است. تئودور روزولت پدربزرگ ایشان، رئیس جمهور بوده است و پسرعمویش فرانکلین روزولت هم همینطور. اولین سفر او به‌ایران در اوائل ۱۹۴۴، سه ماهی پس از ختم کنفرانس تهران اتفاق افتاد. (۳۵ـ۳۴). در مأموریتی از طرف مقامات سازمان جاسوسی «دفتر خدمات سوق‌الجیشی» (Office of Strategic Services) سلف سیا، به‌قاهره و بعد هم به‌ایران بیاید که ببیند به‌اوضاع از چه قرار است. در تهران با مأموران او. اس. اس. تماس می‌گیرد و از جمله با راجر بلاك (Roger Black) استاد دانشگاه ییل که فارسی خوب حرف می‌زند و درتهران تاریخ درس می‌دهد.

بار دوم، تابستان ۱۹۴۷ (۱۳۲۶) است که همراه خانم به‌ایران می‌آید آن هم از راه بغداد و خانقین (۵۸). این بار هدف سفر او جمع‌آوری اطلاعات است برای نوشتن کتابی دربارهٔ خاورمیانه. با سران قشقائی، با ابتهاج، رئیس بانك ملی و بسیاری از



افراد دیگر ملاقات می‌کند و یك بار هم در سعدآباد به«حضور شاهنشاه شرفیاب» می‌شود. در آن موقع شاه ۲۸ ساله است و روزولت ۳۱ ساله. (۵۹).

در زمان جنگ کره،؟ آقای روزولت دوباره به‌خدمت در سیامی‌پردازد. دراین زمان جنبش ملی کردن نفت در ایران آغاز شده بود. راجر بلاك نیز همچنان درایران بود و درس می‌داد. دیگر نه خودش با سیا رابطه‌ئی داشت و نه سیا دلش می‌خواست که با او رابطه‌ئی داشته باشد. از این گذشته سخت طرفدار مصدق هم بود. در هر حال اوست که

دست دو برادر ایرانی را در دست آقای روزولت و همکارانش می‌گذارد: برادران بوسکو (Boscoe) (ص ۷۸) این دو که از رابطه بلاك با او.اس.اس. مطلع بودند حدس می‌زدند که با سیا هم چنین رابطه‌ئی دارد تماس گرفته بودند که با او پیشنهادی را در میان بگذارند. آنچه اینان در ذهن داشتند همانی بود که بعدها به‌صورت عملیات آژاکس در آمد. خوشبختانه آقای راجر وقتی دو برادر را با روزولت در ارتباط قرار می‌دهد از هدف و مقصود آن‌ها چیزی نمی‌پرسد.(۴۱).

«اواخر ۱۹۵۰ (۱۳۲۹) بود و من در ضمن یکی از دیدارهای فراوانم می‌بایست درایران اقامت کوتاهی کنم. کوویه آن‌ها را در یکی از «خانه‌های امن» ما در حومهٔ شهر به‌من معرفی کرد (خانه‌های امن، خانه‌هائی بود که آمریکائیان غیر عضو در سیا و یا ایرانیان در آن‌ها زندگی می‌کردند و به‌عنوان محل دیدارهای محرمانه از آن‌ها استفاده می‌شد). دو برادر آرام، تاجرنما و با قیافه‌های موثر یکی چاق و درشت اندام و سیه چرده که وکیل دادگستری بود و دیگری هم سیه چرده اما کوتاه‌تر و لاغر و ظاهراً جوانتر (حدس زدم حدودهای سی ساله) و با سروزبان بیش‌تر و روزنامه‌نگار حرفه‌ئی.... مستقیم به‌مسأله پرداختند. مصدق هنوز به‌قدرت نرسیده بود اما آن‌ها فکر می‌کردند که به‌حکومت رسیدنش قطعی است و تا چند وقت بعد به‌حکومت خواهد رسید. آن‌ها اتحاد خطرناکی میان مصدق، و احتمالاً با ملاهای عصیانگر و حتماً با حزب توده و در پشت سرشان روس‌ها را پیش‌بینی می‌کردند. و از آنچه پیش‌بینی می‌کردند خوشحال نبودند (من هم نبودم) و می‌خواستند که کمك آمریکا را به‌پشتیبانی شاه جلب کنند. توانائی‌های پیشگویانه من به‌اندازهٔ ایشان نبود. من بیش‌تر نگران بودم زیرا که با این که روشن بود این‌ها نوعی کارآموزی پنهانی داشته‌اند اما به‌من نگفتند که این تجربه را از کی به‌دست آورده‌اند.»

«علاوه بر این اظهار داشتند که تشکیلاتی دارند که از ایشان حمایت می‌کند اما گفتند که هویت اعضای آن را معلوم نمی‌کنند. بهرحال من چنان تحت تأثیر قرار گرفتم که ترتیبی دادم که خرج سفر آن‌هار را به واشنگتن بپردازیم تا در آنجا بهتر بتوانیم قابلیت‌های آن‌ها را آرزیابی کنیم و بیازمائیم. یکی از آن‌ها از راه آلمان به‌آمریکا می‌آمد: در آلمان علائق تجارتی داشت و همین خود بهانه‌ئی برای غیبت او از ایران می‌شد. دیگری (خبرنگار) از طریق فرانسه می‌آمد می‌توانست در فرانسه خود را باسم نمایندهٔ روزنامه‌اش مشغول بدارد. دو ماه بعد با من در واشنگتن ملاقات می‌کردند. تا آن موقع هم دورنمای دکتر مصدق می‌باید روشن‌تر می‌شد.»

«همین که به‌آمریکا رسیدند ما کار جدی سؤال و جواب و تحقیق و تعیین حدود صلاحیت ایشان را برای کاری که قول انجامش را می‌دادند شروع کردیم. همه کاری با آن‌ها کردیم حتی آزمون دروغ‌سنجی. همان طور که قبلاً گفته بودندبه‌پرسش‌های دربارهٔ بستگی‌های پیشین و پیروان کنونی خود پاسخی نمی‌دادند.» (۸۰-۷۹) هر چه به‌آن‌ها می‌گویند که به‌این اطلاعات برای قانع کردن مقامات بالا احتیاج داریم

برادران بوسکو شانه‌های‌شان را بالا می‌اندازند و لبخندی می‌زنند و جوابی نمی‌دهند.

آقای روزولت به‌سراغ آلن دالس می‌رود و به‌اتفاق او به‌دیدار بیدل اسمیت می‌روند. روزولت چگونگی آشنائی خود را با برادران بوسکو شرح می‌دهد و می‌گوید با این که این‌ها به‌همهٔ سؤالات ما جواب ندادند اما من به‌قابلیت آن‌ها اعتماد دارم. سر سپرده شاه و دشمن مصدقند.

بحث طولانی در می‌گیرد و بالاخره دالس و بیدل به‌آقای روزولت اجازه می‌دهند که دو برادر را به‌عنوان «متحدان فعال طرفدار شاه» استخدام کند. «من بازگشتم و به‌برادران بوسکو گفتم که با استخدام آن‌ها موافقت موقت شده است و ما در انتظار فرصت نزدیکی هستیم که صلاحیت ایشان و قدرت سازمان ایشان را در عمل بسنجیم. این فرصت زودتر از آنچه ما انتظار داشتیم پیش آمد.»(۸۱)

آقای روزولت از این فرصت زودرس به‌صراحت صحبتی نمی‌کند اما آنچه دربارهٔ تظاهرات ۲۳ تیر، روز و رود هریمن فرستادهٔ مخصوص رئیس جمهور آمریکا به‌تهران و نقش برادران بوسکو در این تظاهرات می‌گوید شاید قضیه را به‌اندازهٔ کافی روشن کند.

با روی کار آمدن مصدق، اختلاف نظری میان مقامات عالیرتبه آمریکا پیش می‌آید. گروهی چون دالس و روزولت حکومت مصدق را مقدمهٔ روی کار آمدن کمونیست‌ها می‌دانند و گروه دیگری چون آچسن وزیرخارجه وقت، این خطر را واهی می‌شمرند و روزولت با تعجب و با استناد به‌خطرات آچسن می‌نویسد که او حتی در تابستان ۱۳۳۲، «خطر کودتای کمونیستی» را نمی‌پذیرد(۸۸). در هر حال جناح مخالف مصدق می‌کوشد که از هیچ فرصتی برای بزرگ جلوه دادنم خطر کمونیسم در ایران غافل نماند. دراین میان، ترومن می‌پذیرد که هریمن را به‌تهران بفرستند تا بلکه راه حلی پیدا شود. آمدن هریمن با تظاهرات ۲۳ تیر ۱۳۳۰، حزب توده همراه است.تظاهراتی که آچسن درخاطراتش از «چند صد» کشتهٔ آن صحبت می‌کند و نتیجهٔ مستقیم آن تأئید نظر طرفداران «خطر کمونیسم در ایران» است و به‌انزوا کشاندن هر چه بیش‌تر دکتر مصدق و نهضت ملی کردن نفت در صحنهٔ بین‌المللی.

تابستان ۱۳۳۰، آقای روزولت پیش از ترك تهران با برادران بوسکو به‌گفت‌وگو می‌نشیند ودوباره وضع ایران را رزیابی مي‌كنند(۹۱): چه نیروهائی با مصدق مخالفند و چه نیروهائی موافق.

همهٔ استدلال این است که اگر «خطر کمونیسم» بزرگ جلوه داده شود، روحانیون به‌مخالفت با مصدق برمی‌خیزند وضع ارتش و گروه‌هائی از مردم هم چنین است. بنابراین استدلال برادران بوسکو این است که برانداختن مصدق، نیاز به‌حمایت خارجی یعنی آمریکا دارد. اما آقای روزولت هنوز باکسی از این قضیه صحبتی نکرده است. دموکرات‌ها که آنچنان با گرمی از مصدق استقبال کردند هنوز در قدرت بودند. «من مطمئن بودم... که جمهوریخواهان در انتخابات آینده پیروز خواهند شد» اما هنوز نشده بودند (۹۵).

آقای روزولت راهی سفر می‌شود و پس از گشت و گذاری در سواحل دریای خزر و آذربایجان از ارز روم به‌ترکیه می‌رود و به‌استانبول که می‌رسد بازن و بچه سوار طیاره می‌شود و می‌آید به‌اسپانیا پهلوی برادرش (۹۷). اواْخر ژوئیه ۱۹۵۱ (اوایل مرداد ۱۳۳۰) دوباره به‌استانبول باز می‌گردد: در اینجاست که از عاقبت کار میسیون هریمن خبردار می‌شود: هریمن که «دو هفته پس از بلوای حزب توده که برادران بوسکو برانگیخته بودند»(۹۸) تهران را به‌سوی لندن ترك کرده بود. به‌این ترتیب آقای روزولت مهر تأئید دیگری می‌زند بر قضیهٔ «ائتلاف توده ـ نفتی».

تا اینجا اطلاعاتی را که آقای روزولت به‌ما می‌دهد می‌شود چنین خلاصه کرد:

۱ـ از همان آغاز جنبش ملی کردن صنعت نفت، گروهی از مخالفان با ایشان تماس می‌گیرند خطرات نهضت مصدق و روی کار آمدن او و در نتیجه ضرورت در هم کوبی نهضت را یادآور می‌شوند (برادران بوسکو).

۲ـ آقای روزولت و آقای دالس که خودشان هم با این ارزیابی موافق بوده‌اند (ص ۱۱۵) و مصدق را فقط نشانهٔ توسعهٔ نفوذ شوروی در منطقه می‌بینند، حتی برادران بوسکو را به‌واشنگتن می‌برند تا مقامات دیگر را هم قانع کنند.

۳ـ تمام استدلال حضرات این بوده است که اگر در ایران وضعی را ایجاد کنیم که ارتش مجبور شود میان شاه یا مصدق (خطر کمونیسم)، یکی را انتخاب کند شاه را انتخاب می‌کند. علاوه بر مخالفان مصدق گروه‌هائی ازمردم نیز چنین خواهند کرد.

۴ـ پس خطر کمونیسم را بزرگ جلوه دادن هدف نخست است. برادران بوسکو با دارودسته‌شان هم بیکار نیستند و «تحریك» می‌کنند. حزب توده هم که در «افشای» نخست‌وزیر «پتوئی و اشك تمساحی» حادثه‌آفرینی، را پیشه می‌کند «خطر کمونیسم» بزرگ می‌شود.

اما برای آن که طرح برانداختن مصدق پذیرفته شود باید وضع آماده‌تر شود. روی کار آمدن محافظه‌کاران در اواخر پائیز ۱۹۵۱ (۱۳۳۰) نقطهٔ عطف خوبی است. چرچیل و ایدن اساساً به‌راه حل سیاسی نفت اعتقادی نداشتند: «اگر بخواهم به‌نرمی بیان کنم، آن‌هابه‌سیاست معتدلی در مورد ایران گرایش نداشتند. اگر سیاستْ کشتی توپدار هنوز عملی و طردنشده بود حتماً به‌آن دست می‌زدند. در آن وضع، خیال نمی‌کنم که کوشش‌های سیاسی را که برای حفظ ظاهر از آن‌ها انتظار می‌رفت خیلی جدی تلقی می‌کردند. از همان زمان فکر خود را به‌روش‌های دیگری برای مقابله با وضع متوجه می‌داشتند»(۱۰۶).

در پائیز ۵۲، پس از قطع رابطهٔ دولت ملی مصدق با انگلیس (۳۰ مهر ۱۳۳۱)، چرچیل و ایدن «به‌آنچه احتمالاً از آغاز شروع به‌کار خود در ذهن داشتند پرداختند»(۱۰۷) در نوامبر ۱۹۵۲ (آبان / آذر ۱۳۳۱)، آقای روزولت ازتهران راهی واشنگتن می‌شود. سر راه، به لندن که می‌رسد، وزارت خارجه فوری با او تماس می‌گیرد و دست او را می‌گذارد در دست آقای کاچران (Cochran) و همکاران (۱۱۴).

آقای کاچران سخنگوی شرکت نفت انگیس وایران است و لب کلامش این است: دیگر وقت را نباید تلف کرد و باید فوری دست به‌کار شد.

جلسه، جلسه‌ئی است چهارنفره: هنری مونتیگ، (H.Montague)، گوردون سامرست (G.Somerset)، کاچران و آقای روزولت. انگلیس‌ها طرح دقیقی را عرضه می‌کنند. مصدق باید برود و شاه باید بماند. فکر می‌کنند که متحدان تویدستی هم در ایران دارند که با دربار و شاه در تماس نزدیك هستند(۱۰۸).

ارزیابی انگلیس‌ها از وضع ایران تفاوت چندانی با ارزیابی آقای روزولت و برادران بوسکو ندارد. ارتش که عکس‌العمل‌هایش قابل پیش‌بینی است. به‌دانشگاه و دانشجویان هم نباید هیچ امیدی داشت. اما انگلیس‌ها به‌نقش روحانیون با خوش‌بینی بیش‌تری نگاه می‌کنند(۱۰۹). کاچران می‌گوید ایدن و چرچیل هم از این طرح کاملاً پشتیبانی می‌کنند (۱۱۰).

«برای ما یك کمی زود بود که پیشنهاد آن‌ها را جدی تلقی کنیم. ترومن و آچسن در دیدار مصدق از آمریکا در اکتبر ۱۹۵۱ـ سخت تحت تأثیر او قرار گرفته بودند. آلن دالس و من هم ممکن بود که با انگلیس‌ها همدرد باشیم. همانطور که بودیم، با اینحال باید منتظر انتخابات آمریکا بمانیم ـ انتخابات که تازه صورت گرفته بود ـ تا پیش از شروع به‌عملیات، تغییراتی در سازمان سیا بوجود بیاید»(۱۱۵).

در اواخر ۱۹۵۲ و اوائل ۱۹۵۳ (زمستان ۱۳۳۱) انگلیس‌ها، یعنی نمایندگان شرکت نفت انگلیس و ایران به‌گفتهٔ آقای روزولت، به‌واشنگتن می‌روند و دربارهٔ قضیهٔ کودتا صحبت می‌کنند. سفر اول مقدماتی بود (۱۱۹) و آلن دالس هم سری به‌جلسه می‌زند. و بیدل اسمیت (Beedl Smith) هم اصلاً شرکت نمی‌کند. جلسه‌ئی است فقط میان سیا و انگلیس‌ها. دوباره انگلیس‌ها نقشه خود را به‌دقت به‌بحث می‌گذارند.

اما جلسهٔ دوم، جلسهٔ دوشنبه سوم فوریه ۱۹۵۳ (سوم اسفند ۱۳۳۱) است. در آغاز ۱۹۵۳، پیش از آنکه رسماً دولت آیزنهاور کار خود را شروع کند و بیدل هم به‌وزارت خارجه برود، روزولت به‌دیدار بیدل می‌رود تا با او گفت‌وگوئی کند. بیدل، بیدلی و بی‌تابی می‌کند که چرا انگلیس‌ها نمی‌جنبند و سراغ ما نمی‌آیند. روزولت می‌گوید همین که آیزنهاور کار خود را شروع کند می‌آیند. بیدل اسمیت می‌گوید باید کار را شروع کرد. روزولت هم می‌گوید همین الان که رفتم طرحی تهیه می‌کنم که طرفین دربارهٔ آن توافق کنند. اسمیت می‌گوید: «با لندن که گرفتاری نخواهید داشت. هر چه را ما پیشنهاد کنیم قاپ می‌زنند. مطمئنم که چنان چیز معقولی را خواهید آورد که موافقت دالس را جلب کند. آیزنهاور هم موافقت می‌کند... من احساس کردم که داشت می‌گفت با هر چه به‌او بگوئیم.»(۱۱۶).

همان طور که ذکر شد دوشنبه سوم فوریه ۱۹۵۳ (سوم اسفند ۱۳۳۱ وشش روزپیش‌از ۹ اسفند) دوباره مذاکرات درواشنگتن دنبال می‌شود. در این مذاکرات آلن دالس هم

شرکت دارد. «سر پاتریك دین (Sir Patrick Dean) هم از طرف وزارت خارجهٔ انگلیس همراه هیئت آمده بود اما در جلسه شرکت نکرد». باز هم «طرح» به‌بحث گذاشته می‌شود. حرف تازه‌ئی نیست. فقط انگلیس‌ها از ضرورت انتخاب یك «فرمانده عملیات» صحبت می‌کنند و آقای روزولت را برای احراز این مقام پیشنهاد می‌کنند. قرار می‌شودتصمیم گرفتن در این مورد را به‌دین، اسمیت و فوستردالس واگذار کنند(۱۲۰).

جلسهٔ دیگری باحضوراین افراد تشکیل می‌شود و پس از معرفی طرح، دوباره مسألهٔ انتخاب فرمانده عملیات طرح می‌شود. فوستر دالس فیلسوفانه می‌گوید: «فراموش نکنیم که کیم را اعلیحضرت شخصاً می‌شناسد. و بعد هم نام خانوادگی مشهوری دارد. اگر بتواند خود را از دید دور نگهداردو کسانی که او را می‌شناسند نبینند من فکر می‌کنم که احتمالاً انتخاب خوبی باشد.»(۱۲۱). بالاخره اضافه می‌کند: «بله، فکر می‌کنم خوب باشد. اما خودش را باید از هر که او را می‌شناسد دور نگهدارد. خصوصاً از شاه.» (۱۲۲).

پس از حل این معضل، معضل دیگری می‌ماند که آقای روزولت مطرح می‌کند: «آقایان، مایلم به‌وزارت خارجهٔ آمریکا، وزارت خارجهٔ انگلستان و به‌همکاران انگلیسی خود نکته تازه‌ئی را گزارش دهم. با توجه به‌این که طرح آژاکس هنوز به‌تصویب نهائی نرسیده است ما تاکنون با شاه تماس مستقیم نداشته‌ایم. بلکه بانزدیکان او مذاکره کرده‌ایم. روشن است که باید دربارهٔ کسی که جانشین مصدق خواهد شد با یکدیگرتوافق داشته باشیم و روشن است که تصمیم دربارهٔ تعیین این شخص را شاه خواهد گرفت. همکاران ایرانی به‌ما خبر می‌دهند که‌انتخاب شاه، به‌احتمال قریب به‌یقین سرلشکر زاهدی خواهد بود. لحظه‌ئی سکوت شد. فوستر دالس و اسمیت نمی‌دانستند

دربارهٔ که صحبت می‌کنم اما انگلیس‌ها خوب می‌دانستند.»(۱۲۲). و بعد بحثی در می‌گیرد برای قانع کردن انگلیس‌ها که آقای زاهدی که شما در ایام جنگ جهانی دوم به‌جرم همکاری با آلمان هیتلری توقیف و تبعید کردید حالا دیگر احساسات ضدانگلیسی ندارد. نمایندهٔ وزارت خارجه انگلیس می‌گوید ما باید با لندن تماس بگیریم اما اگر تصمیم چنین است که فکر نمی‌کنم کاری از دست ما ساخته باشد. و آقای روزولت اضافه می‌کند: «متأسفانه مثل اینکه وضع چنین لست. زاهدی انتخاب ما نیست. به‌شما قول می‌دهم اما ما فکر می‌کنیم که شاه باید نخست‌وزیر خودش را انتخاب کند. و ظاهراً زاهدی انتخاب اوست. و «اضافه می‌کند» که بنا به‌قول رابطین ایرانی ما، سرلشگر، ضدانگلیسی نیست.» آقای دالس صندلیش را عقب می‌زند و اعلام ختم جلسه را می‌کند(۱۲۳).

پس از ختم جلسه، آقای روزولت و همکاران انگلیسی جلسهٔ دیگری ترتیب می‌دهند. آقای روزولت می‌خواهد بداند که همکاران و عمال انگلیس در ایران کیستند(۱۲۴). کاچران نام دو نفر را ذکر می‌کند و از مناقب آن‌ها صحبت می‌کند.

آقای روزولت از این دو با نام مستعار ناسی (Nossey) و کیفرون (Cafron) یاد می‌کند. کاچران می‌گوید آدم‌های پراستعداد، زبروزرنگ و جذاب و فعالی هستند(۱۲۴).

روزولت در ماه‌های بعد، سفرهای متعددی به‌ایران، بیروت و لندن می‌کند. از متن کتاب تاریخ این سفرها درست روشن نمی‌شود. ایران و انگلستان معلوم است بیروت هم از این جهت که روزولت و همکاران این‌شهر را به‌عنوان پایگاه خود انتخاب کرده بودند. جلسات بحث و طرحریزی و تماس و غیره دراین شهر، سر راه تهران، برگزار می‌شد. شرکت‌کنندگان معلومند: جرج کوویه (G.Cuvier) مسؤول سیادر ایران که مدت ماموریتش در ژوئیهٔ ۱۹۵۳ به‌پایان می‌رسید و قرار بودایران را ترك کند. در فرانسه به‌دنیا آمده بود و انگلیسی هم زبان مادریش بود. و از زمان جنگ هم در دستگاه‌های اطلاعاتی وجاسوسی (.O.S.S) کار کرده بود. یك متخصص لاغرو باریك مسائل ایران که همیشه جدی و شوخی را داخل می‌کرده و آقای رزوولت اسمش را نمی‌برد.

یك‌بار آقای روزولت از بیروت به‌لندن می‌رود(۱۲۸) اما نمی‌گوید که از کجا آمده‌وکی آمده. یك‌بار دیگر هم در اواخر فوریه است که چند روزی در بیروت می‌ماند و بعد از راه زمین به‌طرف ایران حرکت می‌کند. دربغداد به‌همراه فرانسیس گرینجر (Francis Granger) از مأموران سیا به‌تهران حرکت می‌کند.(۱۲۹)

در مارس ۱۹۵۳ «اسفند ۱۳۳۱ / فروردین ۱۳۳۲» در روز مرگ استالین، کسی به‌کوویه تلفن می‌کند و در ساعت یك و پنجاه دقیقه در تقاطع خیابان‌های رازی و نادری با او قرار می‌گذارد که او را سوار یك مرسدس سرمه‌ئی بکند. کوویه که سوار می‌شود طرف می‌گوید برای شما پیغامی دارم. ژنرال [سرلشکر؟] ـ اسم فرمانده نیروی زمینی را می‌برد ـ حاضر است با شما دربرنامهٔ برانداختن مصدق همکاری کند.(۱۳۰).

روزولت درتهران دو تن از همکاران نزدیك کوویه، بیل هرمان (Bill Hermann) و دیك مانویل (Dick Manville) را هم از نقشه کودتا آگاه می‌کند. مانویل و هرمان که قرار بود جانشین کوویه شود، هر دو عقیده داشتند که وقت عمل رسیده است: داستان نه اسفند و عاقبت آن حکایت از رسیدگی اوضاع می‌کرد (۱۳۴). پس باید شاه را مستقیماً در جریان‌گذاشت و از حمایت آمریکا و انگلیس مطمئن کرد (۱۳۵) و برای این کار هم باید موافقت نهائی دولت آمریکا و انگلیس را به‌دست آورد. «چرچیل و ایدن هر دو علاقه فعال شخصی نسبت به‌طرح نشان داده بودند، در جریان پیشرفت کار بودند و به‌این ترتیب وقتی موقع گرفتن تصمیم سیاسی رسید، موافقت آن‌ها حتمی بود. با این‌حال لااقل ایدن، نسخهٔ نهائی طرح را با دقت خواند و با خط خود بر آن حاشیه نوشت.» در مورد آمریکائی‌ها، قضیه فرق می‌کرد. آیزنهاور بطور کلی ازپیشنهاد ما خبر داشت و فوستر دالس هم زحمتی بر خودش نداد که «مثل همتای انگلیسی‌اش با دقت طرح را مطالعه کند»(۱۳۵).

در هرحال برای اخذ تصمیم نهائی جلسه‌ئی در ۲۵ ژوئن ۱۹۵۳ / ۴ تیر ۱۳۳۲ در واشنگتن تشکیل شد.

۲۵ ژوئن ۱۹۵۳ / ۴ تیر ۱۳۳۲: روز تصمیم‌گیری نهائی دربارهٔ طرح کودتا است. آیا از نقشه‌ئی که من و انگلیس‌ها البته آن‌ها به‌صورت قطعی و من به‌صورت احتمالی، دربارهٔ آن توافق کرده بودیم تبعیت خواهیم کرد؟».

گزارشی بیست و دو صفحه‌ئی، خطوط کلی طرح رانشان می‌داد. به‌خلاف انگلیس‌ها روزولت نمی‌خواست طرح خیلی دقیق باشد که بعداً کسی مواخذه کند که تو نگفته بودی این کارها را می‌کنی.(۲). کمیسیون در دفتر وزیر خارجهٔ آمریکا، جان فوستر دالس در واشنگتن تشکیل می‌شد. اسم رمز طرح، آژاکس بود و هدف آن برانداختن حکومت دکتر مصدق. شاه، چرچیل، ایدن، آیزنهاور، دالس، و سازمان سیا همه با هم به‌همکاری پرداخته بودند.

ایران را خطر کمونیسم تهدید می‌کرد. ترس ازاین‌خطر، انگلیس، آمریکا و عناصر ایران را متحد کرده بود. «عناصر ایرانی علاوه بر شاه، قسمت اعظم نیروهای‌نظامی و اکثریت مهمی از مردم را شامل می‌شد.» پیشنهاد اول را شرکت نفت انگلیس و ایران داد آن هم نه ماه پیش. (۳).

جلسه در دفتر دالس برگزار شد. حاضران عبارت بودند از جنرال والتر بیدل معاون وزارت خارجه و رئیس سابق سیا، فریمن ماتیوز (Freeman Matthews) یکی از معاونان بیدل، ربرت ریچاردسون بووی (Robert Richardson Bowie)، حقوقدان و استاد سابق روابط بین‌الملل در دانشگاه هاروارد و مدیر کنونی دفتر برنامه‌ریزی وزارتخارجه، هانری بایرود (Henry Byroade) سفیر سابق آمریکا در افریقای جنوبی، افغانستان، برمه، پاکستان و معاون وزارت خارجه و مسؤل خاورنزدیك، آفریقا و آسیای جنوبی، ربرت، دی. مورفی (R.D. Murphy) سفیر اسبق و معاون وزارت خارجه درامور سیاسی، چارلز ویلسون (Ch. Wilson) وزیر دفاع، لوی هندرسون، سفیر آمریکا در تهران، آلن دالس رئیس سیا و فاستر دالس وزیر خارجه و البته آقای روزولت. (۷ـ۴).

طرح روزولت حاصل مذاکره با انگلیس‌ها بود و نتیجهٔ مذاکرات و بحث‌های طولانی او با چند تن از همکارانش در خاورمیانه: هیچ یك ازاینان نمی‌بایست سهمی در عملیات داشته باشند بااین‌حال اگر طرح با موفقیت روبرو می‌شد، آن‌ها هم سهم شایانی در موفقیت آن داشتند. همهٔ آن‌ها با ایران آشنائی دیرینه داشتند: یکی که پیش از جنگ و در ایام جنگ، سال‌ها در ایران به‌سربرده بوداکنون مسؤل قسمت ایران در سیا بود، دو تن دیگر از مشاوران «بیرون» سیابودند که هر بار که لازم می‌شد باما به‌مشورت و راهنمائی می‌نشستند. چهارمین همکار شماره یك روزولت درایران بود هر چند که می‌بایست پیش از آغاز عملیات، صحنه را ترك کند (ص ۶۰). ظاهراً اشاره به‌کوویه است.

آقای دالس باتلفن حرفش را تمام می‌کند و گوشی‌را که بر زمین می‌گذارد و «گزارش» را برمی‌دارد و می‌گوید: «خوب، این راه خلاصی ما از دست مصدق دیوانه را نشان می‌دهد!»(۸).

گزارش را به‌سرعت می‌خواند واین‌جا وآن‌جا از برادرش سؤالی می‌کند. برادر هم پاسخ‌ها را از روزولت می‌خواهد. روزولت هم چنان پاسخ می‌دهد که هر چه زودتر «آژاکس» به‌تصویب نهائی برسد. همه از این فکر استقبال می‌کردند. «قسمت‌هائی از طرح که به‌نظامیان ایران مربوط می‌شد با پنتاگون هم در خفای فراوان در میان گذاشته شده بود و به‌قرار اطلاع من، با تأئید پرشور روبرو گشته بود. وزیر دفاع هم، احتمالاً به‌طور کلی، از جریان امر مطلع بود. در هر حال در این جلسه با علاقه از طرح صحبت می‌کرد و ما پشتیبانی او را خوش‌آمد گفتیم. البته آلن و من می‌دانستم که بیش‌تر گروه حاضر از طرفداران سرسخت اسرائیل بودند و بدین ترتیب یریکی از نکاتی که تأکید داشتیم این بود که ایران کشوری عرب نیست و هرچند که به‌صورت غیررسمی، روابط حسنه‌ئی با اسرائیل دارد»(۹).

دالس از برادرش می‌خواهد برای حاضرانی که «برخی از ایشان فرصت خواندن گزارش‌را نداشته‌اند»(۱۰) توضیحاتی بدهد.درباره اهمیت ایران ونقشه‌ئی که باید اجرا شود. آلن توضیح می‌دهد و از اهمیت سوق‌الجیشی ایران و خطر روسیه و از این که ایران، کشوری عرب نیست و آنچه در آنجا بگذرد برضرر اسرائیل تمام نمی‌شود صحبت می‌کند و بعد نوبت آقای روزولت می‌شود که نفس عمیقی می‌کشد و شروع می‌کند:

«عالیجناب، اطلاع دارید که ما این موقعیت را به‌دقت بسیار بررسی کرده‌ایم. به‌خاطر دارید که انگلیس‌ها نخست پیش از انتخابات، پیش از آن که حضرت رئیس جمهور آیزنهاور و جنابعالی آغاز به‌کار کنید، با ما تماس گرفتند. طبیعی است که انگلیس‌ها بیش‌تر نگران مسئلهٔ نفت خود بودند در حالی که نگرانی ما بیش‌تر ازخطر شوروی برای حاکمیت ایران بود. طبق دستور آقای آلن دالس، من چندین بار به‌ایران رفته‌ام تا وضع را ارزیابی کنم. دوبار آخر پس از انتخابات رئیس جمهوری بود. باید بگویم که اکنون مسائل عمده‌ئی که به‌ما مربوط می‌شود وضع رضایتبخشی دارد. نخست این که البته تهدید شوروی واقعی، خطرناك و فوری است. در این لحظه به‌نظر می‌رسد که زمان، موافق روس‌ها و متحد ناآگاه‌شان دکتر مصدق باشد. نکته دوم من، به‌نظر با نکتهٔ نخستین متضاد می‌آید اما من به‌آن هم اعتقاد راسخ دارم. در عاقبت کار یعنی در موقعی که به‌روشنی به‌عنوان عاقبت کار قابل تشخیص باشد، ارتش ایران و مردم ایران از شاه پشتیبانی خواهند کرد. از او در برابر مصدق وبه‌خصوص دربرابرروس‌ها پشتیبانی می‌کنند. در ذهن من هیچ شکّی دراین باره نیست.»

«بنابراین ما اکنون تصویب شمار ا می‌خواهیم تا پیش برویم. همانطور که می‌دانید ما تأئید انگلیس‌ها را داریم. همین که تأئید شما را هم داشتیم می‌توانیم با خود شاه به‌مذاکره پردازیم چون ما احساس کردیم که پیش از اجازهٔ نهائی آمریکا، ما حق چنین اقدامی را نداریم. امیدواریم که امروز صبح این اجازهٔ نهائی را به‌دست آوریم»(۱۲ـ۱۱).

آقای روزولت ادامه می‌دهد که ما در این گزارش جریان محتمل عملیات را شرح داده‌ایم اما این یك طرح مشترك است و اجرای آن منوط به‌همکاری ایرانیان است «اولین هدف، البته با تأئید شاه، تجهیز پشتیبانی نظامی است. ما پیشنهاد می‌کنیم

که با چند تن از رهبران ارتش که به‌دقت انتخاب شده باشند تماس بگیریم»(۱۳) «دربارهٔ مسألهٔ جانشینی مصدق، ما قرائن بسیار داریم که شاه سرلشگر زاهدی را انتخاب می‌کند. انگلیس‌ها با این انتخاب مخالفت‌هائی دارند.» (۱۳) و توضیح می‌دهد که زاهدی از هواداران آلمان بود و در زمان جنگ انگلیس‌ها او را توقیف کردند و چند زمانی در فلسطین در زندانش نگهداشتند. پسر زاهدی، «اردشیر جوان است که برخی از کارکنان سفارت ما او را بسیار خوب می‌شناسند و به‌او اطمینان کامل دارند... او رابط پرارزش و کاملاً مطمئن ما با سرلشکر خواهد بود.»(۱۳).

«کسان دیگری هم هستند اعم از نظامی و شخصی که می‌توانند . نقش‌های عمده‌ئی ایفا کنند. همه مورداطمینان شاه، دوستان انگلیسی و خود ما هستند و می‌توانند پشتیبانی مردم را از شاه سازمان دهند. ما به‌موفقیت خود امیدواریم و تنها در انتظار تصمیم شما هستیم».

آلن دالس می‌پرسد خوب است چند کلمه‌ئی هم دربارهٔ هزینهٔ عملیات و «احتمال شکست» بگویند و آقای روزولت اضافه می‌کند: «عالیجناب دربارهٔ هزینه، ما تصور می‌کنیم که واقعاً باید حداقل باشد، دست کم حداقل برای هر کاری با این اهمیت حیاتی. صد یا شاید هم دویست هزار دلار بیش‌ترین مبلغی است که به‌نظر من برای خرج کردن لازم باشد(۱۴)». در پاسخ این سؤال هم که اگر شکست بخوریم چه می‌شود می‌گوید «شکست ما به‌نفع شوروی تمام می‌شود. اما اوضاع کنونی هم به‌نفع شوروی است. پس در هر حال ما چیزی از دست نمی‌دهیم.»

حالا فوستر دالس شروع می‌کند: «در مورد گیلانشاه چی؟»(۱۵). روزولت می‌گوید گیلانشاه فرمانده نیروی هوائی است. از سرسپردگان شاه است اما در این عملیات، نیروی هوائی نقشی ندارد و ما هم می‌خواهیم حداقل افراد ممکن از نقشه ما خبر داشته باشند بنابراین فعلاً تصمیم نداریم که با گیلانشاه تماس بگیریم. و بعد شروع می‌کند به‌گفت‌وگو از افرادی که در جریان کار قرار گرفته‌اند:

«نخست همان طور که می‌دانید، انگلیس‌ها و خاصه شرکت نفت انگلیس و ایران، پس ازاین که مصدق در سال گذشته بیرون‌شان کرد ما را با مهم‌ترین دوستان ایرانی خود در رابطه قرار دارند. ممکن است که ارتباطات مهم‌تری هم داشته‌اندو لازم ندیده‌اند ما را خبردار کنند. اما دست کم ما را با دو نفر در رابطه قرار داده‌اند که فکر می‌کنند بسیار مفیدخواهند بود. نام مستعار ایشان «ناسی» (Nossey) و «کیفرون» (Cafron) است. من اطلاع بیش‌تری دربارهٔ آن‌ها ندارم. درواقع، آن‌ها را اصلاً ندیده‌ام اما انگلیس‌ها نظر بسیار خوبی دربارهٔ آن‌ها دارندو به‌شدت آن‌هارا توصیه می‌کنند.»... البته انگلیس‌ها خود در جریان عملیات درایران نمی‌توانند باشند اما با ما همکاری نزدیك دارند: یکی از آن‌ها آقای کالاهان (Callaghan) است که از صاحبمنصبان عالیرتبهٔ شرکت نفت انگلیس و ایران است و بعد هم دو معاون او: آقای گوردون سامرست که تا اخراج انگلیس‌ها از ایران، مأمور عمدهٔ آن‌ها در تهران بود و آقای

هانری مونتیگ که قرار است در جریان عملیات، در قبرس بماند و رابطهٔ رادیوئی میان ما که در تهران هستیم و شما که در خارج هستید برقرار کند.(۱۵).

از میان آمریکائیان، جرج کوویه که رئیس قسمت ما در ایران است و قرار است بزودی ایران را ترك کند. جانشین‌احتمالی او بیل هرمان است که با من همکاری می‌کند. بیل در قضایای آذربایجان، برای یکی از گروه‌های مهم روزنامه‌های آمریکائی خبرنگاری می‌کرد.ما دنبال کسی بودیم که ایران را بشناسد. بیل حائز چنین شرایطی است. یکی دو نفر دیگر هم هستند که هم اکنون در سفارتخانه کار می‌کنند. من هم یك از مأموران عملیات شبه نظامی خودمان را که از تجربهٔ خاور دور برخوردار است با خود می‌برم: پیتراستونمان (Peter Stoneman) که رابط اصلی ما با نظامیان خواهد بود.

«بالاخره دو ایرانی هم هستند که باید از ایشان هم یاد کنم. این دو هم اکنون قابلیت خود را در این مرحلهٔ مقدماتی عملیات نشان داده‌اند. مطمئنم که در هفته‌های آینده هم فوق‌العاده با ارزش خواهند بود. این دو برادرند و ما از آن‌ها بعنوان برادران «بوسکو» یاد می‌کنیم. آن‌ها خودشان سراغ ما آمدند مطلقاً به‌صورت غیرمترقبه. ما هم به‌هر طریقی که می‌توانستیم دربارهٔ آن‌ها تحقیق کردیم. بااین‌که آشکارا حاضر نشده‌اند که از تجربهٔ گذشته خود و یا حتی از همکاران کنونی خود چیزی به‌ما بگویند اما ما از ایشان رضایت داریم. اینان هم اکنون قابلیت خود را در یك اقدام که ترجیح می‌دهم در این زمان از آن بحثی نکنم نشان داده‌اند. اطمینان داریم که برای برانگیختن بازار به‌حمایت از شاه، می‌توانیم به‌ایشان متکی باشیم و این هم تنها علامتی است که مردم و ارتش به‌آن نیازمندند»(۱۷ـ۱۶).

آقای دالس از هر یك از حاضران نظر می‌خواهد. همه تأیید می‌کنند و آقای هندرسون سفیر آمریکا در ایران هم می‌گوید: «جناب وزیر، من اصلاً از این جور کارها خوشم نمی‌آید. و شما هم می‌دانید. امابا وضع خطرناك و نومیدکننده‌ئی روبرو هستیم و با مرد دیوانه‌ئی که با روس‌ها متحد خواهد شد . ما انتخاب دیگری نداریم مگر این که به‌این جور عملیات بپردازیم. خدا توفیقمان بدهد...»و درگفتن این کلمات، دست‌هایش را روی سینه‌اش می‌گذاردو به‌صندلی تکیه می‌دهد و به‌سقف نگاه می‌کند که از خداوند پیروزی مسئلت کند(۱۸).

آقای روزولت هم که نظر مثبت خودش را می‌دهد، جناب وزیر بلند می‌شود و می‌گوید: «همین طور است. پس راه بیفتیم.» و می‌رود کنار میزش و تلفن می‌کند روزولت حدس می‌زند که آیزنهاور آن طرف سیم است. به‌این ترتیب چراغ سبز آقای روزولت سبزتر می‌شود(۱۹).

همه چیز روبه‌راه است. روزولت می‌خواهد از واشنگتن به‌تهران برگردد که می‌رود معاینه پزشکی (جاسوس باید سالم باشد) و معلوم می‌شود سنگ کلیه دارد. دکتر اصرار می‌کند که باید حتماً عمل کرد. آلن دالس دخالت می‌کند که سنگ را ول کنید که کودتا عقب می‌افتد. و آقای روزولت را خلاص می‌کنند(۱۳۷). و آقای روزولت

توضیح می‌دهد که در جریان فعالیت‌های کودتا، سنگ مزاحمتی ایجاد نکرد و بعد از ختم جریانات هم که بالاخره به‌اطاق عمل می‌رود. سنگ از قدرتی خدا، خیلی پائین آمده بود اما مشکل این بود که باید بیهوشش کنند: از ترس این که مبادا در بیهوشی حرفی بزند یك پرستار جاسوس می‌آورند که مواظب باشد. بعد از عمل روزولت می‌پرسد: «حرفی که نزدم؟» «نه چیزی که اسرار دولتی را فاش کند.» و او هم اضافه می‌کند: «من که جز اسرار دولتی چیزی ندارم.»(۱۳۷).

در هر حال روزولت می‌آید به‌بیروت (۱۳۷) و ازآن‌جا به‌دمشق می‌رود. در دمشق فرانسیس گرانجر را برمی‌دارد و با هم می‌آیند به‌تهران از راه بغداد و خانقین و قصرشیرین. البته بهتر بود که ورود به‌ایران مخفیانه صورت گیرد و یا شاید هم صلاح بود از گذرنامهٔ قلابی استفاده شود. اما استدلال آقای روزولت این بود تا فهرست واردین را از مرز به‌تهران بفرستند و رسیدگی کنند که کی آمده و کی رفته، کار از کار گذشته است (۱۳۶).

۱۹ ژوئیه ۱۹۵۳ از مرز می‌گذرند. مأمور گذرنامه آدم ساده‌ئی بود: به‌جای اسم مسافر، نشانهٔ مخصوص او را در دفتر واردین نوشت: «آقای جای زخم بخیه در روی قسمت راست پیشانی»(۱۴۰).

به‌این ترتیب یك ماه پیش از ۲۸ مرداد، اواخر تیر ۱۳۳۲، آقای روزولت به‌ایران می‌آید که طرح «آژاکس» را پیاده کند و دولت دکتر مصدق را سرنگون سازد تا موجبات بهجت خاطر امپریالیسم جهانی به‌سرکردگی آمریکا، شرکت‌های چندملیتی نفت و عمال داخلی آن‌ها شاه و همدستانش را فراهم کند. بد نیست چگونگی داستان را به‌روایات «ایشان» بخوانیم. البته پیش از این که حرف‌های دیگری بزنیم[۱].

ناصر پاکدامن

---

۱. در اینجا فقط یادآوری این نکته شاید ضروری باشد که دولت ملی دکتر مصدق هم باید احیاناً ازاین جریانات بوئی برده باشد: ۲۱ مهرماه ۱۳۳۱، دولت طی اعلامیه‌ئی دستور توقیف زاهدی را به‌جرم توطئه علیه امنیت و استقلال کشور صادر کرد. ۲۶ اسفندماه ۱۳۳۱ زاهدی پس از مقداری «نته من غریبم‌بازی» بالاخره آزاد می‌شود. دراین فاصله جریان نهم اسفند هم اتفاق افتاده بود. پس ازقتل افشارطوس، رئیس شهربانی وقت، دوباره دولت قصد توقیف زاهدی را کرد: او هم از دست اندرکاران قتل افشارطوس بود. زاهدی به‌مجلس رفت و اعلام کرد که امنیت ندارد و در آنجا به‌تحصن نشست. رئیس مجلس وقت، آیت‌الله کاشانی بود.



چهار شعر از
لئوناردو عالیشان

شاعر ایرانی، ساکن یوتا (آمریکا)

۱

زمستان طولانی

از کشتگاه
با سری خمیده
باز می گردم.

حتی سگم نیز
مرا مقصر می داند.

۲

بچه پولداری که
حوصله اش سررفته
سکهٔ طلایش را
به آسمان می فرستد
و سقوطش را
در دست های صورتی رنگ خود
تماشا می کند...

ما می گوئیم
«این هم یک روز دیگر!»
و به خانه باز می گردیم.

۳

درخت سیبی هست
در گلوگاه من
که از آن
مردی را
آونگ کرده‌اند.

اگر دهان می گشایم و روی می گردانی
بگردان،
اما به قدمت عشق سوگند
که تباهی من از می و افیون نیست.
اوست که در گلوگاهم آویخته است و
می پوسد
آرام آرام...

٤

کودکی خردسال، در دلم
آواز خواند و خواند
چندان که لبان عنّابش چروکید
و صدای سبزش پژمرد.

طنین صدها صدا می گذرد
از دالان‌های تاریک و تنگ
چون ارواح پریده رنگ
با زنگ خاطره،
و قناری‌ها
خون سرفه می کنند...

□

کودکی خردسال، در دلم
آواز خواند و خواند
و ساکنان تپه‌های سبز
چوپانان جوان بودند و گوسفندان پیر.

از آنچه بود
جز ردّ پای سگ گلّه
هیچ نمانده است،
و پژواکِ ناله‌ئی
زوزهٔ گرگ را می‌شکند...

کودکی خردسال، در دلم
آواز خواند و خواند
و پریان دریائی در سکوت
گوش فرا دادند

ماهیان گوشتخوار
در مویرگ‌های گرم
از استخوان و فلس و گیسوان نرم
می گذرند.

جزایر
متروکند

و مرگ میوه‌های استوائی
بر شاخه‌هاست...

□

کودکی خردسال، در دلم
آواز خواند و خواند

و نوازش نسیمی
بر چهرهٔ من گذشت.

بادها را می‌خوانند
پنجره‌های شکسته

به دالان‌ها و تپه‌ها
بر جزایر و بر برگ سست پیوند
که همچون سرود کودک خردسال
سرانجامش بر سفرهٔ سرد سنگ است
و سرنوشتش
در سفرنامهٔ باد.

فریدون آدمیّت

عقاید و آرای شیخ فضل‌الله نوری

این گفتاری است در عقاید سیاسی شیخ فضل‌الله نوری در دوران نهضت مشروطیت ایران، به مأخذ نوشته‌های خود او. مقدمه‌وار چند کلمه‌ای بگوییم: فکر آزادی، سیاست مشروطگی و نظام دموکراسی از جمله بنیادهای مدنیت غربی اند که گروه روشنفکران و تربیت یافتگان جدید آوردند و به نشر آنها برخاستند. پس شگفت نیست که رهبری فکری حرکت مشروطیت را از آغاز همان گروه به عهده گرفته باشند— و قانون اساسی نیز درجهٔ اول حاصل افکار آنان باشد. عنصر مترقی صنف علمای دین تحت تأثیر جریان روشنفکری به مشروطیت گرائید، و در آن حرکت اجتماعی مشارکت فعّال جست. این کسان با تفسیرهای اصول و تأویل‌های شرعی برسیاست مشروطگی صحّه نهادند. درضمن گفتند که مغربیان هم اصول مشروطیت را از احکام شریعت استخراج و اخذ کرده‌اند. اما در واقع، انگیزهٔ باطنی شان دراین توجیه شرعی این بود که به اصالت مشروطیت از نظرگاه تطبیق آن با احکام شریعت حکم بدهند— بدون این که به پیروی آرای متفکران غربی دهری مشرب غیرمذهبی متهم شوند. مجموع این تأویلات چیزی بر فلسفهٔ سیاسی نیفزود، گرچه مصرف داخلی داشت و فایده‌مند بود.

بهر صورت، نظام مشروطگی منحصراً بر پایهٔ حاکمیت مردم بنا گردیده بود و برتر از آن هیچ قدرتی نمی شناخت. خواه آن‌را به مأخذ فلسفهٔ حقوق طبیعی توجیه نماییم، و خواه تکیه گاهش را قرار و مدار اجتماعی یا حقوق مثبت بدانیم به وسیلهٔ قانون موضوعهٔ عقلی متغیر انسانی به وجود آمده و به کار گرفته شده است. چنین اصولی باسایر احکام از نوع دیگر تعارض ماهوی داشت، یعنی از مقولهٔ اختلافِ لفظی نبود. کلام مَعْروف مجتهد معتبر نجف که در جواب استفتای شرعی گفته: «ای گاو مجسّم، مشروطه مشروعه نمی‌شود» به همان معنی است.

درمقابل روحانیان مشروطه خواه، علمای شریعت پناه بودند. این گروه به ظاهر دو جناح داشت: یکی جناح متشرعان راست افراطی که اساس مجلس و کنگاش و مشروطیت و

قانون موضوعه و آزادی ومساوات را سر بسر مردود می شناخت، و این بیان ساده و مختصر و مفید را اعلام می کرد: «المشروطه کُفر و المشروطه طلب کافر، مالهُ مباح و دَمهُ هَدر.» جناح دوم منادیان «مشروطیت مشروعه» و «مجلس شورای ملی اسلامی» بودند. این دو جناح گرچه به ظاهر متمایز بودند، اما در معنی به هم پیوسته. در واقع جهت کلی حرکتشان به یک نقطه می انجامید که نفی سیاست مشروطگی و آزادی باشد و تأیید مطلقیت سیاسی همراه نوعی ریاست فائقهٔ شرعی. موضوع این گفتار محدود به مشروطیت مشروعه است.

از نظرگاه فلسفهٔ سیاسی، ترکیب لفظی «مشروطیت مشروعه» مهمل منطقی بود. در جدالی که برسر «مشروطهٔ اسلامی» درگرفت، گذشته از جنبهٔ نظری و فکری، قضیهٔ نبرد قدرت طلبی روحانی مطرح بود. متفکر مشروطیت مشروعه، شیخ فضل الله نوری بود— مجتهد طراز اول، استاد مسلم فن درایه که پایه‌اش را در اجتهاد اسلامی برتر از سید عبدالله بهبهانی وسید محمد طباطبایی شناخته‌اند. روزگاری هرسه همگام مشروطه خواهان بودند. گلهٔ شیخ این بود که رفیقش بهبهانی برمسند روحانی مجلس نشسته، جانب او را نگاه نمی دارد و در پی اعتدالی حدی نمی شناسد. حقیقت این که سید بهبهانی در دل به قوت و برتری شیخ فضل الله آگاه بود، رضانداد که او در ریاست شرعی مجلس شریک وی گردد، و حال آنکه شیخ هم به اندازهٔ او ذیحق بود. زیرکی سید در این بود که به همه احوال، خود را با حرکت مشروطه خواهی که روح زمانه بود، دمساز می ساخت — گرچه انگیزهٔ باطنی اش کسب ریاست بود. اما همین که ماهیت حرکت جامعه را می شناخت، نشانهٔ این بود که از تعصب و جهل مرکب یکسره دور است؛ اما خطای سیاسی و کج تابی شیخ در این بود که می پنداشت با افراشتن نوای «مشروطهٔ مشروعه» بتواند پیشوایی روحانی را بدست آورد. او ندانسته بود که با روی برتافتن از مجلس ملی و مشروطیت، اعتبارش در افکار عام سخت ضربت خواهد خورد. این سخن شیخ نیز خالی از زهر خندی تاریخ نیست: «نه من مستبد بودم، نه سید عبدالله مشروطه خواه و نه سید محمد. آنها مخالف من بودند، من مخالف آنها.» (مخبرالسلطنه، گزارش ایران، ج ٤ ص ١٠٧).

این مطالب که به اجمال آوردیم به کنار. فکر مشروطهٔ مشروعه واکنش جناحی از علمای دین را در برخورد با اندیشهٔ آزادی و نظام دموکراسی که مستقیماً از تعقّل سیاسی جدید مغرب زمین گرفته شده بود می ساخت. از این رو بررسی آن در سیر فکر آزادی و نهضت ملی مشروطیت ایران عبرت انگیز است.

در برخورد با مجلس ملّی، نخست شیخ فضل الله مسالهٔ نظارت هیأت مجتهدان را برقوانین موضوعه به میان کشید، اما نظارتی بیرون از حوزهٔ مجلس. چون مجلس این پیشنهاد را نپذیرفت، شیخ به معارضه وستیز با مجلس ملی برخاست و مجلس نطق و خطابه برپا داشت. در برابر یورش مردم، او وچندتن از سایر علما در حضرت عبدالعظیم بست نشستند، و نشر اعلامنامه‌های چاپی در طرد اصول مشروطگی و درشتگویی به آزادیخواهان برآمدند. مجموع این نوشته‌ها به اضافهٔ رسالهٔ «تذکرة الغافل و ارشاد الجاهل» عقاید و آرای آن گروه رابه‌دست می دهد. (برخی از آن بیانامه‌ها را مرحوم کسروی در تاریخ مشروطه آورده که به علاوهٔ تصویر سایر اعلامیه‌ها به کوشش آقای اسماعیل رضوانی درمجلهٔ تاریخ منتشر شده است). به زبدهٔ این مدارک و آن رساله و همچنین به مذاکرات مجلس ملی توجه می دهیم اعلامنامهٔ نخستین (جمادی الثانی ١٣٢۵) چنین آغاز می شود:

سال گذشته از سمت فرنگستان سخنی به مملکت ما سرایت کرد. و آن سخن این بود که هر دولتی که پادشاه و وزرا و حکامش به دلخواه خود با رعیّت رفتار می کنند، آن دولت سرچشمهٔ ظلم و تعدّی و تطاول است... تا آنجا که بالمرّه آن مملکت از استقلال می افتد و در هاضمهٔ جانورهای جهانخوار به تحلیل می رود. و گفتند معالجهٔ این مرض مهلک مفنی (نابود کننده) آنست که مردم جمع بشوند، و از پادشاه، بخواهند که سلطنت دلخواه را تغییر بدهد و در تکالیف دولتی... قرار بگذارند که من بعد رفتار و کردار پادشاه و طبقات خدم و حشم او هیچوقت از آن قرار تخّطی نکنند. و این قرار داد راهم مردمان عاقل و امین و صالح از خود رعایا به تصویب یکدیگر بنویسند ... وگفتند نام آن حکمرانی به دلخواه به زبان این زمان سلطنت استبدادی است، و نام این حکمرانی قراردادی سلطنت مشروطه است، و نام قرارداد دهندگان وکلا و یا مبعوثین است، و نام مرکز مذاکرات آنها مجلس شورای ملّی است، و نام قراردادهای آنها قانون است، و نام کتابچه‌ای که آن قراردادها را در آن می نویسند نظامنامه است

آن معانی از روی سنجیدگی نوشته شده، مگر این که اندیشهٔ حاکمیت ملی از ۱۳۲٤ به ایران راه نیافت بلکه دو نسل از عمر آن می گذشت. از این نکته که بگذریم سایر مطالب مهم آن درست است: یعنی فکر سیاست مشروطیت منحصراً از مغرب زمین رسید، منطق آن طرد نظام کهن استبداد بود، پایه‌اش بر قرارداد اجتماعی نهاده شده، و از هدف های اصلی حکومت ملی همانا تأمین استقلال و برانداختن سلطهٔ استعمار یان بود. اما شیخ فضل الله نیروی انگیزش آزادی را از قلم انداخته از آن که در تفکر آن مجتهد، آزادی محلی نداشت بلکه او دشمن آزادی آزادیخواهان بود.

به دنبال آن می پردازد به تأسیس مجلس ملی و آغاز کار آن. اعتراض را از همین جا شروع می کند: همین که مجلس به گفت و شنود نشست **عناوین دایر به اصل مشروطیت و حدود آن به میان آمد... اموری به ظهور رسید که هیچکس منتظر نبود و زایدالوصف مایهٔ وحشت وحیرت رؤسای روحانی و ائمه جماعت و قاطبهٔ مقدسین و متدّینین شد.**» از آن جمله در منشور سلطانی که نوشته بود «**مجلس شورای ملّی اسلامی دادیم، لفظ اسلامی گم شد و رفت که رفت.**» دیگر این که در موقع صدور دستخط مشروطیت در حضور هزار نفس بلکه بیشتر صریحاً گفتند که: «**ما مشروعه نمی خواهیم.**» دیگر «**به رای العین می بینیم**» که از بدو افتتاح این مجلس «**جماعت لاقید و بابی لامذهب از کسانی که سابقاً معروف به بابی بودن بوده‌اند، و کسانی که منکر شریعت و معتقد به طبیعت هستند — همه در حرکت آند .... و جنگ‌هاست که با خلق خدا می کنند.**» دیگر، روزنامه ها وشبنامه ها پیدا شد «**اکثر مشتمل بر سّب علمای اعلام وطعن در احکام اسلام، و این که باید در این شریعت تصرفات کرد... و آن قوانینی که به مقتضای یک هزار وسیصد سال پیش قرار داده شده است، باید همه را با اوضاع و احوال و مقتضیات امروز مطابق ساخت — از قبیل اباحهٔ مسکرات و اشاعهٔ فاحشه‌خانه‌ها و افتتاح مدارس تربیت نسوان و دبستان دوشیزگان، و صرف وجوه روضه خوانی و وجوه زیارات مشاهد مقدّسه در ایجاد کارخانجات و در تسویهٔ طرق و شوارع و در احداث راه‌های آهن... و صنایع فرنگ — و از قبیل استهزاء مسلمان‌ها در حواله دادن به شمشیر حضرت ابوالفضل و یا به سر پل صراط، و این**

که در فرنگستان فیلسوف ها هستند خیلی از انبیاء ومرسلین آگاه‌تر وداناتر وبزرگتر... ونگارش این که مردم بی‌تربیت ایران سالی بیست کرور تومان می‌برند وقدری آب می‌آورند که زمزم است، وقدری خاک که تربت است، واین که اگر این مردم وحشی وبربری نبودند این همه گاو و گوسفند وشتر در عید قربان نمی کشتند– وقیمت آن را صرف پل سازی وراه پردازی می کردند– و این که تمام ملل روی زمین باید در حقوق مساوی بوده... با همدیگر درآمیزند وبه یکدیگر زن بدهند وزن بگیرند– زنده باد مساوات.»

راستش این که شیخ فضل الله از توهینی که آزادیخواهان بروی روا داشته بودند، به عنوان مجتهد معتبر سخت آزرده دل بود– والا اهانتی به دین آور اسلام نرفته بود، و کسی مروج فحشا هم نبود. سپس در انتقاد بررواج آداب فرنگان گوید:

با افتتاح «رسوم وسیر معمولهٔ بلاد کفر» از قبیل گلر یزی کردن و دستمال های مشکی بر بازوی اطفال مسلمین بستن و «جماعت زردشتی ها را در خانهٔ خدا وارد ساختن» هیچ دیده و یا شنیده بودید. باآن همه «هورا کشیدن‌ها وآن همه کتیبه‌های زنده باد، وزنده باد مساوات و برادری وبرابری می خواستید یکی را هم بنویسید: زنده باد شریعت، زنده باد قرآن، زنده باد اسلام... الها که نعمت مجلس شورای ملّی مجلس اسلامی خصم لامذهبان باد.»

از طرف مهاجرین حضرت عبدالعظیم به جماعت «آزادیخواه» اعلام می شود که:
«اگر هزار از این حقّه ها بزنید وساعتی صد سحر بابلی بکنید، به هیچ نتیجه نایل نخواهید شد و سحر با معجزه پهلونخواهد زد، وما تن به تضعیف اسلام وتحریف احکام نخواهیم داد.»

اینجا به مکتب های فکری و اجتماعی مغرب سخت می تازد: معتقدان آنها کار «شیطان» می کنند، وبرادران درپی برانداختن بساط «سلطنت» هستند. شیخ تودهٔ عوام را هم گمراه‌تر از حیوان می شمارد. می نویسد:

از برادران و «هم کیشان ایرانی نژاد» سئوال می کنیم که «آیا این فتنه‌های عجیب و این مفسده‌های عظیم» در این مملکت واقع شده است یا نه؟ «احترام می کنیم ونمی گوئیم این شرور ومفاسد ازمجلس متولّد شده، واینها اولاد اوست – می گوئیم اینها همزاد اوست.» برادران دینی ما باید بدانند در این عصر فرقه ها پیدا شده‌اند که «بالمّره منکر ادیان وحقوق و حدود هستند... وبرحسب مقاومت اغراض اسم های مختلف است: آنارشیست، نهلیست، سوسیالیست، ناتورالیست، بابیست. واینها یک نحو چالاکی وتردستی در اثارهٔ فتنه وفساد دارند، وبه واسطهٔ ورزشی که دراین کارها کرده‌اند هرجا که هستند آنجا را آشفته وپریشان می کنند. سالهاست که دو دسته اخیر از اینها در ایران پیدا شده ومثل شیطان مشغول وسوسه و رهزنی وفریبندگی عوام اضّل من الانعام هستند: یکی فرقه بابیّه است ودیگری فرقها طبیعّیه... ومقصد صمیمی آنها نسبت به مملکت ایران دوامر عظیم است: یکی تغییر ودیگری تبدیل سلطنت. این اوقات این دوفرقه از سؤالقضا هردو درجهات مجلس ملّی ما مسلمان ها وارد و متصّرف شده‌اند، وجداً جلوگیری از اسلامیت دارالشورای ایران می کنند، ومی خواهند مجلس شورای ایران را پارلمنّت پاریس بسازند».

آن اعلامیه، نظام پارلمانی غربی را یکسره محکوم می کند، مخالفت شیخ را در وضع قوانین عرفی توجیه می نماید، و اورا مدافع احکام شرعی می خواند، احکامی که برتر از حد تعقّل بشری است. می نویسد: این که حضرت حاج شیخ فضل الله طرف بی ارادتی این

جماعت واقع شده و مستوجب چندین ناسزا و تهمت در روزنامه ها وشبنامه ها و لوایح و منابر گردیده «سگ های جهنّم براو بانگ می زنند وبابی های مسلّم ازاوسخت می رمند برای همین است که ایشان کماهووحقه بیدار این دو دسته دزد شده اند— ودرتنزیهٔ مجلس شورا از این دو فرقه پلید جداً ایستاده اند».

تمام مفاسد ملکی و مخاطرات دینی از اینجا ظهور کرد که قرار بود «مجلس شورا فقط برای کارهای دولتی و دیوانی که به دلخواه اداره می شد، قوانینی قرار بدهد که پادشاه و هیأت سلطنت را محدود کند، وراه ظلّم وتعدّی وتطاول را مسدود نماید. [امّا] امروز می بینیم در مجلس شورا کتب قانونی پارلمنت فرنگ را آورده، ودر دایرهٔ احتیاج به قانون توسعه قائل شده اند— غافل از این که ملل اروپا شریعت مدّونه نداشته اند، لهذا برای هرعنوان نظامنامه ای نگاشته اند ودرموقع اجرا گذاشته اند. وما اهل اسلام شریعتی داریم آسمانی وجاودانی که از بس متین وصحیح و کامل ومستحکم است نسخ برنمی دارد. صادع آن شریعت در هر موضوع حکمی ودر هر موقع تکلیفی مقرّر فرموده است. پس حاجت ما مردم ایران به وضع قانون منحصر است در کارهای سلطنتی که برحسب اتفاقات عالم ازرشتهٔ شریعتی موضوع — ودر اصطلاح فقها دولت جائره، ودرعرف سیاسیّین دولت مستبد گردیده است».

بنابراین ملاحظات و به منظور این که «قرار قاطع برجلوگیری ابدی از تصرفات لامذهبان» داده شود، ملحوظ داشتن چند فقره در نظامنامهٔ اساسی لازم افتاد. بدین قرار: یکی این که در نظامنامهٔ اساسی مجلس «بعد از لفظ مشروطه لفظ مشروعه» نوشته شود. دیگر این که فصلی «به مراعات موافقت قوانین مجلس با شرع مقدس» اضافه شود. بعلاوه در هرعصر هیأتی از مجتهدین در مراقبت بر مجلس شورا گمارده شوند و «مجلس شورا را به هیچ وجه دخالت در تعیین آن هیأت از عدول مجتهدین نخواهد بود واختیار انتخاب وتعیین وسایر جهات راجعهٔ به آن هیأت کلیتاً با علمای مقلَّدین (مراجع تقلید) هر عصر است لاغیر.» دیگر آن که «محض جلوگیری از فِرَق لامذهب» وهمچنین راجع به «اجرای احکام شرعیه دربارهٔ فرقهٔ بابیّه وسایر زنادقه وملاحده» ضرورتاً باید فصلی در نظامنامهٔ اساسی مندرج گردد (می خواهد بگوید پیروان آن فرقه ها یکسره اعدام باید گردند).

البته در این شیوهٔ فکری، آزادی مطبوعات سم مهلک است. اعلامیه می گوید: از آنجا که نظامنامهٔ اساسی را به مأخذ «قانون های خارج مذهب» نوشته اند، باید تصرفات و تصمیمات و اصلاحات در آن بشود. به مثل نوشته اند: «مطبوعات مطلقاً آزاد است— یعنی هرچه را به هرکس چاپ کرد احدی را حق چون وچرا نیست.» وحال آن که «این قانون با شریعت ما نمی سازد... زیرا که نشر کتب ضلال واشاعهٔ فحشا دردین اسلام ممنوع است. وکسی را شرعاً نمی رسد که کتاب های گمراه کنندهٔ مردم را منتشر کند... پس چاپ کردن کتاب های ولتر فرانسوی که همه ناسزا به انبیاء است ممنوع و حرام است. «لامذهب ها می خواهند این درباز باشد تا این کارها را بتوانند کرد.»

کلام آخر اعلامنامه این است: «هروقت وکلای محترم که همه دم از مسلمانی و دینداری و خداشناسی می زنند، مضایقه، وممانعت ومزاحمت خودشان را نسبت به این چهار فقره گفتند واینها را پذیرفتند» احدی از علمای اسلام را با ایشان سخنی نخواهد بود. در اینصورت

«مجلس دارای شورای کبرای ملّی اسلامی هم حقیقتاً به لقب مقدس و دعای شیّدالله ارکانه شایسته و سزاوار خواهد گردید.»

اصول عقاید شیخ فضل الله در همان نخستین نشریه آمده است. آن معانی را در دیگر بیان‌نامه‌ها تکرار نموده، گاه بسط داده و نکته‌هایی افزوده است. یکی در «بیان تحقیق» صحت وکالت مجلسیان را به مأخذ شرعی رد می کند، بیزاری خویش را از لفظ «مشئومهٔ آزادی» اعلام می دارد، آزادی و مساوات و برابری را «خارج از قانون الهی» می شمارد. باید توجه نمود که در درجهٔ اول او دشمن آزادی است و با چماق تکفیر به جنگ آزادیخواهان در بارهٔ مجلس می نویسد.

امنای مجلس ملّی به استثنای معدودی از اطراف بلاد آمدند «و خویشتن را وکیل بلاموکّل مقرر فرمودند. یعنی سی کرور نفوس متمدنهٔ ایران از توکیل و تشکیل آنها خبری نداشته، و به اکثریت آراء با معدودی از اصحاب خود همدست و همداستان شده، وفرعهٔ وکالت و امانت خود بیرون کشیدند. این منم طاووس علّیین شده. معلوم نشد اجازت حرّیت را از کدام کتاب آسمانی اخذ نمودند؟... آیا این کلمهٔ مشئومهٔ آزادی را در کدام مدرسهٔ دینه و پاریس تدریس نموده، و این متاع با آب و رنگ را از کدام مغازهٔ اروپ به جنگ آورده که چون مار خوش خط و خال ولی گزنده و قتّال به مردم بیچارهٔ ایران فروخته، و چشم بصیرتشان یکسره دوخته. ظاهرش چون گور کافر پر حلل، باطنش قهر خدا عزوجل. چنان که در بادی نظر جلوه‌ها دادند که حرّیت و مساوات موجب امنیّت، و امنیت مورث آبادی و ثروت مملکت از دایر شدن تجارتخانه‌ها و کشیدن راه‌ها و بستن پل‌ها، اتصال شوارع و ازدیاد مزارع است. خاصّه در مسئله مساوات و برابری... و محسنات آن چندان کوشیدند که شناعت و مباحث آن را یکسره از انظار پوشیدند.»

چه بسیار واعظین و خطیبان که «به فساد عقاید» معروف بودند به ذکر محامد مجلس سخن‌ها راندند و گفتند: «ای افسوس، روزگار ما مردم که به جهالت و عمرها به غفلت و نادانی گذشت، پدران احمق ما برنخوردند و اساس همچومجلس مغتنمی دیر نهادیم، و مدارس تحصیل زبان و سیاسی و قواعد ثروت دیگر گشودیم، و زنان و دختران را از کسب علوم صنایع مهجور داشتیم، و به تعقیبات نماز صبح و دعای کمیل پرداختیم. و باز گفتند: ای مردم، امروز اهم و اولی از قرائت قرآن مرور به روزنامجات و نظر تأمّل در آنهاست که چشم بصیرت گشاید و ادامهٔ بنان و بیان، و تمجیدات و توصیفات مساوات و برابری و طرازی و غمازی گفتند و شنیدند... که مردم بیچاره گمان کردند مجلس معلوم یکی از ضروریات دین و اصول مذهب و آیین است، و منکر آن مرتد فطری.»

«ای خدا پرستان، این شورای ملّی، و حرّیت و آزادی، و مساوات و برابری، و اساس قانون مشروطهٔ حالیه لباسی است به قامت فرنگستان دوخته که اکثر و اغلب طبیعی مذهب و خارج از قانون الهی و کتاب آسمانی هستند... و حرّیت و آزادی و مساوات و برابری جزو قانون مجعوله و موضوعات مفروضهٔ آنهاست. دیگر شرع و شریعتی به وضع اسلام و اسلامیان قائل و قابل نیستند.»

شیخ معتقد بود که نمایندگان مجلس مروج کفر هستند، بابی و طبیعی مشرب و در زمرهٔ «شیاطین» اند، و این کسان را باید از متن و حاشیهٔ مجلس بیرون راند. او مردم را می خواند که در این راه برانگیزند. می نویسد: مجلس مورد قبول است که:

تقویت اسلام بکند... نه ترویج کفر، پس دستهٔ بابی‌ها و دستهٔ طبیعی‌ها و دستهٔ مستضعفین در دین که همه منکر اسلام و مروّج کفرند باید بالکلّیه خارج شوند چه از متن مجلس و چه از حوالی مجلس. ای برادران دینی ما که در تهران حاضر هستید و به متن مجلس و حاشیهٔ آن ناظر هستید— آیا بابی‌ها را و طبیعی‌ها را و مستضعفین را با آن «دو چشم روشن... می‌بینید یا نه؟ اگر می‌بینید که این‌ها بر مجلس ما مسلمانان غلبه کرده‌اند، و به کیف خود خیالاتی را که دارند می‌رانند— دیگر چه انتظاری دارید در اقدام عام بر تصحیح مجلس و اصلاح مجلس، تکمیل مجلس... ای مردم بی غرض، تمام اهتمام حضرت حجت‌السلام [حاج شیخ فضل الله] برآنست که رفع شبهات و مشکوک این شیاطین از شماها بشود، والاّ برسفها و سفله و جهّال که در حکم حشرات الارض هستند چه تعلّقی و چه تقیّدی خواهد بود.»

در اعلامنامهٔ دیگر برمجلس ملی حمله می برد، متفکران و علمای اروپا را تحقیر می کند، فکر آزادی و مساوات را با آرای مزدکیان قیاس می آورد، و برعامهٔ مردم که خود را «ملت غیور» و هواخواه مشروطیت می خوانند دشنام می فرستد. اعلامنامه می گوید:

«این مجلسی که می‌بینید که در تحت استیلا و استبداد لامذهبان و آزادی طلبان واقع شده است، ومجاری احوال و اوضاع آنرا مستقیماً برسیاق پارلمنت‌های اروپا اداره می کنند— آیا مجلس امر به معروف و نهی از منکر است؟ یا مجلس نهی از معروف و امر به منکرات؟... آیات فرق فاسدهٔ مفسده... آشکارا بر نوامیس الهّیه استخفاف نمی آورند؟ وبی محابا... گالیله و نیوتن و کپلر و هوگو و روسو العیاذ بالله از علمای امّت و انبیای بنی اسرائیل افضل نمی‌شمارند؟ و اهل ذمّه را بر مطالبهٔ مساوات با مسلمین تشجیع نمی نمایند؟ و دربارهٔ مکاتب اطفال ما هم کیش‌های خویش را مستخدم نمی‌شمارند؟ و به تبدیل فطرت... نونهالان ما نمی پردازند؟ و تالار آئینه میرزا حسین سپهسالار را با قواعدی که ابراهیم واسمعیل [پیامبر] برآورده است همرتبه نمی‌شناسند؟ و به سرمایهٔ آن فتنهٔ روزگار [—] و به زبان آنها ناموس شریعت و اهلش را برباد نمی کنند؟ اینهاست منکراتی که فرقهٔ ضالهٔ مضلّه از بهارستان حرّیت وشورویت برای ما فرستاده‌اند. و وعده داده‌اند که من بعد هردم از این باغ بری برسانند تا رفته رفته آزادی عهد قباد و مساوات مذهب مزدک را رواج بدهند. و هرکس منکر و مزاحم بشود و به جلوگیری قیام و اهتمام بکند اورا به مغلطه حُبّ استبداد وتهمت تخریب مجلس و اسناد گرفتن وجوهات... وامثال ذلک استخفاف بدهند، و روزنامه‌چی‌های وقیح الوجه... خود را بر او تهریش [تحریک] کنند و یک مشت خس و خاشاک و معدودی بی‌پدرهای ناپاک را ملّت غیور نامیده— او را به هجوم آنها تهدید نمایند. و اگر بخواهد مسلمان‌ها را بیدار کرده، دزدهای دین و دغل‌های دنیا را به ایشان نشان بدهد، از خوف چادر بخوابانند، و منبر بسوزانند و هلهله بکشند و مغلطه بیندازند.»

در اعلامنامهٔ دیگر بازسخن از برانداختن زنادقهٔ حرّیت طلب می راند، و پیام تلگرافی

آخوند ملا کاظم خراسانی وشیخ عبدالله مازندرانی را به مجلس می آورد:

«چون زنادقهٔ عصربه گمان فاسد حرّیت این موقع را برای نشر زندقه، و الحاد مغتنم، و این اساس قویم را بدنام نموده، لازم است مادهٔ ابدیهٔ دیگر در دفع این زنادقه، و اجرای احکام الهیه بر آنها وعدم شیوع منکرات درج شود. تا بعون الله تعالی نتیجه مقصوده بر مجلس محترم مترتب وفرق ضاله مأیوس [شوند] واشکالی متولد نشود.»

جای دیگر پیشنهادهایی در اصلاحات قانونی دارد: از جمله این که پس از «**کلمهٔ مشروطه در اول قانون اساسی تصریح به کلمهٔ مبارکهٔ مشروعه و قانون محمدی**» بشود. دیگر این که ماده‌ای در دفع زنادقه «**در قانون اساسی**» درج گردد. به علاوه موادی در «**تهذیب مطبوعات و روزنامجات از کفریات و توهینات به شرع و اهل شرع و غیره‌ها که در محضر علماء اعلام وجوه از وکلا واقع شد، باید به همان نحو در نظامنامه بدون تغییر و تبدیل درج شود.**»

گذشته از آن اعلامنامه‌ها، رسالهٔ «**تذکرة الغافل و ارشادالجاهل**» بازنمای افکار شیخ فضل الله است. مضمون بیانئامه‌های مزبور عیناً در این رساله منعکس است. از بحث آن می گذریم و به حملات تند او در بارهٔ آزادی و مساوات اکتفا می کنیم. می نویسد: اگر قصد مشروطگی حفظ اسلام بود «**چرا خواستند اساس او را بر مساوات و حریّت قرار دهند.**» زیرا هر یک از این دو اصل «**موذی**» خراب کنندهٔ قانون الهی است از آنکه «**قوام اسلام به عبودیت است نه به آزادی، وبنای احکام آن به تفریق مجتماعات وجمع مختلفات است نه به مساوات.**» «**حریّت مطلقه**» در واقع «**این اساس می شوم مودی به ضلالت**» است. فایدهٔ «**آزادی قلم و زبان**» آن است که فرقه‌های ملاحده و زنادقه نشر کُفر کنند. وگرنه «**آن خبیث در محضر عمومی نمی گفت: مردم حق خود را بگیرید، در قیامت کسی پول سکه نمی زند، آخوندها از خودشان برآوردند**». بالاخره «**بنای احکام قرآن بر اختلاف حقوق اصناف بنی نوع انسان است... وبنای قران بر آزاد نبودن قلم و لسان است**». پس آن کس که به قران سوگند یاد می کند که با مشروطگی همراه هست، «**مخالفت کتاب مبین**» را کند.

مجلس ملّی و افکار عمومی علیه شیخ فضل الله برانگیختند. در مجلس، فضلعلی آقا مجتهد و نمایندهٔ بزرگ تبریز گفت: «**از نحوست دو ظلم ما به این مجلس رسیدیم — یکی از دیوان، یکی از چنین علما. هیچوقت ما چنین علما را علما نمی دانستیم، حالا هم نخواهیم دانست.**» برخی از نمایندگان معتقد بودند که بایستی به مقام «**رفع و دفع**» شیخ فضل الله برخاست. دکتر ولی الله خان رأی انجمن اصناف بازاری را تأئید نمود که: ساکنان حَرَم قدس می خواهند

آزادی‌طلبان یعنی «**هم مسلکان ما را منحرف نمایند... هنوز اساس مشروطیت قوام نگرفته و باید جلوگیری شود.**» حسام‌الدین رشتی اعلام کرد: شیخ درد دین ندارد، می‌خواهد «**ترتیبات روحانی مجلس**» در انحصار شخص او قرار گیرد. سیدشهشهانی این رأی قاطع را داد: چون شیخ فضل‌الله فتنه انداخته «**آیه‌ای که در این خصوص وارد شده باید خواند و حکمش معلوم است.**» — یعنی باید او را مفسدفی الاض شمرد.

از حوادث تاریخی این دوره می‌گذریم. پیکار میان شیخ فضل‌الله و مجلس ملّی به میانجیگری برخی از نمایندگان موقتاً پایان یافت. برای حفظ ظاهر قرار براین نهادند که علمای متحصّن سئوالاتی از مجلس بکنند، مجلس هم پاسخ آنها را بدهد. آن علما در سوّم شعبان ۱۳۲۵ شرحی به مجلس نوشتند بدین مضمون:

«اولاً معنی مشروطیت چیست و حدود مداخله مجلس تا کجاست، وقوانین مقرره درمجلس می‌تواند مخالف با قواعد شرعیه باشد یا خیر؟

«ثانیاً مراد از حریّت وآزادی چیست وتا چه اندازه مردم آزادند وتا چه درجه حریّت دارند. ما داعیان که در ابتدای امر در تأسیس این اساس دخالت داشته‌ایم... جداً خواهش داریم که زودتر جواب این دوسئوال را در کمال وضوح مرحمت ولطف بفرمائید که رفع وحشت قلوب بشود.» جواب مجلس به همان تاریخ چنین صادرشد:

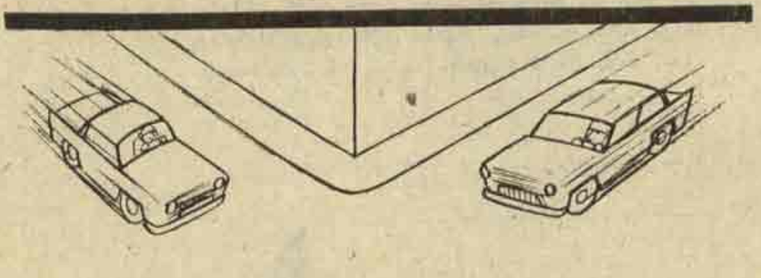
«واضح است که مملکت ایران مملکت اسلامی است، وشریعت حضرت خاتم انبیا... ناسخ کافهٔ شرایع واحکام آن تغییرناپذیر است. در این صورت ظاهر است که مراد از کلمهٔ مشروطه در این مملکت نمی‌تواند چیزی باشد که منافی با احکام شرعیه باشد. پس در جواب این دوسئوال چنین اظهارمی‌شود: معنی مشروطیت حفظ حقوق ملّت، وتحدید حدود سلطنت وتعیین تکالیف کارگذاران دولت است، بروجهی که مستلزم رفع استبداد وسلب اختیارات مستبدانه اولیای دولت بشود. وحدود این مجلس اصلاح امور دولتی وتنظیم مصالح مملکت، ورفع ظلم وتعدّی، ونشرعدل و تصحیح دوائر وزراتخانه‌ها».

بدین طریق میان مجلس ملی وشیخ فضل‌الله به ظاهر صلح افتاد، اما شعار مشروطهٔ مشروعه همچنان برجای ماند. آن حربهٔ استبدادیان بود برعلیه آزادیخواهان و مجلس ملی.

در صنف ملایان هم بودند عناصر کمابیش روشن ضمیری که عقاید شیخ فضل‌الله راسربه‌سر باطل می‌دانستند. نامدارترین آنان میرزامحمدحسین نائینی نویسندهٔ رسالهٔ تنبیه **الامت وتنزیه الملت** که آخرین چاپ آن با حواشی مرحوم طالقانی منتشر شده است. نائینی استاد عالیقدر فن اصول بود، و در تحلیل شرعی نظام مشروطیت تا امروزهیچ کس رابه‌مقام اوسراغ نداریم. نائینی «**استبداد دینی**» را قرینهٔ «**استبداد سیاسی**» آورده می‌نویسد:

استبداد دینی عبارت از «**ارادات خودسرانه‌ئی است که منسلکین در زی سیاست روحانیه به عنوان دیانت اظهار، وملت جهول را به واسطهٔ فرط جهالت وعدم خبرت به مقتضیات کیش وآئین خودبه اطاعتش وامی دارند. وهم دانستنی است که این اطاعت وپیروی چون غیرمستند به حکم الهی... است لهذا ازمراتب شرک**» به شمارمی رود. به حقیقت «**علمای سوء و راهزنان دین مبین وگمراه کنندگان ضعفای مسلمین**» به استبداد سیاسی قوت می دهند.
در این زمینه نائینی ایرادهای شرعی که در اعلامنامه های شیخ فضل الله آمده، یکان یکان طرد می کند. بالاخره گوید: آنان که «**نوشتن لفظ مشروعه**» رابه میان آوردند، مخواستند «**با نوشتن این کذب**» هنگامه بر پا سازند و «**به همراهی ساده‌لوحان... اساس مشروطیت رسمیه**» را براندازند و دستگاه استبداد را احیا نمایند.

چون محمدعلی شاه مصمم به برانداختن مجلس ملی گشت، درپیام تلگرافی که در ۱۸ جمادی الاول ۱۲۳٦ به علما فرستاد ــ مزورانه خود را مدافع «**مشروطیت مشروعه**» قلمداد کرد. یک هفته بعد مجلس را ویران کرد. و آن کودتای اول بود برعلیه نخستین حکومت ملی ایران. ■







جُرج مکبث: G. MacBeth

بُحران سیبِ تُرش

«برای آن که این بررسی انتزاعی نباشد من نردبانی ترتیب داده‌ام؛ یك نردبان مجازی که نشان می‌دهد بین یك بحران کم اهمیت و یك جنگ تمام عیار راه‌های پیوستهٔ بسیاری وجود دارد.»

هرمان کان،

کتاب تزاید تدریجی بحران

۱. جنگ سرد

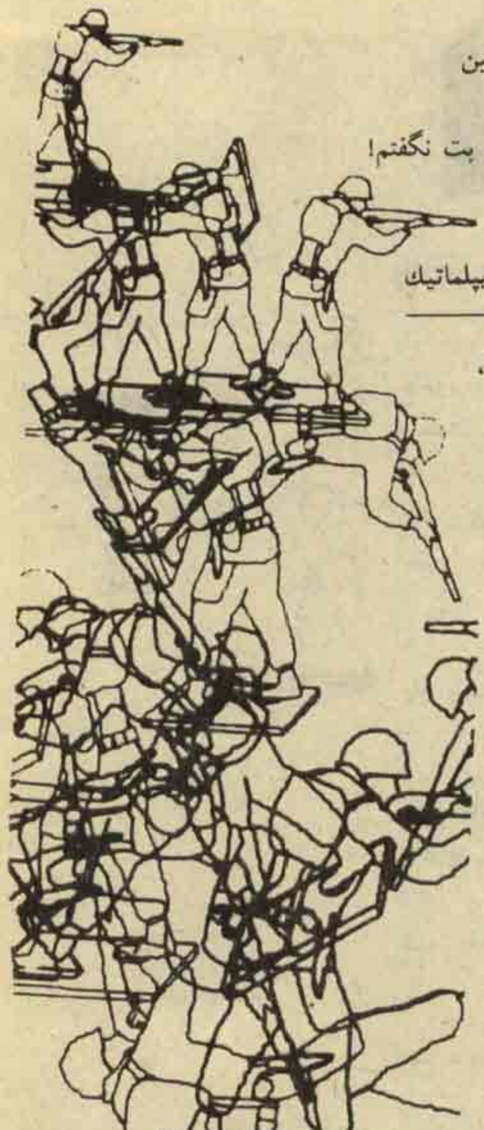
پلهٔ اول: بحران آشکار

ـ تونی، بارنز؟

گوشاتو خوب واکن، دوست عزیز،



از این جا که دارم بات حرف می‌زنم
آقازاده‌تو می‌بینم که داره پاورچین پاورچین
سراغِ درختِ سیبِ‌ترشِ من میره.
من دیگه این بساطو تحمل نمی‌کنم، نگی بت نگفتم!

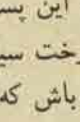


پلهٔ دوم: واکنش‌های سیاسی، اقتصادی، و دیپلماتیک

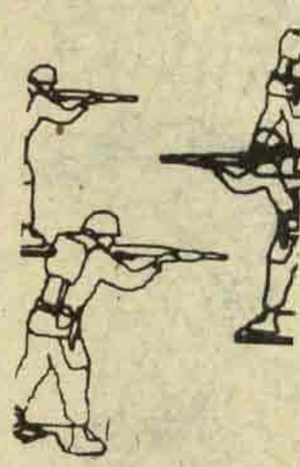
- ببین داداش، دارم بهت اخطار می‌کنم‌ها،
اگه اون نیشتو نبندی
صدای ماشین قورباغه جمع‌کنی رو
چنون بلند می‌کنم
که غِژغِژِ ماشین چمن‌زنیِ تو
پیششُ لُنگ بندازه!

پلهٔ سوم: اظهارات رسمی و مطنطن

- هیچ دلم نمیخواد شورشو در آرم،
اما اگه بازم این پسره
دور و وَرِ درخت سیبِ من بپلکه
یقین داشته باش که تصمیم گرفته‌ام
با این کمربند، حسابی خدمتش برسم.



۲. پیشگیری از خطر



پلهٔ چهارم: وخامت اوضاع

ـ گمون کنم خبرش به‌گوشت رسیده باشه که
به‌خونوادهٔ کرو اجازه داده‌م
سگ‌شونو واسه جیش کردن
ببرن اون جائی که من
آشغالای لوبیاهامو ریخته‌م،
یعنی درست پُشتِ کَرتِ داودی‌های تو.

پلهٔ پنجم: نمایش قدرت

ـ راستی، بد نیست بدونی
پسرم جان با تیرکمونش چه شیرینکاری‌هائی می‌کنه:
ازهیجده متری می‌تونه گلخانهٔ تو رو نشونه بگیره و
تازه، از هر پنج بارَم
شاید فقط یه بارِشو خیط کنه!

پلهٔ ششم: بسیج و آمادگی

ـ هِی! به‌زنم گفته‌م
وقتی پسرمونو صدا می‌کنه که قهوه‌شو بخوره
به‌اش بگه حاضر یراق باشه و

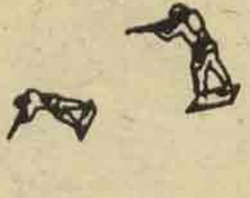
تا می‌تونه واسه تیرکمونش سنگریزه جمع کنه.

پلهٔ هفتم: تهدید و ایذاء «قانونی»

- در این که آبپاش خودکارِ چمنِ ما
داره سفرهٔ پیك نیكِ شماها رو خیس می‌کنه
هیچ شکی ندارم؛
اما، خب دیگه، من که نمی‌تونم مسؤول قطره‌های آب باشم
مگه نه؟

پلهٔ هشتم: اقدامات خشونت‌آمیز برای آزار و اذیت

- سرکار خانم! اگه بچه گربه‌تون
به‌بته‌های گلسرخ ما نزدیك بشه
یقین داشته باشین که گوش چپش
بدجوری بریده میشه: همچین از بیخ!

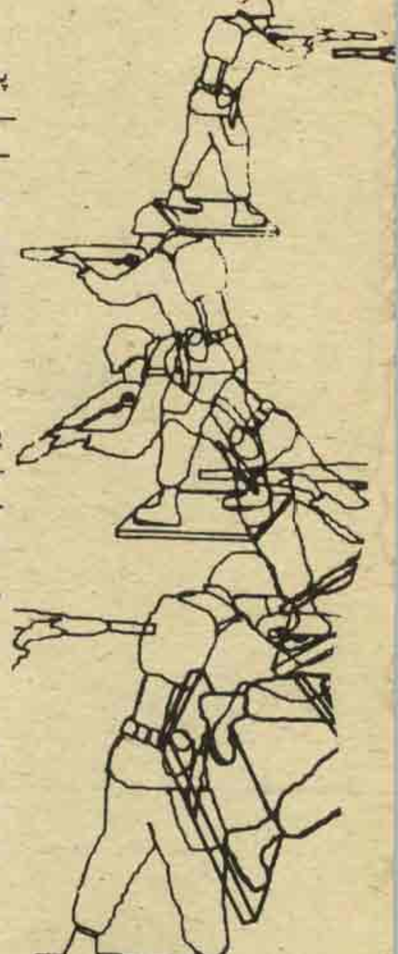


پلهٔ نهم: مواجههٔ شدید نظامی

- نگاکن بینم، آقاپسر!
دارم از این جا می‌پّامت.
یه قدم دیگه طرف اون درخت سیب وردار
تا با این مزن هر دَمی که بهش میگن شلاق
حالیت کنم یه‌من ماست چند من کره داره!



۳. جنگ هسته‌ئی غیر قابل تصوراست



پلهٔ دهم: قطع روابط سیاسی

ـ آهای، آقا بارنز،
من دیگه اصلاً خیال ندارم.
با بکن نکن گفتنِ به‌تو
وقتِ نازنینمو تلف کنم،
اینه که سیم تلفنو می‌کِشم و، خلاص!

پلهٔ یازدهم: حالت آماده‌باش

ـ نگاه کن، مارجری!
اون کمربندِ نوِ منو بیار رو ایوون.
میخوام این انترهای مشنگ ببینن که ما
از اوناش نیستیم که فقط حرفِ یامُفت می‌زنن.

پلهٔ دوازدهم: جنگ سنّتی گسترده

ـ بگیر که اومد...
نوش جونت، اکبیریِ ناکس!
چن دفه بابام بت گف به‌سیب ترشای ما ناخونك نزن؟

ـ آخ! وای!
به‌تلافی این کار



هتك و پتك تو چِر میدم...

پلهٔ سیزدهم: تزاید تدریجی بحران به‌صورت گسترده و همه جانبه

- خیله خب. خودتون خواستین،
کـرم درخت ازخودِ درخته:

سگ نکرهٔ کرو اینها
داره میاد سراغ بته‌های یاسِ‌تون.

پلهٔ چهاردهم: اعلان جنگ سنتی محدود

- هی، بارنز، ازتو این بلندگو بوقی
صدای منو میشنفی؟
خب پس، نیگاکن،
دلم نمیخواد دستِ پیشو بگیرم و اول من سنگ پرت کنم
اما اگه تو همچی کاری بکنی
خب دیگه، منم تلافی‌شو سرت در میارم...
از این گذشته، سگه رَم نمیذارم
طرفِ کَرتِ داودی‌های تو بیاد
مگر این که پسرت راس راسی بخواد
از درخت سیب‌ترشِ من بره بالا.

پلهٔ پانزدهم: جنگ شبه هسته‌ئی

- چی؟ ... امکان نداره،



من به‌پسرم نگفتم سنگ پرت کنه.
میگم من بهش نگفتم، حتماً اتفاقی بوده، مَرد!

پلهٔ شانزدهم: اتمام حجت و تهدید هسته‌ئی

ـ نگاه کن ببینم:
اون کوچولو رو واسه چی با درشکه‌اش فرستادین تو انبار؟
ما که هنوز سنگ پرت نکرده‌یم.

پلهٔ هفدهم: تخلیهٔ محدود

ـ ببین جیگر!
واسه این نمیگم که ناراحت کنم،
اما **بارنز** اینا، دو تا دختراشونو فرستاده‌ن خونه **جونز** اینا.

پلهٔ هجدهم: نمایش چشمگیر قدرت

ـ آهای، **جان**، پسرم،
یك سنگ جانانه بزن طرف درخت،
فقط مواظب باش به‌چیزی نخوره!



پلهٔ نوزدهم: حملهٔ موجّه

ـ خیله خب، بارنز،
چون پسره پاشو گذاشته بود به‌درخت
یه سنگ به‌طرفش انداختیم.
این به‌اصطلاح یه اخطار بود.



پلهٔ بیستم: محاصره یا تحریم اقتصادی جهانی و مسالمت‌آمیز

ـ گوش بده، بیلی!
تو هم همین جور، ماریان!
ما باید به‌این آدم دغل درسی بدیم
که تا زنده‌س از یادش نره.
چیزی که از شما میخوام
اینه که بچه‌های اونارو تو خونه‌تون راه ندین،
راهِ اومدورفتشونو ببندین و
تا وقتی این وضع روشن نشده هم
چیزی که بتونن پرت کنن دم دست‌شون نذارین.



٥٤ عدم استفاده از سلاح هسته‌ئی

پلهٔ بیست و یکم: جنگ هسته‌ئی منطقه‌ئی

ـ هی، جان،
با یه مُشت پاره آجر خدمتش برس!
دقت کن که نشونه‌گیریت خطا نکنه
اما یه‌جوری نزنی که دخلش بیاد.

پلهٔ بیست و دوم: اعلان جنگ هسته‌ئی محدود

ـ آهای بارنز، مرد حسابی، گوشاتو واکن!

من در نظر دارم تا هر وقت که پسرت
شاخو ورنداشته و دورِ درختِ من پرسه می‌زنه
همین جور یه ریز سنگ پرت کنم.

البته مث آفتاب روشنه که تو هم
ممکنه دست از آستین درآری و بنا کنی سنگ انداختن طرف ما،
اما میخوام اینو بدونی که ما به‌تلافی این کار تو
به‌طرف زن یا شیشهٔ پنجره‌هات سنگ نمیندازیم
مگر این که تو دست به‌یه همچین کاری بزنی.



پلهٔ بیست و سوم: جنگ هسته‌ئی منطقه‌ئی. اقدامات نظامی

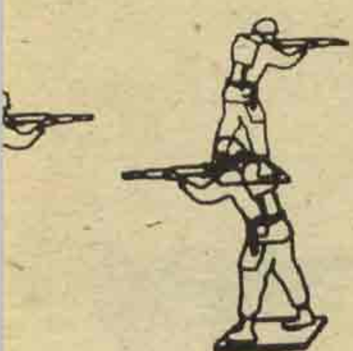
ـ قصد ما اینه که فقط
به‌طرف پسرت که درخت منو به‌چشم خوار مادری نیگا نمیکنه
سنگ پرت کنیم.
گیرم کارمون شوخی‌وردار نیست:
خدمتی بهش بکنیم که خودش بگه احسنت!

پلهٔ بیست و چهارم: تخلیهٔ شهرها، حدود ۷۰٪

ـ مارجری! جیگرجون
تصدقت، پیتر و برنیس رو وردار
ببرشون خونهٔ سوتیرنیگ اینا.
قضیه داره بیخ پیدا می‌کنه.

۵. پناهگاه اصلی

پلهٔ بیست و پنجم: حملهٔ آزمایشی به‌منطقهٔ داخلی




ـ حالا با آجر و سنگ
سر مزرعهٔ کلم حریف بلائی میاریم
که خوابشم ندیده باشه.
حالا آقا بارنز حالیش میشه که
اگه ما راس راسی دس به‌کار بشیم
می‌تونیم چی به‌روزگارش بیاریم!

پلهٔ بیست و ششم: حمله به‌هدف‌های نظامی

ـ ای بی‌پدر مادرا! این جور زیرجُلکی
نامردونه سنگفرش بی‌دوومِ یورتِ ما رو داغون می‌کنین؟
نشونتون میدیم!...

پلهٔ بیست و هفتم: حملهٔ انتقامی به‌مناطق مسکونی

... اول دخل پنجره‌های آشپزخونه‌شونو میاریم
بعدشم با سنگ
می‌افتیم به‌جونِ پنجرهٔ اتاق زیر شیروونی‌شون.

پلهٔ بیست و هشتم: حمله به‌افراد غیرنظامی

... اگه کوتاه نیومدن
یه دو تا سنگ هم بنداز
طرف درشکهٔ بچه شیرخوره‌شون
که فرستاده‌نش تو انبار.

پلهٔ‌بیست و نهم: تخلیهٔ کامل شهرها، ۹۵٪

ـ همهٔ اهل خونه رو ازبزرگ و کوچیك
فرستاده‌ن بیرون،
فقط خودِ بارنز مونده و کُرّه‌ش.
بهتره به‌مامانت بگی بره خونهٔ سویترینگ اینا.



پلهٔ سی‌ام: اقدامات تلافی‌جویانه

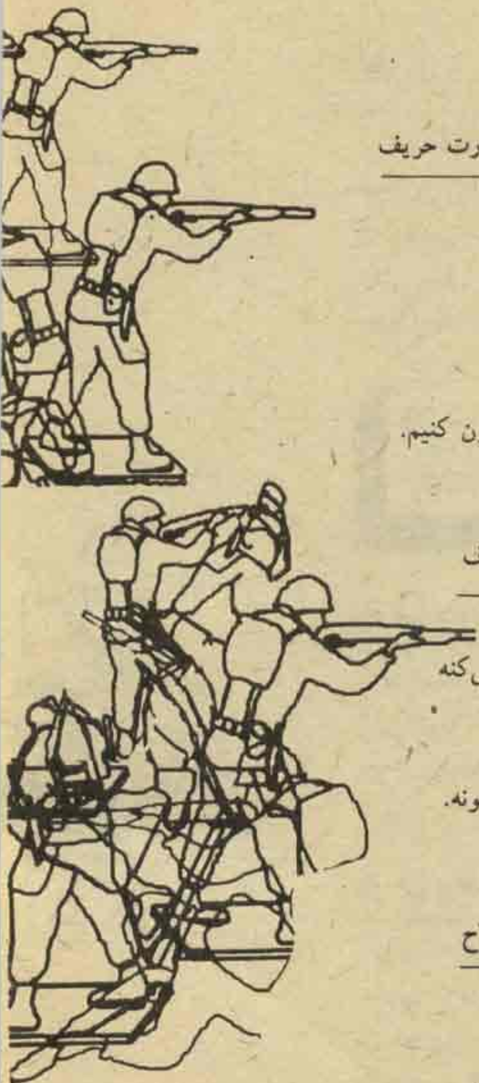
ـ خب، اگه اونا
پنجرهٔ مهمونخونهٔ ماروبشکنن
ما هم یه شیشهٔ سالم به‌گلخونهٔ اونا باقی نمیذاریم.

۶. جنگ اصلی

پلهٔ سی و یکم: اعلام رسمی جنگ همه جانبه

ـ حالا دیگه گوش کن، بارنز

از این دیقه دخل همه چی تو میاریم
پنجره‌ها و گلا و داروندارتو.
از حالا دیگه حملهٔ ما متوقف نمیشه
مگه این که رسماً تسلیم بشی.



پلهٔ سی و دوم: جنگ آهسته و خنثی‌کنندهٔ قدرت حریف

- هی، جان، ما باید خودمونو
واسه یه نفوذ مؤثر آماده کنیم.
بهتره اول به‌مخزن سنگ‌شون رخنه کنیم
آجراشونو کِش بریم
گُل و بُته براشون باقی نذاریم و
اگر یه شیشه شونم سالم مونده بزنیم داغون کنیم.

پلهٔ سی و سوم: فشار برای کاهش نیروی طرف

- با تیرکمونیت، باید
دستی رو که پسره باهاش سنگ پرت می‌کنه
از کار بندازی.
مواظب باش‌ها، فقط دستشو!
نمی‌خوام پسره نفله شه یا یه‌عمر چُلُفتی بمونه.

پلهٔ سی و چهارم: فشار و حمله برای خلع سلاح

- خیله خُب پسرجون
حالا دیگه موقعشه که با آجر
بزنیم پاهای کرّه خرِ آقای بارنز و قلم کنیم.

اگه شد که شد،
اگه نشد فکری واسهٔ کلّهٔ پوکش می‌کنیم.

پلهٔ سی و پنجم: خنثی کردن قدرت، با خودداری از مواجه

ـ خُب، دیگه کاری نداریم.
حالا باید خدمت اون دو تای دیگه‌شون برسیم
که رفته‌ن چپیده‌ن تو پستوی خونهٔ **جونز** اینا.
وقتی دَخلِ زن و نی‌نی کوچولوشونو آوردیم
خود به‌خود کار تمومه.

۷ هدف‌های شهری



پلهٔ سی و ششم: جنگ برضد شهر

ـ پس دیگه کار به‌جنگ تن به‌تن رسید:
مگی اون با **مارجریِ** من
بچه‌ها با بچه‌ها...

پلهٔ سی و هفتم: ویران کردن مناطق غیرنظامی

ـ ما دیگه نمی‌تونیم
از نابود کردن کاملِ مناطقِ دشمن خودداری بکنیم.
من هر چی سنگ و آجر و اسباب و ابزار که داریم و
هر چی رو که به‌درد حمله بخوره

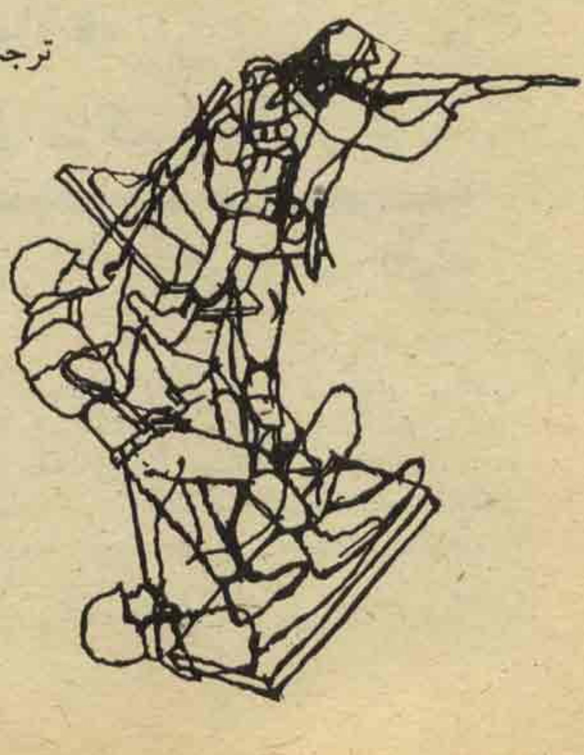
ور می‌دارم و میرم میدون.

پلهٔ سی و هشتم: اوج جنون یا جنگ وحشیانه

خیلِه خُب، آقا بارنز،
دیگه گابت زائیده و فاتحه‌ت خونده‌س!
پسر جون، اون پُتکو بده من.
ما دیوارای خودمونو لازم داریم
گور بابای بارنز اگه تموم ساختمونشم روسرش بیاد پائین!
من خدمت این دیوونهٔ زنجیری خواهم رسید
حتی اگه این آخرین چیزی باشه که...

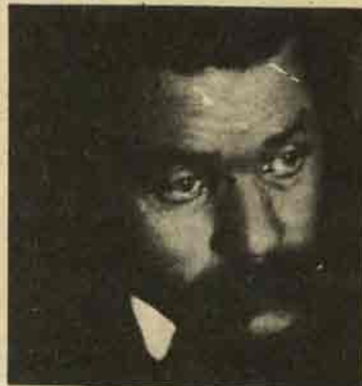
ـ آخ، خدایا، خداوندگارا...

ترجمهٔ آزاد ا. نیام



گئورکی پله‌خانف:





«دشمنـان»،

نوشتـهٔ ماکسیم‌گورکی(۱)

مقدمه‌ئی بر روانشناسی جنبش کارگری

۱

دربارهٔ فرزندان آفتاب و وحشی‌ها، اغلب شنیده‌ام که قضاوت‌های ناسماعدی می‌شود. مثلاً از این قبیل که «استعداد گورکی درحال سقوط است» آخریـن آثـار دراماتیك او از نقطهٔ نظر ادبی ضعیفند و به‌نحوی رضایت‌بخش به‌مسائلی که دوران ما مطرح می‌کند پاسخ نمی‌گویند.» ـ حتی کسانی هم که ادعا می‌کنند افکارشان به‌افکار نویسندهٔ بزرگ پرولتری ما بسیار نزدیك است همین حرف را می‌زنند. پس از خواندن

۱. این بررسی، نخستین بار در مجلهٔ سِوْدنیٔ‌میر (دنیای معاصر) شماره ۵، سال ۱۹۰۷ انتشار یافته است.

دشمنان بسیار مایلم بدانم کسانی که وقتی از وحشی‌ها و فرزندان آفتاب با ایشان سخن می‌رفت شانه بالا می‌انداختند حالا دربارهٔ این اثر چه فکر می‌کنند. یعنی دشمنان هم اثری است ضعیف و به‌دور ازمسائل روز؟ البته! مگر نه اینکه اینها اشخاصی هستند جدی، و ارزش‌های هنری را خوب می‌شناسند؟

امّا من شخصاً به‌صراحت باید بگویم که آخرین اثر گورکی عالی است، محتوایش فوق‌العاده غنی است و انسان واقعاً باید چشمش را ببندد تا آن را نبیند.

و اگر من چنین از دشمنان تمجید می‌کنم بی‌شك بدان خاطر نیست که این اثر بیان‌کنندهٔ دوره‌ئی از جنگ طبقاتی است، یا به‌عبارت بهتر، بیان‌کنندهٔ نبردی است که در کشور ما روسیه، و در شرائطی خاص، به‌برکت یك رهبری آگاهانه جریان دارد. کشتار کارگران در یك کارخانه، قتل یکی از زحمتکشان این دستگاه، دخالت سربازان و ژاندارم‌ها، همهٔ این‌چیزها البته دراماتیك‌ترین و «کنونی‌ترین» مسائلی است ولی این عناصر برای نوشتن یك نمایشنامهٔ خوب کافی نیست. تمام مسأله عبارت از این است که بدانیم این عناصر آیا آنچه را که می‌توانند به‌وجود آرند به‌وجود آورده‌اند یانه. پاسخ به‌این سئوال، همان طور که هر کس می‌داند، بستگی دارد به‌این که نحوهٔ بررسی موضوع تا چه حد هنرمندانه است. هنرمند، تبلیغاتچی نیست. نقش او این نیست که دربارهٔ امور به‌قضاوت پردازد، بل نقش او معرفی این امور است. هنرمندی که مبارزهٔ طبقاتی را باز می‌نماید باید آمادگی‌های فکری‌ئی را که این مبارزه در شخصیت‌های درام ایجاد می‌کند به‌ما نشان دهد. باید نشان بدهد که این مبارزه به‌چه نحو افکار و احساسات این شخصیت‌ها را تعیین می‌کند. خلاصه آنکه این هنرمند باید قبل از هر چیز روانشناس باشد؛ و ارزش نمایشنامهٔ اخیر گورکی درست در همین است که از این نقطهٔ نظر، پرتوقعانه‌ترین انتظارها را ارضا می‌کند. تمام ارزش دشمنان در این است که روانشناسی اجتماعی را غنی‌تر کرده. وبدین‌سبب من به‌تمام کسانی که به‌روانشناسی جنبش کارگری علاقمندند مصّراً توصیه می‌کنم این اثر را بخوانند.

مبارزه برای رهائی پرولتاریا، جنبشی توده‌ئی است. از این رو روانشناسی این جنبش نیز یك روانشناسی توده‌ئی است. گفت‌وگو ندارد که توده از افرادی گوناگون تشکیل یافته است و این افراد به‌یکدیگر شباهتی ندارند. داخل توده، افراد لاغر و چاق وجود دارد، بلندقد و کوتوله، موخرمائی و موسیاه، خجول و با شهامت،ضعیف‌وقوی، آرام و پرخاشجو وجود دارد. اما افرادی را که توده پرورش داده گوشتِ گوشت و خونِ خونِ توده به‌شمار می‌آیند و برخلاف قهرمانان برخاسته از محیط‌های بورژوائی با توده نمی‌ستیزند. آنان آگاهند که جزئی ازتوده هستند و درمیان توده‌است که جای خود را دارند، وهرچه آن رابطهٔ اساسی را که باعث پیوند آنان با توده است واضح‌تر درك کنند آگاهی‌شان بیشتر می‌شود. پرولتر، قبل از هر چیز یك «جانوراجتماعی» است و این اصطلاح ارسطو است که ما در اینجا بااندك تفاوتی درتغییر به‌کارش می‌بریم. این امر بر هر کس که ولو اندکی در کار انسان‌ها به‌دقت نظر کند کاملاً آشکار می‌شود. ورنر زومبارث که توصیف روح پرولتری را چندان هم عاشقانه انجام نمی‌دهد می‌گوید

ارزشی که کارگر برای خود قائل است فی‌نفسه چیزی نیست، ولی وقتی در میان تودهٔ رفقایش قرار گیرد. این ارزش تمام معنی وسیع خود را باز می‌یابد[1]. البته بورژواهای «سوپرمن» ازاینجا الزاماً چنین نتیجه می‌گیرند که این ارزش به‌خودی خود هیچ است و بنابراین از محیط پرولتاریائی شخصیت‌های مبرزی نمی‌تواند بیرون آید. اما این اشتباه بزرگی است و علت آن افق بستهٔ دیدی است که خاص بورژواهاست. رشد شخصیت، به‌عنوان خصلت آدمی، در رابطهٔ مستقیم با احساس استقلالی است که این شخصیت پیدا می‌کند، یعنی باتوانائی برآوردن نیازهایش. و این توانائی را همان طور که خود زومبارت هم قبول دارد، پرولتر به‌دست می‌آورد و زودتر ازبورژوا نشان می‌دهد. پرولتر زندگیش را از راه کار خود می‌چرخاند ـ و می‌دانیم با چه کار سخت و پرمشقتی ـ و آن هم در سنی که بچه‌های «پدر مادردار» وابستگی کامل به‌دیگران دارند. و اگر با وجود این، ارزشی که پرولتر برای خود قائل است در خارج از تودهٔ رفقای او معنایشرا از دست می‌دهد دو دلیل دارد: دلیل اول مربوط به‌سازمان فنی تولید در عصر حاضر است، و دلیل دوم مربوط است به‌سازمان اجتماعی این تولید، یا به‌قول مارکس، شرایط ویژهٔ تولید در جامعهٔ سرمایه‌داری. پرولتر صاحب وسائل تولید نیست و فقط از راه فروش نیروی کارش می‌تواند زندگی کند. به‌عنوان فروشندهٔ نیروی کار خود ـ یعنی به‌عنوان فروشنده‌ئی که متاعی جزخودش برای فروش در بازار ندارد ـ پرولتر البتـه به‌تنهائی معرف چیزی است بسیار ضعیف و حتی می‌توان گفت ناتوان. او کاملاً وابسته به‌کسانی است که نیروی کارش را می‌خرند، یعنی همان کسانی که وسائل تولید را در اختیار دارند. و پرولتر، همین که توانست زندگیش را تأمین کند، این وابستگی در قبال صاحبان وسائل تولید را حس می‌کند؛ یعنی به‌محض اینکه توانست نیازهایش را بدون کمك دیگران برآورد. بدین ترتیب است که این ضرورت برآوردن نیازها، پرولتر را به‌وابستگیش نسبت به‌سرمایه‌دار آگاه می‌کند و در او تمایل به‌رهائی ازاین وابستگی، یا دست کم تخفیف وابستگی را به‌وجود می‌آورد. برای رسیدن به‌این رهائی راه دیگری وجود ندارد الا بهم پیوستن پرولترها، الاّ اتحاد آنها در مبارزه برای حیات. به‌این دلیل، به‌تدریج که وابستگی پرولتر به‌سرمایه‌دار درا‌و ایجاد نارضائی می‌کند، بیش‌ازپیش آگاه می‌شود که مجبور است باکارگران دیگر مشترکاً وارد عمل شود و در تودهٔ رفقای خود احساس همبستگی و همدردی را بیدار کند. این جاذبه‌ئی که توده نسبت به‌او دارد مستقیماً با تمایل او به‌استقلال و آگاهی او به‌شخصیت فردی خویش در ارتباط است، و در یك کلام، تناسب مستقیم با فردیت او دارد. ورنر زومبارت البته متوجه این امر نشد.

اگر از نقطه نظر شرائط اجتماعی تولید امروزی نگاه کنیم چنین وضعـی را می‌بینیم. و اگر خود را در نظرگاه تکنیك کنونی تولید نیزقرا دهیم باز به‌همین نتیجه می‌رسیم. پرولتری که در یك موسسهٔ سرمایه‌داری کار می‌کند یك محصول تمام شده تحویل نمی‌دهد، بلکه فقط بخشی از این محصول را می‌سازد. یك محصول تمام شده

۱. "Das Proletariat" اثر Werner Sombart، در Die Gesellschaft ـ ناشر: مارتین بوبر

معرف ثمرهٔ کار و کوشش مشترك و سازمان‌یافتهٔ تعداد زیاد و گاه **بسیار زیادی از** تولیدکنندگان است. بدین ترتیب است که خود تکنیك معاصر هم به‌اینجا ختم می‌شود که پرولتر برای خود ارزشی قائل است که تمام معنای خود به‌دست نمی‌آورد مگر آنکه به‌عنوان یك جزء در مجموع ارزش رفقایش جای بگیرد. خلاصه تکنیك هم‌کمك می‌کند تا پرولتر قبل از هر چیز یك «جانور اجتماعی» باشد.

این دو شرط که تأثیری چنین قاطع در روانشناسی پرولتاریائی دارد از راه این روانشناسی برتاکتیكِ پرولتاریا در نبرداو بر علیه بورژوازی هم اثر می‌گذارد. جنبش پرولتاریا جنبشی توده‌ئی است و نبردش نبردی توده‌ئی. کوشش‌های افرادی که این توده‌رابه‌وجود می‌آورند به‌هر اندازه که بهتر با هم ترکیب شود احتمال پیروزی آنان را بیش‌تر می‌کند. و پرولتر ازاولین سال‌های جوانی این امر را به‌طور تجربی می‌فهمد. و این همان چیزی است که **یاگودین** - یکی از قهرمانان داستان **گورکی** - به‌نحوی ساده‌دلانه می‌گوید: «با هم متحد شویم، دوره‌شان کنیم و تحت فشارشان بگذاریم، همه چیزآماده خواهد شد.» این مطلب صحیح است. در واقع همه چیز «آماده» خواهد شد ولی نه به‌آن زودی که از حرف **یاگودین** برمی‌آید. منظور این است که برای «آماده» شدن همه چیز لازم است که کارگران رشتهٔ پیوند میان خود را محکم‌تر کنند.

کوشش و فعالیت نمایندگان طبقهٔ کارگر که وظیفهٔ رهبری طبقه را برعهده دارند به‌طور طبیعی و تقریباً غریزی متوجه همین سازمان‌دهی نیروهای پرولتاریائی است. اتحاد و سازمان طبعاً در نظر آنان نیرومندترین و بارورترین وسیلهٔ تاکتیکی در مبارزه برای آینده‌ئی بهتر است. در مقایسه با این وسیلهٔ نیرومند و بارور، تمام وسایل دیگر به‌نظر آنان دست دوم و غیراصلی می‌رسد و حتی برخی از این وسائل که گاه در شرائط اجتماعی دیگر از لحاظ عملی موفقیت‌آمیز نیز هست برای رسیدن به‌هدف مورد نظرشان کاملاً نامناسب می‌نماید. در اثر تازهٔ **گورکی**، پس از مرگ یکی از صاحبان کارخانه - یعنی **میشل اسکورتوبوفِ** بی‌رحم که به‌دست رفیقش **یاکیموف** به‌قتل می‌رسد -، **لووشینِ** کارگر چنین می‌گوید:

«آندره، چرا بهش تیراندازی کردی؟ کشتن اون چه معنی داره؟ هیچّی: «یه سگ کشته شد، ارباب به‌جاش یکی دیگه می‌خره، والسلام!»

آنچه را که تروریسم می‌گویند، پرولتاریا یك وسیلهٔ مبارزه به‌حساب نمی‌آورد. یك تروریست حقیقی، خصلتاً یا در نتیجهٔ «شرائطی مستقل»، یك اندیوید وآلیست است. و شیللر باحسی که ویژهٔ _ او بود این مطلب را خوب دریافت. **ویلهلم تل** او به‌معنای کاملِ کلمه یك اندیویدوالیست است. وقتی **اشتوفاخر** به‌او می‌گوید «اگر ما با هم متحد شویم می‌توانیم کارهای بزرگی بکنیم» به‌اش جواب می‌دهد: «وقتی کشتی دارد غرق می‌شود تنها خود را نجات دادن آسان‌تر است!» و وقتی همین **اشتوفاخر** به‌او ایراد می‌گیرد که نسبت به‌مسائل عمومی و اجتماعی سرد و بی‌علاقه است در جوابش می‌گوید که هرکس فقط می‌تواند روی خودش با قاطعیت و یقین حساب کند. در اینجا

دو نظر کاملاً مخالف یکدیگر وجود دارد. **اشتوفاخر** نشان می‌دهد که «با اتحاد، حتی ناتوانان هم نیرومند می‌شوند» و **تل** با اصرار می‌گوید که قوی، هیچ وقت بیش از وقتی که به‌تنهائی عمل می‌کند نیرومند نیست.

ویلهلم تل تا به‌آخر بدین سخن وفادار می‌ماند. او «به‌تنهائی» حسابش را با **گسلر** پاك می‌کند. به‌عکس، **اشتوفاخر** را **شیللر** چون نمونهٔ آژیتاتور، سازمان‌دهنده و رهبر یك جنبش توده‌ئی توصیف می‌کند. او هم مثل **ویلهلم تل**، حتی در مقابل افراطی‌ترینِ وسائل عقب نمی‌نشیند. در مجمع **گروتلی** سخنانی بسیار درخور اهمیت می‌گوید:

«حتی قدرت مستبدان نیزحدی دارد. و هنگامی که رنج دیده حقش را در هیچ کجا نتوانست به‌دست آورد، وقتی یوغی که او را زیر تسلط دارد تحمل‌ناپذیر شد، به‌حقوق ابدی و غیرقابل گذشت خود متوسل می‌شود و دست به‌شمشیر می‌برد».

ولی بهترین تضمینِ موفقیت را در اتحاد می‌بیند؛ می‌باید اهالی تمام مناطق جنگلی در نبرد آزادی‌بخش شرکت کنند و همه هماهنگ وارد عمل شوند:

«وقتی اوری پیام می‌دهد و اوندروالد به‌کمك می‌شتابد
منطقه شویتز اتحادهای گذشته را غرق افتخار می‌کند.»

در غیر این صورت وارد شدن در نبرد بیهوده است. **اشتوفاخر** حتی بیم آن دارد که ابتکارهای خصوصی به‌موفقیت هدف مشترك لطمه وارد کند. پس از مجمع **گروتلی** رو به‌توطئه‌کنندگان می‌کند و با اصرار به‌ایشان می‌گوید:

«و حال باید هر کسی راه بازگشت درّ پیش گیرد
و به‌سوی دوستان و مشغلهٔ خویش باز گردد؛
چوپان باید رمه‌اش را در پناهگاه نگه دارد
و بی‌صدا دوستانی برای مجمع ما بیابد!
ـ آنچه را که تاآن هنگام تحمل باید کرد، تحمل کنید!
بگذارید سیاههٔ بدهکاری خودکامگان
همچنان افزون شود، تا روزی که...»

و این یکی از جزئیات بسیار پرمعناست. وقتی **تل** اقدام به‌کشتن **گسلر** می‌کند ازاین راه خدمتی در حق به‌تمامی سویسی‌ها انجام می‌دهد ولی در پی آن نیست که بداند چه‌گونه در لحظه‌ئی معین، جنبش رهائی‌بخش به‌وجود آمد. با کشتن مستبد نفرت‌انگیز، او «به‌تنهائی» عمل کرده است. این یك اقدام انتقامجویان. فردی است. پیش‌تر، **لاسال** انظار را به‌سوی انگیزهٔ شخصی این کار بزرگ جلب کرده بود. **اشتوفاخر**، به‌عکس، می‌گوید:

«آن که شخصاً در پی انتقام است
اموال عمومی را می‌دزدد»

او اموال عمومی را می‌دزدد به‌این دلیل که امر اجتماعی برای رسیدن به‌هدف مورد نظر اقتضا می‌کند که همگان مشترکاً وارد عمل شوند. و **اشتوفاخر** کاملاً حق

دارد. اقدام‌های شخصی هیچ چیز را در تاریخ معین نمی‌کند. و این همان‌چیزی‌است که شیللر نشان می‌دهد. به‌نظر او، این کار بزرگ ویلهلم تل فقط نقطهٔ شروعی است برای انقلابی که سویس قرون وسطی را از یوغ اتریش آزاد می‌کند. و تنها فعالیت مردانی چون اشتوفاخر ـ که کاملاً در خدمت تبلیغات و سازماندهی هستند ـ وسائل لازم برای این انقلاب را تدارك می‌بینند. قدرت این افراد نیرومندکه تنها وقتی مؤثرند که «به‌تنهائی» عمل می‌کنند فقط به‌طور غیرمستقیم از انگیزه‌ئی محسوب می‌شوند که تعیین‌کنندهٔ جریان تاریخند.

«ویلهلم تل» شیللر، طبیعتاً اندیویدوآلیست است. ولی همان طور که در بالا گفتیم، اندیویدوآلیست‌هائی وجود دارند که به‌مناسبت «شرائطی مستقل» اندیویدوآلیست‌اند. و باید قبول کرد که در روسیهٔ ۱۸۸۰، تروریست‌های زیادی ازاین نوع وجود داشتند. آنها از خدا می‌خواستند که همراه خلق قدم بردارند و در این راه هم کوشش‌هائی هم کردند. اما توده در جا می‌زد و به‌پیام آن‌ها پاسخی نمی‌داد. یا به‌عبارت بهتر، آنان صبر نکردند که توده به‌ایشان جواب دهد، و «به‌تنهائی» پیش رفتند. اینان افراد بسیار نیرومندی بودند ولی نیروئی که در اعمال تروریستی از خود نشان دادند به‌طور عمده نیروی یاس و ناامیدی بود، و بدین مناسبت بود که این مردان قوی مغلوب شدند.

پرولتری‌های آگاهی هم که در نمایشنامهٔ جدید گورکی ظاهر می‌شوند مردانی نیرومندند ولی خوشبختانه هیچ دلیلی ندارند که در پاسخی که تودهٔ کارگران باید بدانان بدهد شك کنند. به‌عکس، تودهٔ کارگران بیش از پیش به‌دعوت آنان پاسخ می‌دهد. لوشین می‌گوید: «خلق از روی عقل قیام می‌کند، گوش می‌کند، می‌خواند، فکر می‌کند.» ـ چه ازاین بهتر؟ در چنین دوره‌ئی حتی روشنفکران عجول هم نباید در خارج ازتوده‌ها وارد عمل شوند. و این امر در مورد پرولترهائی نیز که کار بدنی می‌کنند و به‌نحوی ارگانیك با توده پرورش یافته‌اند به‌طریق اولیٰ صادق است.

اما در هر دوره‌ای که باشد، واقعیت این است که «روشنفکر» بیش‌تر تمایل دارد که روی نقش «شخصیت» حساب کند در حالی که پرولتر آگاه به‌طور غریزی به‌توده اعتماد می‌کند. ازاینجا دو تاکتیك مختلف نتیجه می‌شود. و دشمنانِ گورکی مدارك زیادی در اختیار ما می‌گذارد تا در فهم پایه‌های روانشناسی تاکتیك‌کارگری کمك‌مان کنند.

۲

من قصد ندارم در اینجا، تمامی این مدارك را مطرح کنم ولی به‌آنچه که گفتم نیز نمی‌توانم قناعت ورزم. پس ادامه می‌دهم.

می‌دانیم که در روسیه کسان بسیاری بوده‌اند و هستند[۲] که تروریسم را بهترین

۲. فراموش نشود که تاریخ تحریر مقاله سال ۱۹۰۷ است. ام‌ا

وسیلهٔ مبارزهٔ قهرمانانه می‌دانند. ویلهلم تل شیللر سندی در جهت عکس این تصور است. آیا ویلهلم تل خود را قهرمان‌تر از اشتوفاخر نشان می‌دهد؟ به‌هیچ‌وجه. اثبات این امر مشکل نیست که اگر ویلهلم دارای خودانگیختگی بیش‌تری است، اشتوفاخر دارای فداکاری آگاهانهٔ بمراتب بیش‌تری در مورد منافع جمعی و عمومی است. کافی است برای اثبات این امر به‌سخنان اصیل اشتوفاخر در مورد «دزدی اموال عمومی» که در بالا آوردیم اشاره کنیم. اما‌اگر قضیه از این قرار است، پس چه‌طور است که افکارعمومی عنوان قهرمان را به‌تل می‌دهد و نه به‌اشتوفاخر؟ این امر دلایل زیادی دارد که دو تایش را در اینجا ذکر می‌کنیم.

در کارهای بزرگ نظیر آنچه ویلهلم تل کرد، تمامی قدرت شخصیت در یك لحظه خودنمائی می‌کند و به‌همین دلیل هم هست که چنین اعمالی شدیدترین اثرها را به‌جا می‌گذارد. کسانی که چنین عملی را می‌بینند یا از دیگران می‌شنوند نیازی ندارند که برای ارزیابی نیروئی که در آن نهفته است به‌حواسّ خود فشار بیاورند. آنها این نیرو را از همان ابتدا حس می‌کنند.

ولی فعالیت اشتوفاخر از این مقوله نیست. این فعالیت در زمانی بسیار طولانی‌تر پخش می‌شود و به‌همین جهت نیروئی که در آن وجود دارد بسیار کمتر انظار را به‌خود جلب می‌کند. برای ارزیابی درست این نیرو، باید قدری به‌فکر فشار آورد و همه قادر به‌انجام این کار نیستند، حتی بعضی‌ها اصلاً توانائی چنین کوششی را ندارند.

اگر می‌گویم «بعضی‌ها از این کوشش فکری ناتوانند» برای آن است که موضع ما در مقابل اشکال مختلف فعالیت تاریخی بستگی دارد به‌این که تاریخ را به‌طور کلی چه گونه درك کنیم. زمانی بود که تاریخ را فقط از نقطه نظر قهرمانی فلان یا بهمان شخص خاص ـ مثلاً رومولوس‌ها، اگوست‌ها یا بروتوس‌ها در نظر می‌گرفتند. تودهٔ مردم، تمام آن‌هائی که اگوست‌ها یا بروتوس‌ها تحت فشارشان قرار می‌دادند یا آزادشان می‌کردند، از نظر مورخان دور می‌ماندند. بنابراین طبیعی است که این مورخان به‌کسانی که از راه کاربر روی توده‌ها در تاریخ کشور خود اثر گذاشته‌اند بی‌توجه مانده باشند. در اینجا فرصت این نیست ببینیم ـ حتی در مورد اروپای مدرن ـ که چنین بینشی از تاریخ از کجا پیدا شده است. همین قدر کافی است که بگوئیم اگوستن تی‌یری Augustin Thierry متوجه ربط علّی بین این بینش و وجود مونارشی‌های اشرافی در کشورهای پیشرفته اروپا شده بود. مورخان فقط موقعی متوجه وجود توده‌ها شدند ـ و اگوستن تی‌یری یکی از اولین آنها بود ـ که توده‌ها مونارشی اشرافی را واژگون کردند. و امروزه مشکل می‌توان مورخی را پیدا کرد که اقدام آگاهانهٔ تنی چند از افراد تشنهٔ قدرت یا کم و بیش قهرمان صفت را توضیح قانع‌کننده‌ئی برای جریان تاریخ بداند. ولی «افکارعمومی» هنوزاز شناخت این ضرورت بسیار به‌دور است. نگاه او هنوز از سطح جنبش‌های تاریخی به‌عمق نمی‌رود و در سطح، تنها چند شخصیتند که به‌چشم او می‌آیند: درمیان آنان البته فهم ویلهلم تل برای «افکار

عمومی» خیلی آسان‌تر از اشتوفاخر است. و به‌این دلیل است که افکار عمومی برای **ویلهلم تل** تاج افتخار می‌سازد و «توجه آگاهانه و روشن» خود را نمی‌خواهد در مورد **اشتوفاخر** به‌کار اندازد.

توده اما تاریخ را فقط تا وقتی چنین می‌بیند که به‌آگاهی نرسیده است؛ تا وقتی که معنای خود را نفهمیده از درك نیروهائی که در اختیار دارد غافل است. در جائی که دانشمندی آغشته به‌روح بورژوائی، چون **اگوستن تی‌یری**، مورخانی را مورد انتقاد قرار می‌دهد که همه چیز را به‌شاهان نسبت می‌دهند و هیچ ارزشی برای خلق قائل نیستند، به‌طریق اولیٰ نمایندگان آگاه توده‌های کارگر نمی‌توانند به‌آن نوع توضیح تاریخ اکتفا کنند که همه چیز را نتیجهٔ شاهکارهای چند «قهرمان» درخشان می‌داند و هیچ نقشی برای جنبش تودهٔ «پست» نمی‌شناسد. بدین دلیل نمایندگان آگاه پرولتاریا ـ که تجربهٔ شخصی به‌آنها نشان داده چقدر قدرت و استحکام شخصیت لازم است تا بتوان کار تبلیغات را در محافل کارگری با موفقیت انجام داد ـ البته قدر **ویلهلم تل** را به‌خوبی می‌دانند ولی تمام علاقه‌شان متوجه **اشتوفاخر** است.

خلاصه چنین است که اختلاف دید، ناشی از موفقیت‌های مختلف طبقات اجتماعی، بروز می‌کند. و همین اختلاف اجتناب‌ناپذیر است که **گورکی** چنین خوب نشان داده. کارگرانی که او در **دشمنان** نشان می‌دهد از حس فداکاری اصیلی سرشارند. من به‌عنوان مثال فقط صحنهٔ زیر را تذکر می‌دهم که در آن **لوشین** و **یاگودین** به‌ریابتسف ـ کارگر جوان ـ پیشنهاد می‌کنند قتل **میشل اسکروبوتف** سرمایه‌دار را به‌گردن بگیرد.

ریاتیسف: ـ کاملاً مصمم هستم.

یاگودین: ـ صبر کن. اول فکر کن.

ریابتسف: ـ فکر کردن نداره. قتلی صورت گرفته، پس باید یکی تاوانشو بده.

لوشین: ـ درسته. باید ما شرافتمندونه عمل می‌کنیم: یکی از شماها رو کشته‌یم، پس باید با یکی از خودامون کفاره‌شو پس بدیم. اگرم یکی از ما خودشو مجرم معرفی نکنه می گیرن همه رو به‌صلابه می‌کشن، مخصوصاً بچه‌هائی رو که واسه هدف رفقا بیش از تو ارزش دارن، پاشوك!

ریابتسف: ـ من که چیزی نگفتم. درسته که هنوز خیلی جوونم، اما حالیمه. ما باید چنون با هم متحد باشیم که انگار با زنجیر بهم وصلمون کردن. یعنی یه پارچه‌تر از هر وقت دیگه.

یاگودین (لبخندزنان:) ـ متحد شیم، دوره‌شون کنیم، بذار‌پسم‌شون زیر فشار، همه چی رو به‌راه میشه!

ریابتسف: ـ موافقم. این مسأله، دیگه حل شده‌س. پس چی؟ من فقط خودمم و خودم، پس منم که باید برم جلو. فقط یه چیز دل و روده مو بهم می‌زنه، اونم اینه که این کارو باید واسه خونی به‌این کثیفی انجام بدم.

لوشین: ـ تو این کارو واسه خاطر رفقا انجام میدی نه واسه خونم.

ریابتسف: ـ نه. من فکر می‌کنم او یه‌حیوون کثیف بود، کثیف و چه قدم بدذات!

لوشین: ـ واسه همینم باید بدذاتو نقله کرد. آدم خوب به‌مرگ طبیعی می‌میره، چون مانع دیگرون نیس.
ریابتسف: ـ خب، کار دیگه‌ئی نیس؟
یاگودین: ـ همین، پاشوك! قرارمون این جوری شد: فردا صبح میری و میگی چی؟
ریابتسف: ـ واسه چی تا فردا صبح صبر کنم؟ـ همین حالا.
لوشین: ـ نه. بهتره تا فردا صبح صبر کنی. شب، حکم یه مادر و داره. آدمو راهنمائی می‌کنه.
ریابتسف: ـ خیله خب، پس توافق کردیم... همین حالا میرم.
لوشین: ـ خدایارت!
یاگودین: ـ برو... یه راست برو...

ریابتسف بدون هیچ عجله‌ئی راه می‌افتد
یاگودین عصایش را در دست می‌چرخاند و به‌آن خیره می‌شود.
لوشین به‌آسمان نگلاه منی‌کند.

لوشین (آهسته:) ـ چه خَلقِ خوبی تو مملکت‌مون در حال روئیدنـه، تیموته!
یاگودین: ـ به‌اقتضای آب و هوا...
لوشین: ـ پس اوضاع خوب میشه، ما کمر راست می‌کنیم.

***

آیا در فداکاری می‌توان موجودی اصیل‌تر از این ریابتسف جوان پیدا کرد؟ و چه عالی است انگیزه‌هائی که رُفقای بزرگ‌ترش برای نشان دادن راهِ فداکاری به‌او عنوان می‌کنند! در نظر آنان همه چیز باید در جهت «بلند کردن» خلق باشد. اینها بی‌گفت‌وگو از قهرمانانند، گیرم قهرمانانی ازنوع خاص و خمیره‌ئی ویژه قهرمانانی که از محیط‌های پرولتری برخاسته‌اند. برای آن که متوجه این مطلب شویم کافی است به‌نظر آریم که نوع خاص و جدید قهرمانی آنان در هنرپیشهٔ بزرگ ـ **تاتیانا لوگووایا**، که شاهد بازجوئی ایشان بود ـ چه عکس‌العملی ایجاد می‌کند. او به‌شوهرش که بی‌اختیارِ زبان به‌تحسین آنان می‌گشاید، جواب می‌دهد:

تاتیانا: ـ بله، اما چرا این قدر ساده‌اند؟ چرا در حرف‌ها، در نگاه‌ها، در نحوهٔ رنج کشیدن‌شان این همه سادگی وجود دارد؟ چرا در آنها نه شور وجود دارد نه قهرمانی؟
یاکوف (شوهر تاتیانا): ـ آنها با آرامش به‌حقیقتِ خودشان ایمان دارند.
تاتیانا: ـ می‌بایست در آنها شور وجود داشته باشد! آنها می‌بایست قهرمان باشند! اما اینجا ـ حس نمی‌کنی؟ ـ آنها همه را تحقیر می‌کنند!

یك هنرپیشهٔ خوب باید به‌کار خودش وارد باشد. او باید بتواند شور و هیجان دیگران را بفهمد و خصوصیات آن را درك کند. **تاتیانا لوگووایا** نیز به‌احتمال قریب به‌یقین باید قاعدتاً این مطلب را بداند. ولی او شور و هیجان را آن طور که در محیطی کاملاً متفاوت تظاهر می‌کند دیده است. او تاکنون، چه در زندگی و چه در ادبیات

دراماتیك، به‌هیچ کارگر آگاهی برنخورده است. و وقتی به‌طور اتفاقی شاهد بازجوئی این کارگران آگاه می‌شود که نمایندهٔ نوعی از انسان‌هایند که او تاکنون هرگز ندیده، نمی‌تواند خودش را شایستهٔ استعداد و ذوق خود نشان بدهد. او هم مثل آن شخصیت غیرمعمولی داستان کریلف که در موزه گردش می‌کرد، خود را موجودی ریشخندانگیز جلوه می‌دهد. قهرمانی شگفت را که الهام‌بخش تمام اعمال متهمان است نمی‌تواند ببیند.

در واقع، درست سادگیِ این قهرمانی است که باعثِ تمام اصالت آن می‌شود. به‌یاد آرید که لوشین چه‌طور ریابتسف را ترغیب می‌کند. ریابتسف باید جان خود را فدا کند نه به‌این دلیل که از دیگران بهتر است، بلکه به‌عکس، به‌این خاطر که دیگران از او بهترند: «همه رو به‌صُلاّبه می‌کشن، مخصوصاً بچه‌هائی رو که واسه هدف رفقا بیش از تو ارزش دارن، پاشوك!»

به‌نظر من چنین می‌رسد که هر کدام از این قهرمانانی که تاتیانا لوگووایا ـ هنرپیشهٔ بزرگ ـ مدعی است شور و هیجان‌شان را می‌فهمد، اگر قرار بود هندوانه زیر بغلش بگذارند و تشویقش کنند سخت رنجیده خاطره می‌شد. و در چنین صورتی می‌بایست علی‌رغم میل خود، هر نوع امید به‌تشویق وی به‌فداکاری را دور انداخت. قهرمانانی که تاتیانا می‌شناسد از تعارف بسیار خوش‌شان می‌آید.

دلیلش این است که قهرمانی داریم تا قهرمانی. قهرمانانی که از طبقات بالا برمی‌خیزند، به‌قهرمانانی که از پرولتاریا بیرون آمده‌اند شباهتی ندارند. تاتیانا این را نمی‌داند و این کاملاً قابل فهم است، چون تاتیانا به‌تفسیر مادی تاریخ علاقه‌ئی ندارد. ولی ما و شما خوانندگان، گاه بـه‌آن فکر می‌کنیم. برای این که مطلب را بهتر بفهمیم و یك تجـربهٔ روانشناسی کرده باشیم، من به‌شما خوانندگانم پیشنهاد می‌کنم که فرض کنید تاتیانا لوگووایا عقاید سوسیال ـ دموکرات پیدا کرده عضو حزب کارگری شده است. به‌علاوه از بعضی جنبه‌ها، آمادگی این کار را هم دارد. زیرا او تنها یك هنرپیشهٔ پراستعداد نیست، بلکه سرشتی راست و درست هم دارد. و این قضیه بی‌اهمیت نیست که او، در پایان جلسهٔ بازجوئیِ کارگران بازداشت شده فریاد بکشد:«این‌ها هستند که پیروز خواهند شد!» بنابراین فرض کنیم او هم تصمیم گرفته است که همان راه ما را برود. چه پیش خواهد آمد؟ آیا خیال می‌کنید به‌دنبال این قدم تعیین‌کننده، تمام آثار احساساتی که ناشی ازمحیط بورژوائی اوست از روحش زدوده خواهد شد؟ این امر غیرممکن است. و قطعاً هیچ کس حق ندارد چنین توقعی از او داشته باشد. تربیت اولیه، اثری پاك نشدنی ازخود به‌جا می‌گذارد. به‌این دلیل است که «لخت کردن حضرت آدم» این قدر برای مردم مشکل است. در فعالیت نوین تاتیانا لوگووایـا ، نحـوهٔ قدیمی برداشت او از قهرمانی، به‌طور اجتناب‌ناپذیری خود را نشان خواهد داد و به‌کرّات پیش خواهد آمد که با رفقای پرولترش در موردِ وسیلهٔ رسیدن به‌هدفی که مبارزهٔ پرولتری در تعقیب آن است اختلاف پیدا کند. راهی که از تبلیغ و سازمان دادن توده‌ها بگذرد ـ یعنی راهی که یاگودین و لوشین تقریباً به‌طور غریزی

در پیش می‌گیرند - به‌نظر او به‌حدّ کافی قهرمانانه نخواهد رسید و بیش از یك بار پرولتری‌های آگاه با رفتار خود که به‌نظر او از شور انقلابی بسیار خالی است و خودش آن را «فرصت‌طلبانه» می‌خواند باعث تعجب او خواهند شد. او با رفقای خود به‌مجادله برخواهد خاست و خواهد کوشید متقاعدشان کند که باید قهرمان باشند. آیا در این کوشش موفق خواهد شد؟ نمی‌دانم. بستگی به‌شرائط دارد. ممکن است موفق شود، به‌شرطی که همراه با او تعداد قابل ملاحظه‌ئی از روشنفکران مشابه او نیز به‌کارگران به‌پیوندند. تاریخ نشان می‌دهد که اغلب، یك جنبش کارگری در ابتدای کار، تحت تأثیر روشنفکران قرار می‌گیرد. ولی این امر بدون نزاع داخلی انجام نمی‌پذیرد در این حال، باز درون جنبش کارگری «دوتاکتیك» مخالف هم به‌وجود می‌آید. ولی وقتی جنبش کارگری به‌حد کافی قدرت پیدا کرد، وقتی کارگران عادت کردند که بدون کمك روشنفکران پیش بروند، تاکتیك پرولتری غالب خواهد شد... و در این وقت است که روشنفکران کم کم از آن فاصله می‌گیرند.

در گفت‌وگوی **لوشین** و **یاگودین** با **ریابتسف**، تکهٔ دیگری هست که جا دارد در آن تأمل کنیم تا شرائط روانشناسی تاکتیك پرولتری را دریابیم، و آن این تکّه است:

لوشین: - نباید چشم بسته اقدام کرد. باید فهمید... تو خیلی جوانی، و این کار معنیش اعمال شاقه است.

ریابتسف: - اهمیتی نداره. فرار می‌کنم...

یاگودین: - ممکنم هست که اعمال شاقّه در کار نباشه. تو واسه این مجازات خیلی جوونی.

لوشین: - مهم نیس بذار همون اعمال شاقه باشه! تو این ماجرا، هر چی مجازات سنگین‌تر باشد بهتره.

البته اگر انسان حتی از برابرِ مجازاتِ اعمال شاقه هم عقب ننشیند یعین این که کاملاً مصمّم است!

و چه‌قدر این مطلب درست است! **لوشین** پیر که چنان که از حرفش پیداست راه‌های زیادی را پشت سر گذاشته و فراوان فکر کرده است این مطلب را خوب درك می‌کند.ولی اگر قرار بود دربارهٔ قهرمانی انقلابی با **تاتیانا لوگووایا** مباحثه کند احتمالاً نمی‌توانست فکرش را که‌حقیقتی چنین عمیق نیز دارد این اندازه - به‌جا بیان کند: «در این ماجرا، هرچه که بدتر، بهترا». کاملاً درست است. ولی آیا فقط این برداشت در موردی صادق است که **لوشین** و **ریابتسف** درباره‌اش گفت‌وگو می‌کنند؟ البته نه! بسیار و بسیارند مواردی که در آن «هرچه بدتر باشد، بهتر است»؛ و از جمله در نبرد برای آزادیِ پرولتاریا. درست در اینجا است که باید همیشه به‌یاد داشت که هر چه بدتر باشد بهتر است. زیرا اگر کسانی که برای رهائی پرولتاریا مبارزه می‌کنند در مقابل بدترین حالات هم عقب ننشینند، معنایش این است که کاملاً در مبارزه مصمم‌اند. و در این مبارزه چه چیز از همه وحشتناك‌تر است؟ آیا این «نابودی» است که هر یك از مبارزان را تهدید می‌کند؟ نه. آن‌ها را نمی‌توان به‌این آسانی‌ها با یادآوری مرگ

ترساند. امتحان کنید. بروید از مسألهٔ «از بین رفتن» با **ریابتسف** حرف بزنید که با آرامی و سادگی و درعین حال با کمی دلخوری، به‌آنان که خیال می‌کنند لازم است تشویقش کنند جواب می‌دهد: «گفتم که! کاملاً مصمم هستم!» برای مرعوب کردن مردی با چنین سرشت، باید او را به‌چیز دیگری غیر از نابودی شخصی تهدید کرد. و چه چیز می‌تواند برای او ازمرگش وحشتناك‌تر باشد؟ فقط یك چیز: شکست هدفی که تمام قلب و تمام فکر خود را به‌آن داده است. حتی نه شکستِ قطعی، حتی نه واژگونی کاملِ امیدی که به‌این هدف دارد، بل فقط آگاهی به‌این مطلب که پیروزی این هدفی که نزدیك به‌نظر می‌رسد تا آیندهٔ دوردستی به‌عقب افتاده است. برای نوعی آمادگی فکری، یقین به‌این موضوع بی‌شك وحشتناك‌تر از مرگ است. و وقتی واقعیات در جهت اثبات آن باشد ـ یعنی وقتی که زندگی، فکر خوشبینانهٔ یك انقلابی در مورد تاریخ پیروزی را بر باد می‌دهد ـ این امر قادر است حتی آبدیده‌ترین افراد را نیز غرقهٔ ناامیدی و یاس کند. به‌این دلیل آن‌ها که در مبارزهٔ رهائی پرولتاریا شرکت می‌کنند باید خود را با امید واری‌های دل‌خوش‌کنك فریب ندهند و از خوشبینی بیش از حد سهل و آسان برحذر باشند. «در این ماجرا، هر چه بدتر باشد بهتر است.» ـ اگر انسان‌ها حتی بدون دلگرمی به‌امید پیروزیِ نزدیك مبارزه کنند، اگر آن‌ها حاضر باشند نبرد را مدت‌های مدید ادامه دهند، اگر با تصمیم به‌نبرد، حتی این امر هم دچار تزلزل‌شان نکند که ممکن است بمیرند پیش از آن که ارض موعود را حتی از دور دیده باشند، معنایش این است که آن‌ها کاملاً مصمم‌اند. «در این ماجرا، هرچه بدتر، بهتر.» واضح است که **لوشین** این قضیه را از همان ابتدا درك کرده است. ولی تاتیانا، هنرپیشهٔ سابق، به‌این طرز فکر فوراً برچسب «منشویك» و «فرصت‌طلبانه» ـ یا هر عنوان دیگری ـ خواهد زد. انقلابی‌هائی که از محیط بورژوائی برخاسته‌اند در پی امیدهای اغراق‌آمیزند. این‌امیدواری‌ها برای آنان همچون هوائی که تنفس می‌کنند ضرور است و اغلب، این، تنها وسیلهٔ حفظ انرژی برای آن‌هاست. کار آهسته و سختی که لازمهٔ یك عمل سیستماتیك روی توده‌هاست به‌نظر آنان فقط خسته‌کننده می‌رسد. آن‌ها در این کار نه شوری سراغ دارند نه خصلت قهرمانانه‌ئی. و تا هنگامی که پرولتاریا تحت تأثیر ایشان است تا حدی منعکس‌کنندهٔ خوش‌بینی رمانتیك آن‌ها نیز هست؛ و فقط وقتی از آن آزاد می‌شود که کاملاً استقلال خود را به‌دست آورد. اما چون خوش‌بینی بی‌پایه ـ درست به‌این دلیل که بی‌پایه است ـ به‌تناوب جای خود را به‌حالات حادِّ واخوردگی می‌دهد، در واقع نوعی نفرین‌شدگی برای پرولتاریا محسوب می‌شود. زیرا به‌ندرت اتفاق می‌افتد که یك جنبش کارگری در آغاز کار از تأثیر روشنفکران برکنار بماند. از راه این نوع خوش‌بینی است که غالب شکست‌هائی را که طبقهٔ کارگر متحمل شده است توضیح می‌توان داد.

۳

برگردیم سرِ نمایشنامهٔ مورد بحث‌مان.

بورژوا، که از پشتِ عینكِ پیشداوری‌های کهنه و از مد افتاده‌اش به‌کارگر نگاه می‌کند، در او فقط تودهٔ «پَست» را می‌بیند و درانگیزه‌های روانشناسی مبارزهٔ او تنها جنبش و تکانی خشن و زمخت و تقریباً حیوانی به‌نظر می‌آورد. مگر چند هزار بار این مطلب را تکرار نکرده‌اند که نقطهٔ نظر مبارزهٔ طبقاتی که پرولترهای آگاه خود را پیرو آن می‌دانند سخت کوته‌نظرانه است و هر نوع «عشق انسانی» را نفی می‌کند! **ماکسیم گورکی** که خود از محیط پرولتری برخاسته می‌داند که این ادعا تا چه حد دروغ است و ما را نیز از طریق یکی‌از جالب‌ترین آفریده‌های هنریش به‌این امر آگاه می‌کند. **لوشینِ** او تمامی انسان‌ها را با حسن نظر می‌نگرد و میل دارد همه چیز را عفو کند، همان طور که آن شهید مقدسِ افسانه‌ئی، هنگام دعا، در حق دشمنانی که او را از پا در آورده بودند می‌گفت: «آن‌ها را ببخش، زیرا خود نمی‌دانند که چه می‌کنند.» ـ وقتی کمیسر پلیس بر سرِ **لوشین** که بازداشت شده فریاد می‌زند: «خجالت نمی‌کشی رذل پست فطرت؟» و **گرکوفِ** کارگر، کمیسر را مورد خطاب قرار می‌دهد که «چرا این طور به‌او توهین می‌کنید؟»، **لوشین** با آرامش تذکر می‌دهد که: «ولش کن! تو خوب می‌دانی که توهین به‌اشخاص جزء شغل اوست». هیچ کس نمی‌تواند او را به‌شرارت و بدذاتی وادارد، حتی آن‌هائی که قصد توهین به‌او را دارند. مبارزه برای ادامهٔ زندگی را آن چنان که در جامعهٔ سرمایه‌داری جریان دارد، او چون فشاری غیرانسانی احساس می‌کند. به‌**نادیا** ـ برادرزادهٔ ارباب ـ می‌گوید:

> «خانم جان، پول، تو این دنیا هر چی رو که انسونی بوده مسموم کرده. واسه همینه که روح جوون شما احساس خستگی می‌کنه... تموم انسونا از طریق پول به‌هم وابستگی دارن، اما شما هنوز آزادین و میون این مردم براتون جائی نیست. پول به‌گوش هر کس زمزمه می‌کنه که منو قدِّ خودت دوس داشته باش... اما شما، با این جریان ارتباطی ندارین.»

یاگودین کارگر، با تمسخر به‌او تذکر می‌دهد:

> ـ تو، **افیمیچ** میخوای روی سنگ هم دانه بکاری. عجب جُلّتی هستی! خود تو بیخودی خسته می‌کنی. گمون می‌کنی همه این مطلبو می‌فهمن؟ یه روح کارگری می‌تونه اینو بفهمه، اما یك روح بورژوائی، نه!

اما **لوشین** به‌این استدلال تسلیم نمی‌شود جواب می‌دهد: «روح داریم تا روح. اما همه‌شون تو یه گله جا گردش می‌کنن.»

لوشین حتی پیش از آن که با سوسیالیست‌ها آشنا بشود خودش آشکارا به‌این عقیده رسیده بود که بدی در انسان‌ها نیست بلکه در پول است. نظر او دربارهٔ زندگی، نظری است ساده ولی آن طور که از گفت‌وگویش با **نادیا** و **تاتیانا لوگووایا** برمی‌آید، نظری است عمیقاً انسانی.

پس از قتل **میشل اسکروبوتف**، وقتی هنوز جسد مقتول درخانه به‌انتظار

به‌خاك سپردن... و تحقیقات قضائـی است، نادیا که تحت تأثیر قرار گرفته از تاتیانا می‌پرسد: «عمه تانیا! چراو قتی یه مرده تو خونه‌س همه یواش صحبت می‌کنن؟» - تاتیانا پاسخ می‌دهد: «نمی‌دانم. اما لوشین که به‌عنوان قراول آنجا حاضر است سخنان غم‌انگیزش را چنین به‌زبان می‌آورد:

لوشین (لبخندزنان): - علتش، سرکارِ خانم، اینه که همهٔ ما جلو یه مرده مسئولیم.

نادیا: - همیشه که نه، افیمیچ... همهٔ مرده‌ها که کشته نشده‌ن... با وجود این پهلوشون یواش حرف می‌زنن.

لوشین: - اما بچه جون، همه رو ما می‌کشیم: بعضـی شونـو با گولـه، بعضی‌شونو با حرف. همهٔ اونا رو ما با عمل‌مون می‌کشیم. همنوعامونو از تو روشنائی می‌فرستیم زیر خاك و، اینو نه می‌بینیم نه حالی‌مونه... اما وقتی فرستادیمش اون دنیا ناگهون متوجه می‌شیم که ای دل غافل! گناهش گردن ماس.» - اون وخ دل‌مون براش می‌سوزه و خجالت زده‌ش میشیم و روح‌مونو وحشت پر می‌کنه... در مورد خودمونم همین جوره: مارم می‌رونن طرف گور و واسه این که بریم توش آماده‌ایم.

نادیا: - وحشتناکه!

لوشین: - نه. امروز وحشتناکه، اما فردا فراموش میشه و باز خلایق بنا می‌کنن به‌روندن هم طرفِ گور... همچین که میون این شلوغی یکی کله پاشد اون تو، همه یه لحظه لالمونی می‌گیرن. ناراحت میشن و آه می‌کشن و... دوباره روز از نو روزی از نو، همون آش و همون کاسه... دوباره هر کی خرِ خودشو سوار میشه. تاریکیه و هر کی هم فقط یه راه داره که خرشو برونه. گیرم راهی که یه خورده تنگه... اما شما، دختر خانم، خودتونو گناهکار احساس نمی‌کنین. مرده‌ها ناراحت‌تون نمی‌کنن. اینه که می‌تونین بلند حرف بزنین و حتی پهلوی اونا صداتونو بلند کنین.

تاتیانا: - آدم واسه این که یه زندگی دیگه داشته باشه چیکار باید بکنه؟ شما می‌دونین؟

لوشین (محرمانه): - واسه این کار باید پولو از میون بردو به‌خاکش سپرد... اگه پول نباشه، دیگه واسه چی جنگ پیش بیاد؟ واسه چی مردم همدیگه رو هُل بدن؟

تاتیانا: - همین؟

لوشین: - واسه شروع کار همین کافیه.

نادیا (متفکرانه): - درسته.

پایان این گفت‌وگو به‌عقیدهٔ من در مورد تاتیاناروشن‌کننده است. «ماتریالیسم اقتصادی» سبكِ لوشین، در نظراول فقط می‌تواند این میل را در او ایجاد کند که به‌گفت‌وگو خاتمه بدهد و برای قدم زدن برود به‌باغ. می‌دانیم که او نیاز به‌شور و قهرمانی دارد، و البته که در استدلال لوشین برای این صفات جائی نمی‌شود یافت. و این یکی از آن موضوع‌های عادی پیش پا افتاده‌ئی است که هر چه درباره‌اش بگویند فقط می‌تواند - دست کم به‌واسطه نداشتن عادت - در افراد «با فرهنگ» و دارای «احساسات ظریف» کسالتی کشنده ایجاد کند. ولی تمام مسأله در همین نکته است.

لوشین از زاویهٔ دیگری به‌امور می‌نگرد، و توضیح آن این است که **لوشین**، از **نقطهٔ نظر** پرولتری خودش به‌پول نگاه می‌کند.

در اینجا من می‌خواهم گریزی بزنم:

در یکی از اشعار **نکراسُف**، زن دهاتی پیری که برای مرگ پسرش ناله و **زاری** می‌کند می‌گوید:

وقتی پوستینم کهنه و بی‌مصرف شد
دیگر چه کسی برای تهیهٔ یك پالتو دیگر به‌شکار خرگوش خواهد رفت؟

بعد پیرزن در میان ندبه و زاری از کلبهٔ چوبینش حرف می‌زند که در حال ویرانی است. این امر به‌نظر برخی از منتقدان معاصر ما خوش نیامد. این تکه از شعر را «زمخت و مبتذل» خواندند و گفتند برای این زن دهاتی که پسر مورد علاقه‌اش را از دست داده است پالتو پوست و کلبهٔ چوبی چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد؟ اگر اشتباه نکنم، حتی یکی هم پیدا شد و به‌**نکراسف** ایراد گرفت که به‌خلق تهمت می‌زند! ــ در واقع این شعر ممکن است در نظر اول خیلی «مادی» به‌نظر آید. پیرزن آن قدر که برای ناتوانی از تهیهٔ یك پوستین اشك می‌ریزد برای مرگ پسرش گریه نمی‌کند. و اگر این اثر الههٔ «انتقام و غم» روسی را با مثلاً شعر **ویکتور هوگو** در مرگ فرزندش مقایسه کنیم، ایرادی که منتقدین ما به‌**نکراسف** می‌گیرند بسی مستدل‌تر جلوه خواهد کرد. در شعر این شاعر بزرگ فرانسوی کوچك‌ترین اشاره‌ئی، نه تنها به‌پالتو پوست و کلبهٔ چوبی، بلکه به‌هیچ امر مادی دیگر وجود ندارد. آنجا فقط از احساسات سخن رفته است و البته از صمیمانه‌ترین و قابل احترام‌ترین احساسات. شاعر حکایت می‌کند که چه‌طور شب‌ها هنگامی که پس از کار به‌استراحت می‌پرداخت فرزندش را روی زانو می‌گرفت و برایش اسباب‌بازی می‌آورد و غیره... خیلی متأسفم که در این لحظه من هیچ یك از این دوشعر را نه دم دست دارم نه از حفظم. زیرا با چند نقل قول می‌توانستم نشان بدهم که اندوه **ویکتورهوگو** و **نکراسف** چه‌قدر با هم فرق دارد. معذلك به‌هیچ وجه نباید نتیجه گرفت منتقدانی که پیرزن **نکراسف** را به‌دلیل مادی بودن زیادش ملامت می‌کنند حق دارند. در واقع اختلاف بین غم **ویکتور هوگو** و **نکراسف** در کجاست؟ در اینجا که، نزد **ویکتور هوگو** خاطرهٔ موجود عزیز از دست رفته تجسم چیزی است، و نزد پیرزن تجسم چیزی دیگر، والسلام. احساس هر دو یکی است ولی تداعی‌هائی که به‌دنبال می‌آورد کاملاً با هم فرق دارد. و این اختلاف تداعی‌ها را چه گونه می‌توان توضیح داد؟ به‌وسیلهٔ شرائطی که به‌هیچ وجه احساس بستگی ندارند. اول آن که یك، بچه به‌طور کلی، نه می‌تواند کلبهٔ چوبی بسازد نه خرگوش شکار کند. بعد ــ و این البته از همه مهم‌تر است ــ **ویکتورهوگو** آن قدر از نگرانی‌های مادی زندگی به‌دور بود که اصلاً به‌فکرش هم نمی‌رسید که مسألهٔ وسیلهٔ معاش خود را با زندگی فرزندانش ارتباط دهد. و این موقعیت، به‌نظر من، به‌هیچ وجه ربطی به‌احساسات ندارد. همه می‌دانند که نداشتن نگرانی مادی، نه به‌طور کلی به‌وسیلهٔ احساسات بشری معین می‌شود، نه

به‌طور اخص به‌وسیلهٔ احساسات والدین نسبت به‌فرزندان. عدم نگرانی مادی در یك فرد، به‌موقعیت اقتصادی او در جامعه وابسته است و آنچه تعیین‌کنندهٔ این موقعیت است دلایلی است کاملاً متفاوت از دلائل روانی.

اما اگر وضع اقتصادی افراد مطلقاً به‌عمق احساسات آن‌ها مربوط نیست، به‌عکس شرائط زندگی آنان وابسته به‌این وضع اقتصادی است، و این شرائط، تعیین‌کنندهٔ نوع افکاری است که با فکر موجودات عزیز در ذهن آن‌ها تداعی پیدا می‌کند. بدین ترتیب است که اقتصاد جامعه، روانشناسی افراد جامعه را معین می‌کند.

شرائط زندگی **ویکتور هوگو** و دهقانان روسی را نمی‌توان با هم مقایسه کرد. بنابراین نباید از این امر تعجب کرد که افکار **ویکتور هوگو** دربارهٔ فرزندی که از دست داده، نزد او با افکار دیگری تداعی شود که کاملاً با آنچه هنگام مرگ یکی از فرزندان به‌فکر دهقان‌روسی می‌آید متفاوت‌باشد. به‌این جهت، غم ناشی از مرگِ یکی از نزدیکان را **ویکتور هوگو** باید به‌نحوی بیان کند که با نحوهٔ بیان افرادی که در وضع پیرزن **نکراسف** قرار دارند متفاوت باشد. نتیجه آنکه، **نکراسف** بسیار کمتر از آن مقصر است که در نظر اول می‌نمود. اما آنچه به‌خصوص باید پذیرفت، این است که **نکراسف** هرگز کوچك‌ترین قصد توهینی نسبت به‌خلق نداشته. غم ناشی از مرگ یك موجود عزیز، به‌این دلیل که این فقدان با افکاری در می‌آمیزد که مادیش می‌خوانند، به‌هیچ وجه کم‌عمق‌تر نمی‌شود. اگر پیرزن **نکراسف** به‌خرگوش‌ها و کلبهٔ چوبی ویرانهٔ خود می‌اندیشد به‌این دلیل نیست که برای او، نیازهای مادیش مهمتر از عشق او به‌پسر خویش است، بل به‌این دلیل است که عشق پسرش ـ که به‌احتمال قریب به‌یقین عزیزترین موجود او در جهان است ـ از راه نگرانی این پسر برای ارضای نیازهای مادی مادرش تظاهر می‌کند. در اشخاص ثروتمند، محبت فرزندی از راه نگرانی‌های نوع دیگری متجلی می‌شود زیرا نیازهای مادی «اربابان» با خدمت افراد مزدور ارضا می‌شود ـ و در زمان گذشته، این مزدوران، سرف‌ها بودند. به‌این دلیل است که در نظر اول، اگر در مسأله دقیق نشویم، احساسات آنان را ظریف‌تر و عالی‌تر از احساسات طبقهٔ فقیر می‌یابیم. منتقدانی که دربارهٔ **نکراسف** قضاوت می‌کردند فقط عادت به‌مشاهدهٔ احساسات «ظریف‌تر و عالی‌تر» این «خانم‌ها و آقایان» داشتند؛ و به‌همین جهت به‌خرگوش‌های بیچاره‌ئی حمله می‌کردند که پیرزن **نکراسف** از آن‌ها حرف می‌زد، طاقت آن‌ها حقیقتاً طاق شده بود، و به‌همین سبب بود که فریاد می‌زدند «به‌خلق تهمت زده شده است!»

من این گریز را زدم تا مسأله «پول» را که **لوشین** مطرح می‌کند به‌صورت حقیقی آن نشان بدهم. افرادی که به‌نحوی از انحاء تعلق‌شان به‌طبقات «بالا»ی جامعه است عادت دارند این مسأله را پیش پا افتاده و مبتذل تلقی کنند، و حق دارند. به‌این معنی که وقتی آدمی از نگرانی‌های مادی در امان بود، مسألهٔ کم و زیاد پولی که می‌تواند در اختیار داشته باشد، اغلب، تا حد به‌دست آوردن لذات مادی اضافی خلاصه می‌شود.

«خریدن یك نیمکت برای کنار بخاری، پذیرائی دوستان بر سر میز، و غیره.» و در این محیط‌ها، کسی که به‌مسأله پول فکر نمی‌کند واضح است که موجودی صاحب ذوق بسیار ظریف تلقی می‌شود. ولی برای اشخاصی که متعلق به‌طبقات موسوم به«پست‌تر»ند و به‌ویژه متعلق به‌پرولتاریائی که ذوق به‌آموختن دراو بیدار شده است، «پول» معنائی یکسره متفاوت دارد. می‌توان از راه آمار ثابت کرد که هر چه میزان دستمزد در برخی از قشرهای کارگران بالاتر باشد، آنم بخشش که به‌ارضای نیازهای روحی اختصاص می‌یابد بیشتر است. بنابراین، برای پرولتاریا، مبارزه برای «پول»، به‌خودی‌خود مبارزه برای حفظ و توسعهٔ آن چیزی است که حیثیت انسانیش را تشکیل می‌دهد. همین امر است که افراد متعلق به‌طبقات «بالا» معمولاً نمی‌خواهند بفهمند. آن‌ها درمقابل «زمختی» هدف‌هائی که طبقهٔ کارگر در مبارزه برای رهائی خود تعقیب می‌کند، با تحقیر شانه بالا می‌اندازند. و پرولترهائی از نوع لوشین که می‌دانند تفکر یعنی چه، به‌این امر کاملاً آگاهند. ولی در اینجا لازم است یادآوری شود که لوشین فقط در فکر بالا بردن مقدار «پول» ـ یعنی درآمد کارگر ـ نیست: در نظر او، پول، مظهر یك سازمان اجتماعی است. روح علاقمند او، از منظرهٔ نزاع بیرحمانه‌ئی که در آن، تحت رژیم سرمایه‌داری، افراد بشر به‌نام پول به‌جان هم می‌افتد رنج می‌برد. او از این نزاع شرم دارد؛ هم برای خودش هم برای همنوعانش. او به‌سوسیالیست‌هائی می‌پیوندد که تمایل‌شان، به‌گرایش ذات شرافتمند و ظریف او پاسخ می‌دهد: الغای پول، یعنی خاتمه دادن به‌ساختمان اقتصادی کنونی. به‌این دلیل، این مسألهٔ پول که برای آن عده از افراد طبقات «بالا» که هنوز اصالتی دارند این قدر مبتذل و خسته‌کننده به‌نظر می‌رسد، درنظر او معنای اجتماعی بسیار مهمی پیدا می‌کند. «الغای پول» برای او یعنی الغای تمام این شرارتی که مبارزهٔ اقتصادی برای ادامهٔ زندگی در افراد به‌وجود می‌آورد... چه چیز مبتذلی در این امر وجود دارد؟ گرایش به‌سوی این هدف، عالی‌ترین شعرهاست؛ شعری که فقط می‌تواند در دسترس انسانی با سطح اخلاقی بالا قرار گیرد.

۴

«الغای پول!» پایان دادن به‌این جنگ بیرحمانه و بیشرمانه برای زندگی، که امروز در جامعهٔ بشری جریان دارد!

حتی شخصی که در نظرگاه طبقات «بالا» قرار گرفته باشد کاملاً قادر است که مجذوب اصالت این هدف شود. ولی همان طور که دیدیم، کسب پول برای او به‌معنای در اختیار داشتن وسائل جدیدی برای ارضای نیازهای مادی است. به‌این دلیل مسألهٔ الغای پول به‌نظر او جزء قلمرو روابط اجتماعی محسوب نمی‌شود بلکه در قلمرو اخلاق به‌حساب می‌آید. الغای قدرت پول یعنی به‌طور ساده زندگی کردن، به‌تجمّل عادت نکردن، و به‌کم قانع بودن؛ الغای پول یعنی الغای خودبه‌خودیِ طمع و معایب

دیگر. حساب‌تان را با خودتان صاف کنید، همه چیز بر وفق مراد خواهد شد. «قلمرو خدایان، درخود شماست.»

برای لوشین‌ها، مسألهٔ پول، الزاماً مسأله‌ئی اجتماعی است. لوشین به‌آن طبقهٔ اجتماعی تعلق دارد که نمی‌تواند مبارزه به‌خاطر کسب پول را متوقف کند. وحتی اگر تصمیم بگیرد به‌نصایح افراد خیراندیش «طبقات بالا» گوش دهد نخواهد توانست این کار را انجام دهد، زیرا او باید مبارزه را نه به‌خاطر کسبِ زاید، بلکه برای به‌دست آوردنِ لازم و ضرور ادامه دهد. برای او عیب کار در آن نیست که پول، چون تصویر آن لذات ساختگی‌ئی را که می‌توان با آن به‌دست آورد جلو دیدگانش قرار می‌دهد، فاسدش می‌کند. بل عیب کار در آن است که او مجبور است تابع پول شود، چرا که اگر این کار را نکند دیگر برای ارضای طبیعی‌ترین و اساسی‌ترین نیازهای جسمی و روحی خود هیچ نوع وسیله‌ئی در اختیار نخواهد داشت. نتیجه آن که، به‌عقیدهٔ او مسأله نباید در سطح اخلاقی، بل می‌باید به‌عنوان مسألهٔ اجتماعی تلقی شود. «قلمرو خدا» البته در «ما است».اما برای یافتن آن در خود، ابتدا لازم است «دروازه‌های دوزخ» را در هم بشکنیم. و این دروازه‌ها در ما نیست؛ در روح ما هم نیست؛ بل‌که در روابط اجتماعی ما است. هرگاه یکی از این حضراتِ با حسن نیت ـ مثلاً کنت لئون تولستوی ـ می‌آمد لوشین را نصیحت می‌کرد، لوشین می‌بایست این جواب را به‌او می‌داد.

اگر لوشین سوسیالیست شده به‌خاطر آن است که نیروی پول را در تمام معنی عینی آن ـ یعنی در معنای اجتماعیش ـ درك کرده است. و درست به‌دلیل شناسائی این نیروست که آدمی چون او که آرامش محض است و حاضر است همه چیز را عفو کند، پای به‌کار بردنِ قهر که به‌میان آمد عقب نمی‌نشیند. می‌دانیم که او از پیروان آنچه تروریسم می‌خوانند بسیار فاصله دارد. ولی اگر با ترور مخالف است به‌دلیل ملاحظات تاکتیکی است و نیز به‌این دلیل که عقیده ندارد ترور، برای رسیدن به‌هدفی که پرولتاریا تعقیب می‌کند وسیلهٔ مناسبی باشد. وقتی ریابتسف اظهار تأسف می‌کند که باید خود را به‌خاطر مردی شرور قربانی کند، لوشین مهربان ـ لوشینی که حاضر است همه چیز را مورد عفو قرار دهد ـ با بیرحمی‌ئی که حقیقتاً می‌توان غیرمنتظره خواند پاسخ می‌دهد: «آدم شرور را باید کشت؛ آدم خوب به‌مرگ طبیعی می‌میرد!». او سرشار از عشق است ولی دیالکتیك زندگی اجتماعی درروحش به‌شکل دیالکتیك احساسات منعکس می‌شود و عشق از او مبارز فعالی می‌سازد که قادر است دست به‌قهرآمیزترین اقدامات بزند. او حس می‌کند که بدون این اقدامات قهرآمیز پیروزی بر دشمن غیر ممکن است؛ و بدون آن، بد، بدتر خواهد شد. بنابراین، در مقابل چنین اقداماتی عقب نمی‌نشیند هرچند که اجبار دست زدن به‌آن به‌نظرش بسیار مشکل می‌آید.

کنت تولستوی می‌آموزد: «از راه قهر، با بدی مبارزه مکن»، و برای تأیید موعظه‌اش به‌استدلالی متوسل می‌شود که شباهت زیادی به‌یك محاسبهٔ ریاضی ابتدائی دارد: قهر به‌خودی خود بد است. مخالفت با بدی، از راه قهر، معنایش این نیست که

بدی از میان می‌رود؛ آن است که بدی جدیدی به‌بدی قبلی اضافه می‌شود. - این استدلال کاملاً ازمشخصات کنت تولستوی است. مبارزهٔ با بدی از راه قهر، برای «استاد زندگی» اشراف‌زادهٔ ما معادلِ صدور حکم اعدام به‌خاطر قتل است: چرا که: «قتل + قتل = ۲ قتل!» - که اگر به‌صورت کلی‌تری بیان شود این نتیجه به‌دست می‌آید که: «قهر + قهر = ۲ قهر!» و بعد، یك قتل جدید و یك حکم اعدام جدید، یعنی باز یك قتل جدید. این درست است که «بدی» از طریق قهر از میان نمی‌رود. ولی چرا این طور است؟ زیرا تبهکاری در هر اجتماع مفروض، به‌ساختمان اجتماعی آن وابسته است. و تا وقتیٔ این ساختمان تغییری نکرده و حداقل تا وقتی که برخی از خطوط آن ملایم‌تر نشده هیچ دلیلی ندارد که جرائم تخفیف پیدا کنند. در اینجا می‌توان مسألهٔ میرغضب را مطرح کرد: آیا او به‌تغییر ساختمان اجتماعی کمك می‌کند؟ البتـه نه. میرغضب یك انقلابی که هیچ، حتی یك اصلاح‌طلب هم نیست. او قبل از هر چیز یك محافظه‌کار است. عجیب است که انتظار داشته باشیم قهری که به‌وسیلهٔ میرغضب اعمال می‌شود، «بد»ی را که از راه تبهکاری و جرم تظاهر می‌کند تخفیف دهد. اما اگر «قهر» بهبودِ سازمان اجتماعی را به‌همراه بیاورد، اگر بخش مهمی از علل تبهکاری را از میان ببرد، نه فقط به‌افزایش بدی کمك نمی‌کند بلکه آن را تخفیف نیز می‌دهد. بدین ترتیب، به‌محض آنکه نقطه نظر مجازات قضائی را رها کنیم و در نظرگاه اجتماعی قرار گیریم تمام استدلال کنت تولستوی همچون بنائی پوشالی فرو می‌ریزد. ولی کنت تولستوی هرگز نخواست این نظرگاه را بپذیرد. بیش از آن به‌محافظه‌کاریِ اشرافی آغشته بود که قادر به‌پذیرش آن باشد. اما موقعیت پرولترهائی از نوع لوشین و رفقای او در جامعه، آن‌ها را وادار می‌کند این نظرگاه را بپذیرنـد. می‌دانیـم که آنهـا جز زنجیرهای گردن‌شان چیزی ندارند از دست بدهند در حالی که اگر موفق شوند سازمان اجتماعی را مطابق هدفی که برای خود در نظر گرفته‌اند تغییر دهند تمام دنیا را از آن خود خواهند کرد. آن‌ها نقطهٔ نظر تغییر اجتماعی را از راه غریزه می‌پذیرند پیش از آنکه از راه تعقل درکش کنند. میدان دید آن‌ها به‌مناسبت موقعیت اجتماعی‌شان تنگ نمی‌شود که هیچ، وسعت هم می‌یابد. و به‌این دلیل برای‌شان آسان است که در اخلاق تولستوی جنبه‌های ضداخلاقیِ سردش را ببینند؛ و به‌این دلیل عشق آن‌ها نسبـت به‌انسان، به‌ویژه خصلتی فعال و مثبت دارد. آن‌ها خود را مجبور می‌بینند که بدی را از میان بردارند، نه این که از آن فاصله بگیرند.

«بچه‌جون، همه رو ما می‌کشیم: بعضی‌شونو با گوله، بعضی‌شونو با حرف. همهٔ اونارو ما با عمل‌مون می‌کشیم. همنوعامونو از تو روشنائی می‌فرستیم زیر خاك، و، اینو نه می‌بینم نه حالی‌مونه... در مورد خودمونم همین جوره؛ مارم می‌رونن طرف گور و واسه این که بریم توش آماده‌ایم.»

لوشین این طور با نادیا حرف می‌زند. آیا شما می‌توانید ثابت کنید حرف او درست نیست. و به‌خاطر «پول» نیست که چنین وضعی جریان دارد؟ اگر نمی‌توانید، اگر لوشین حق دارد بگوید که ما همگی قاتلیم، نفس مخالفت نکردن با بدی از طریق قهر

یك نحوهٔ حمایت غیرمستقیم از وضع اجتماعی موجود است و شکل یك شرکت غیرمستقیم در قهر را به‌خود می‌گیرد. اخلاقیونی که روانشناسیِ «طبقات بالا» را دارند می‌توانند دل‌شان را خوش کنند که این شرکت در قهر صورتی غیرمستقیم دارد. ولی چنین ملاحظاتیْ نمی‌تواند آگاهی ظریف لوشین‌ها را ارضا کند.

اخلاقیون طبقات «بالا» می‌گویند: «به‌بدی پشت کن تا خوبی کرده باشی.» ـ اخلاق پرولتاریائی می‌گوید: «با پشت کردن به‌بدی، تو باز هم در حفظ آن شرکت داری. برای ایجاد خوبی باید بدی را از میان برد.» این اختلاف در موضع‌گیری اخلاقی، ریشه‌اش در اختلاف موقعیت‌های اجتماعی است. ماکسیم گورکی در شخصیت لوشین به‌نحو قابل تحسینیْ این جنبه از اخلاق پرولتاریائی را که من مورد توجه قرار دادم روشن کرده است. و همین یك نکته کافی است تا از نمایشنامهٔ جدید او یك اثر هنری قابل ملاحظه بسازد.

گفته‌اند که دشمنان در برلین با موفقیت روبرو نشده است، در حالی که در اعماق اجتماع او مدت‌های مدیدروی صحنه ماند. من از این امر هیچ تعجب نمی‌کنم. یك توصیف خوب از پرولتر ژنده‌پوش می‌تواند برای بورژوای علاقمند به‌هنر جالب باشد، اما یك توصیف خوب از کارگرِ آگاه، قاعدتاً در او یك سلسلهٔ افکار نامطبوع را بیدار می‌کند.اما دربارهٔ پرولترهای برلین: آن‌ها برای زمستان امسال کاری مهم‌تر از توجه به‌تئاتر در پیش دارند[۳].

بگذار بورژوای علاقمند به‌هنر، به‌میل خود نمایشنامهٔ گورکی را به‌باد انتقاد بگیرد یا تحسین کند؛ ولیِ حقیقتِ آن است که پر مایه‌ترین جامعه‌شناسان هم از گورکیِ هنرمند خیلی چیزها می‌توانند یاد بگیرند. نمایشنامهٔ گورکی برای ایشان در حکم کشف این هنرمند است.

و به‌چه زبان زیبائی حرف می‌زنند همهٔ این پورلترهای گورکی! ـ در این نمایشنامه همه چیز خوب است، و چون هیچ چیزِ من‌درآوردی درآن نیست همه چیزش «اصیل» است. در زمان گذشته پوشکین به‌نویسندگانِ ما توصیه می‌کرد که زبان روسی را پیش فروشندگان نان مقدس شهر مسکو یاد بگیرند. ماکسیم گورکی، نویسندهٔ پرولتر، که «پرستار»های خارجی برایش لالائی نگفته‌اند نیازی ندارد به‌توصیهٔ پوشکین عمل کند. او بی‌آن که محتاج توسل به‌فروشندگان نان مقدس باشد زبانِ بزرگ، غنی، و نیرومندِ روسی را تا حد کمال خوب به‌کار می‌برد.

ترجمه: منوچهر هزارخانی

---

۳. مقالهٔ پله‌خانف در ۱۹۰۷ نوشته شده است. سال ۱۹۰۷، سال تشکیل «کنگرهٔ بین‌الملل دوم» در اشتوتگارت است که می‌بایست با تهدید جنگ که به‌علت بحران مراکش بروز کرده بود، مقابله کند.

یاروسلاو هاشک

معصیت غیرقابل استغفار کشیش آندره[1]



کشیش **آندره** درست از هیجده سال پیش به این ور در برزخ عَلاّف بود بی این که دست کم خودش بداند چرا.

هنوز رأی دادگاه باری در بارهٔ او صادر نشده بود حال آنکه در این سال های آخر، شمار مخلوقاتی که به طور «ترانز یت» در برزخ به سر می بردند به نحو چشمگیری کاهش پیدا کرده بود. بسیاری از ارواح خبیثه هم، رسیده نرسیده، دندان قروچه کنان راهی دوزخ می شدند. اما کشیش آندره هیجده سالی می شد که آنجا در بلا تکلیفی سر می کرد.

در طول این مدت جناب کشیش یواش یواش دل و جرأتی پیدا کرده بود. پاره‌ئی وقت ها از ملائک می پرسید: «آخر برای چه این داعی را این جا معطل گذاشته اید برادران؟»

و ملائک شانه‌ئی بالا می انداختند وشیرفهمش می کردند که بیخود خون خودش را کثیف نکنند: «حرص و جوشِ مساعده نخور آقا کشیش، مقدمات دادرسیت را جور می کنند!»

۱ــ این داستان، نخستین بار به سال ۱۹۰۸ میلادی به چاپ رسیده است.

البته کشیش بیش از دیگر عوام کالانعام از تصور روز سئوال در وحشت بود، امّا مسأله این است که درسراسر کتاب اعمالش حتی شائبهٔ مختصر گناهی هم وجود نداشت. آندره از آن کشیش های اُسْطُقُس داری بود که شرح و تفصیلات شان را بارها و بارها از زبان نویسندگان مختلف شنیده‌ایم: موهای سفید بلند، صدای لرزان، و روحی معصوم و نیالوده.— یکی از آن ارواح درجهٔ یک.

سال ها به دنبال هم می آمدند و می رفتند و کشیش آندره همان طور بلا تکلیف در «توقیف احتیاطی برزخ» علاّف بود.

این اواخر معاونی هم با کشیش «هم بند» شده بود که خودش امیدوار بود بعد از یک ده‌هزار سالی بتواند مشمول عفو و رحمت الهی بشود وجُل و پلاسش را از برزخ بیرون بکشد. بینوا در جریان یکی از جشن های سالیانه دامن لبّاده‌اش لای یک چرخ سُرسُره گیر کرده از وحشت دچار حملهٔ قلبی شده بود، و تو برزخ، جلوپای کشیش آندره، از عالم باقی سردر آورده بود. آن ملعون با کشیش آندره در بارهٔ «آن توری های اصیل ساخت **بروکسل**» اختلاط می کرد، هرچند که آندره در آن معصومیت مطلق وچشم و گوش بستگیِ کودک‌وارش نمی توانست از تفاوت دامن های توری با دامن های معمولی سردر بیاورد.

ملائک دور و برش بال بال می زدند، به حالش دل می سوزاندند و سرودهای ساختهٔ آباء کلیسا را برایش دَم می گرفتند. گاه گداری هم به‌اش توصیه می کردند که «یک جوری سعی کنید در رسیدگی به پرونده‌تان تسریع بشود. اصلاً چرا برنمی دارید مستقیماً یک عریضه به جبرئیل بنویسید؟»

و بالاخره هم براساس همین نصایح مشفقانهٔ ملائک بود که کشیش برداشت تقاضانامه‌ئی به شرح زیر تحریر کرد:

مقام منیع دادگاه معدلت بنیان دَمِ آخر، دام ظلّه.

الاحقر، روح کشیش آندرهٔ خاکسار، بااظهار نهایت بندگی، به دلائل مشروحهٔ ذیل تقاضای خروج از برزخ را تقدیم می نماید:

الف.— حقیر هرچه در حافظه خوض و غور می کند مشاهده و ملاحظه می نماید که به عون الله مطلقاً فعلی یا قصدی که بتواند به نحواً منالانحاء تعبیر به معصیت شود نداشته و همواره محمولهٔ حیات خود را در همان مسیری حمل نموده که اناجیل مقدسه ارشاد کرده‌اند.

ب.— دلیل برطهارتِ او، شهادتِ مسیو پالوسکا، رئیس بلدیهٔ ناحیه است که فعلاً در بخش حبس تأدیبی دوزخ، جزوِ

عملهٔ دیگ جوش نمره ۲۳۵ شامل بوده مسئول بادبزن هاست.

ج.— رفتار حمیدهٔ عاری از سیئات این داعی می تواند به وسیلهٔ سرکار معین نایب لوکتا— ابوابجمعی ژاندارمری— که در ملکوت آسمان ها جلو در بند پنجم به نگهبانی گماشته شده است نیز تأیید شود.

د.— این حقیر یک «چشمهٔ معجزه» کشف کرده است که از آب آن یتیم خانه ها و زندان اطفال معصیت کار را مجان مشروب می کند.

ه.— این حقیر دورهٔ طلبگی را با درجهٔ «بسیار خوب» به اختتام رسانده و درحال حاضر نیز، به شهادت مدیر مکتب، در جوار ملائک به مراقبت از کودکان ابجد خوانِ ساکن دوزخ مشغول می باشد.

و.— این کمترین بندهٔ آب وابن وروح القدس، به عنوان پدران ما که در آسمان هایند، السنهٔ مقدسهٔ لاتین ویونانی وعبری وارمنی را کماهوحقه تحصیلات کرده است.

برمبنای دلائل فوق الاشعار خاضعانه تقاضای ترخیص از برزخ را دارد وملزم ومتعهد می شود که درصورت رسیدگی لازم به این عریضه جهد خواهد کرد خود را لایق عطف توجهٔ آن مقام منیع نشان بدهد.

عریضهٔ کشیش آندره، رفته نرفته به او عودت داده شد و ملک سروش (که قبلاً در بسیط زمین هم پادو بود) به او توضیح داد که: «عریضه باید ظهر نویسی مشخصات داشته باشد.»

کشیش همان جا چمبک زد وفی الحال پشتِ عریضه نوشت:

از روح الاحقر، کشیش آندره، ساکن برزخ.
خلاصهٔ عریضه: درخواست استخلاص از برزخ.
مشروح دلایل، ذیل عناوینِ ابجد هوّز... الخ.

باری کشیش در سالروز رحلتش جوابی دریافت کرد (چرا که حتی روی زمین هم تشبثات آدمیزاد پیش از این تاریخ به جائی نمی رسید!)— نامهٔ جوابیه به شرح زیر بود:

کشیش عزیز:

توجه شما را به این امر جلب می کنیم که جلسات «دادگاهِ دَم آخر» فعلاً تشکیل نمی‌شود. لهذا عریضهٔ شما ضمن دستور رسیدگی به آن به دادسرای برزخ ارسال شد. طبیعی است که تقاضاتان در حدود مقررات و حتی الامکان مورد ملاحظه و مداقه قرار می گیرد و پس از طی تحقیقات مقدماتی در مورد معاصی شما به قضاوت عادلانهٔ دادگاه مربوطه احاله می‌شود.

از طرف کمیتهٔ برزخ دادگاهِ آخرین دَم:
جبر... (امضاء ناخوانا)

گذشت آرام و سلانه سلانه روزها و ماه‌ها و سال‌ها از نو آغاز شد. — گذشت بی‌شتاب، به آهنگ نالهٔ ارواح و قرچ قرچ گهوارهٔ بچه‌های تعمید نیافته‌ئی که لله— فرشته‌ها مشغول ناز و نوازش و تروخشک کردن آنها بودند.

و سرانجام، روزی از روزها کشیش آندره ورقهٔ احضاری را رؤیت کرد:

کشیش آندره
به شما اخطار می‌شود که به مجرّد رؤیت این احضاریه، خودِ را به دادگاه قدس معرفی کنید.

قضات نامرئی، گوش تا گوش برمسند هیأت دادرسان دادگاه نشسته بودند. فرض براین است که فقط ملائکی که متهم را در محاصره داشتند می‌توانستند حضرات قاضیان را ببینند. کتاب اعمال کشیش آندره که دستی نامرئی در هوا نگهش داشته بود از روی صبر و حوصله ورق می خورد.

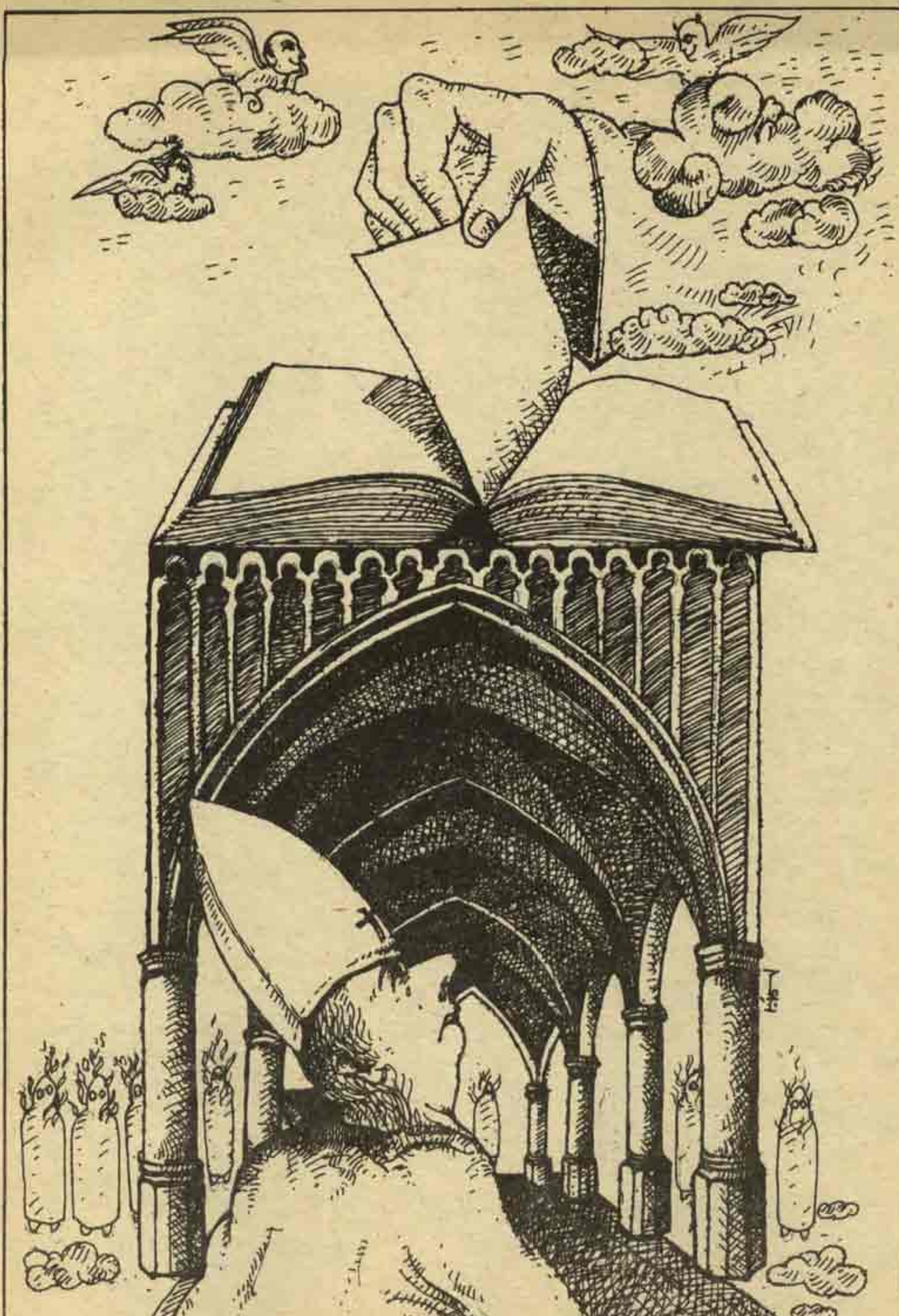
پس از چندی، صدائی درتالار دادگاه طنین انداخت که:

— کشیش آندره، این است کتاب اعمال تو! اوراق این کتاب از هرگونه سیئاتی تهی است، مگر یک برگش... و حالا درنهایت صداقت به این سئوال که از تو می شود پاسخ بگو: آیا تو در استرالیا برادری داشته‌ای؟

— بلی، ای دادگاه معظم!

— بسیار خوب. و اکنون سئوال بعدی: آیا برای برادرت نامه‌ئی به استرالیا فرستادی؟

— بلی ای دادگاه معدلت بنیان، این حقیر فقیر به سال ۱۸۸۲ نامه‌ئی برای او به بندر سیدنی فرستادم.



کتاب اعمال کشیش به هم آمد و کنار میز نهاده شد، و صدائی موقر که به احتمال قریب به یقین از آن رئیس دادگاه بود برخاست:

— کشیش آندره، آیا تو تمامی آثار **اگوستین** قدیس، پدر و حکیم کلیسا را به دقت مطالعه کرده‌ای؟

— بلی. تمامی آن‌ها را، و به دقت بسیار.

صدای به هم سودن بال‌ها به گوش آمد. مانا قضات با یکدیگر به شور پرداخته بودند. — آنگاه بار دیگر صدای سایش بال‌ها، و پس از آن بی درنگ صدائی قاطع برآمد که:

— کشیش آندره، با احتساب بیست و دوسال حبس احتیاطی که قبلاً کشیده است به پانزده هزار سال اقامت اجباری در برزخ محکوم می‌شود.

گردش کار:

درکتاب استادِدین، **اگوستین** قدیس، المسمّی به **نقض النفوس**، مکتوب به سنهٔ ٤١٥ بعد از میلاد مسعود پدر ما عیسای مسیح که در آسمان‌هاست، اعتقاد به وجود نفوس در اقطار متقابل زمین برابر کفر دانسته شده است (صفحه ۲۱۳ کتاب مورد استناد). —

از آنجا که **استرالیا** مسکن نفوس قطر متقابل است، اعتقاد به وجود محلّی موسوم به **استرالیا** امری است برابر با کفر.

کشیش آندره معترف است که نامه‌ئی برای برادر خود به قطر متقابل ارسال داشته، و این عمل از نظر قضا ت این محکمه، با استناد به آن سند محکمه، یکسره معصیتی استغفارناپذیر است.

مدارک دادستانی: اقرار صریح و کامل متهم.

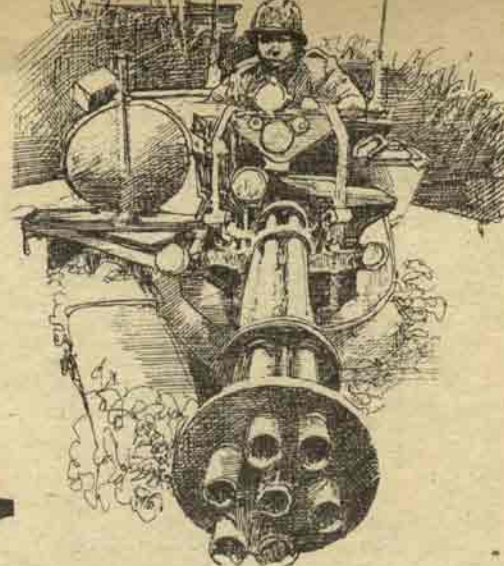
والسّلام.

* * *

ملائک، برای دلداری کشیش آندره دَمِ گوشش گفتند:

— برزخ نشو برادر، این قضیه حتی در یکی از دادگاه‌های کُرهٔ ارض هم ممکن بود اتفاق بیفتد. مگرنه؟ ■

ترجمهٔ آزاد: م—ع. سپانلو



ك.لیدن

کودتا در خاورمیانه

در سی سال اخیر کودتا جزئی از فرآیند سیاسی ممالك خاورمیانه شده است. برخلاف تصور، اعمال خشونت لازمهٔ کودتا در خاورمیانه نیست، هرچند که امکان کاربرد آن همیشه وجود دارد. غالباً پس از هر کودتا چند تنی کشته وکسانی دادگاهی می‌شوند. در طول سی سال گذشته تنها در مراکش، تونس، عربستان سعودی، لبنان، و اردن، کودتائی صورت نگرفته است، منتها، امکان تحقق آن بالقوه در تمام ممالك خاورمیانه و حتی در اسرائیل موجود است.

در مصر، کودتای سال ۱۹۵۲ به‌انقلاب مبدل شد. جریانی که تاکنون در سایر ممالك خاورمیانه مشابه نداشته است. افسران و نظامیان کودتاچی خاورمیانه معمولاً بینشی رادیکال دارند و علل اقدام به‌کودتا را ـ که غالباً «انقلاب» خوانده می‌شود، در لزوم تحقق نوسازی وتوسعهٔ کشور اعلام می‌کنند.

آن دسته از کودتاهای خاورمیانه که به‌تأسیس حکومتی ناتوان وضعیف می‌انجامد، دولتمردان جدید را ناگزیر به‌تمرکز قدرت می‌کند؛ اقدامی که علل و دلائل کودتا علیه حکومت سرنگون شده را غیرعقلائی کرده مقدمات کودتای بعدی را فراهم می‌آورد. این دور باطل زمانی متوقف می‌شود که رهبران یکی از کودتاها شایستگی و لیاقت خود را به‌اثبات رسانند و مشروعیت لازم را برای اقتدار خود به‌دست آرند. به‌تحلیل چند نمونه می‌پردازیم:

در بهار ۱۹۵۲ شرائط حاکم بر مصر حاکی از تحقق یك کودتا علیه ملك فاروق بود، ضمن آنکه آیندهٔ حکومت کودتاچیان از بسیاری جهات بستگی به‌عکس‌العمل دولت بریتانیا و نحوهٔ تخلیهٔ ناحیهٔ سوئز از طرف این کشور داشت. رژیم جدیدمصر نمی‌توانست نسبت به‌فلسطین و سودان بی‌نظر باشد. ارتش مصر به‌دلیل شکست در جنگ با اسرائیل به‌شدت خوار و خفیف شده بود و احساس حقارت می‌کرد. شکست از اسرائیل قلب ارتش را به‌درد آورده بود.

استقرار نظم و کنترل مردم مصر، اگر نگوئیم غیرممکن، دست کم بسیار مشکل به‌نظر می‌رسید، تا آنکه سرانجام قاهره در ماه ژانویه سر به‌شورش برداشت.

الیزربری در کتاب «افسران ارتش» می‌نویسد:

«مهر سال ۱۹۵۲ خمیر مایهٔ از انقلاب بود. مردم در روزی که بعدها شنبهٔ خونین خوانده

ند قیام کردند. اعمال خشونت، تظاهرات برای خلیهٔ پایگاه‌های انگلیس و مخالفت با فساد شتی حکومت تجلی این انقلاب بود که به‌نهضت فسران آزاد منجر شد، ضمن این که تضاد شدید لبقاتی در قاهره و سراسر مصر که از سال‌ها پیش جود داشت حادتر گردید. در سال ۱۹۵۱ کارگران مصری چهل و نه بار اعتصاب کرده ودند. در نیمهٔ دوم همین سال کشاورزان مصری برای تقسیم اراضی وتصاحب زمین‌های فئودال‌ها چندین بار قیام کردند که چند مورد آن، تنها پس ازقتل‌عام دهقانان تحت کنترل قرار گرفت.»

انجمن مخفی افسران جوان به‌رهبری سروان جمال عبدالناصر طرح نهائی خود را برای کودتا در اوائل تابستان ۱۹۵۲ ـ یعنی زمانی که حکومت موفق به‌شناسائی کامل آنها شده بود و قصد دستگیری همهٔ آنها را داشت ـ عملی کرد. شرائط عمومی حاکم بر مصر نیز به‌آنها کمك کرد. افسران جوان وقوف کامل داشتند که سرنگونی رژیم به‌سادگی امکان‌پذیر است. آنها علی‌رغم چندین سال بحث و جدل، طرح کودتا را بدون برنامهٔ قبلی به‌طور خلق‌الساعه به‌مورد اجرا گذاشتند. با این حال همه چیز به‌شکل زیبائی جفت و جور شد.

شاه و نخست‌وزیر برای فرار از گرمای قاهره، در ۲۲ ژوئیه به‌اسکندریه رفته بودند. اواخر شب واحد کوچکی به‌دستور ناصر در قاهره به‌یك قرارگاه حمله بردند و متعاقب آن بسیاری از رهبران سیاسی و مخالفان اجتماعی تا قبل از دمیدن آفتاب روز بعد دستگیر شدند. نیروهای انگلیسی مستقر در کانال سوئز، پس از شنیدن اخبار واصله از قاهره مات و متحیر ماندند. ملك فاروق که نه‌در ارتش حامیانی داشت و نه درمیان مردم‌وجهه‌ئی، اجباراً عازم تبعیدگاه، خود شد. مردم مصر از هر طبقه، از کودتا و کودتاچیان استقبال کردند.

ژنرال پیرومورد احترامی به‌نام نجیب، رئیس اسمی کشور شد. کودتاچیان موفق شده بودند، و شورای انقلاب کوشید مصر را به‌سوی یك انقلاب اصیل سیاسی و اجتماعی در جهت نظم داخلی وکسب حیثیت بین‌المللی هدایت کند.

راز پیروزی کودتای مصر در کنکاش افسران جوان ارتش و ضعف یك رژیم فرسوده نهفته بود. هیچ عامل خارجی در کودتا دخالت نداشت. اشتیاق و حمایت مردم مصر از کودتا به‌حدی بود که مدت‌ها ادامه یافت و به‌یك انقلاب مبدل شد.

تاریخ عراق، تاریخ کودتاها است. کودتای «بکر صدیق» در اکتبر ۱۹۳۶، از یك نظر به‌خاطر جهان عرب بود و سرآغازی بر کودتاهای زنجیری شکل عراق. «الیزربری» در کتاب «افسران ارتش» متذکر می‌شود که:

«کودتای سال ۱۹۳۶ عراق، اولین کودتا از نوع خود بود؛ از آن نوع کودتاها که بعدها به‌دفعات صورت گرفت، چه از لحاظ سازمان‌بندی چه از نظر مدت اقتدار. جریانی که منجر می‌شد به‌برقراری دیکتاتوری نظامی، تا بعد به‌وسیلهٔ کودتای نظامی دیگری سرنگون شود. «بکر صدیق»، روز دهم اوت ۱۹۳۷ در «موصل» ترور شد. توطئه‌گران که خود را انقلابی می‌خواندند اجازه دادند یك حکومت شبه دمکراسی در عراق روی کار آید، اما در دسامبر ۱۹۳۸ پشیمان شدند و درست در زمانی که شاه مرد (آوریل ۱۹۳۹) افسران ارتش وارد معرکه شدند و عبدالله را نایب‌السلطنه کردند.»

در ۱۹۴۱ بار دیگر ارتش مداخله کرد، و این بار، به‌پشتیبانی از رشیدعالی گیلانی که با انگلیس‌ها درگیر شده بود.

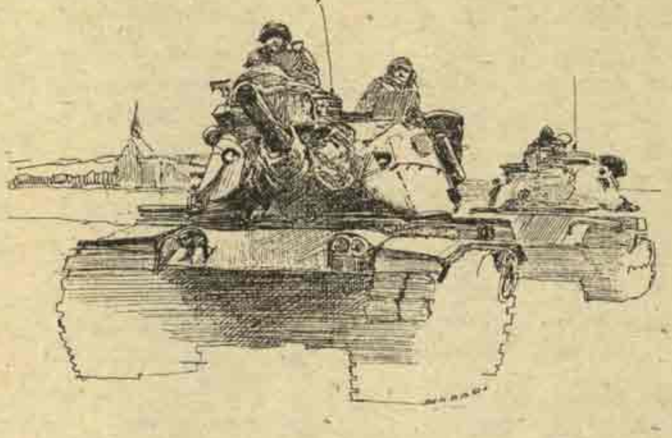
انقلاب «گیلانی» به‌وسیلهٔ عوامل انگلیسی و با کمك «گلوب پاشا» و همکاری جامعهٔ عرب سرنگون شد. و «نوری سعید» زمام امور را به‌دست گرفت و ظاهراً عراق ثبات سیاسی پیدا کرد.

در تابستان ۱۹۵۸ «نوری سعید» همچنان نخست‌وزیر بود و «عبدالله» هم پشت سر ملك فیصل جوان قدرت را در دست داشت. مردم عراق از «عبدالله» متنفر بودند، همچنین از «نوری سعید»، عامل شناخته شدهٔ انگلیس‌ها. جنگ اول فلسطین به‌بقای حکومت «سعید» و

«عبدالله»لطمه جبران‌ناپذیری وارد آورد.دردهۀ ۱۹۵۰ عراق تنها کشور عربی بود که از طریق پیمان بغداد به‌اتحادیه‌دفاعی غرب در منطقه پیوند داشت. رادیو قاهره دائماً به‌کشورهای عربی اعلام می‌کرد که حکومت عراق به‌ممالکی ملحق شده و با آنها پیمان بسته است که «امپریالیست» خوانده می‌شوند.

در تابستان ۱۹۵۸ نارضائی و مخالفت مردم عراق سخت فزونی گرفت. گروهی از افسران نیزبه‌مخالفان پیوسته بودند. این که نظامیان عرب ـ از جمله سوری‌ها و عراقی‌ها ـ درمسائلی مانند مذهب و خانواده و اختلافات سیاسی وجه مشترك دارند حقیقی است

موقعیتی مطلوب در ژوئیه ۱۹۵۸ به‌دست آمد.حکومت عراق تصمیم گرفته بود يك تیپ سرباز به‌اردن بفرستد، که علت آن را احتمالاً باید در بحران و آشوب داخلی لبنان جست‌وجو کرد. تیپ بیستم به‌فرماندهی «قاسم»، همراه با فرمانده یکی از گردان‌ها ـ یعنی «عبدالسلام عارف»، رئیس جمهوری بعدی عراق ـ ظاهراً عازم اردن بودند. ستون مذکور قرار بود پس از تحویل مهمات و تدارکات عازم محل مأموریت خود شود، و دستور یافت که روز سیزدهم ژوئیه پس از عبور نمایشی از وسط شهر بغداد به‌سوی اردن حرکت کند. اما این ستون هرگز از بغداد خارج نشد.



انکارناپذیر. این به‌طور تمام وقت آمادۀ تشکیل گروه‌هائی برای توطئه علیه حکومت وقت کشور خویشند.

سابقۀ مداخلۀ ارتش عراق در امور سیاسی، بر همه کس روشن است. «عبدالکریم قاسم» خود یکی از افراد گروه کوچك «بکر صدیق» بود و در اوائل ۱۹۵۶ به‌عضویت گروه توطئه‌گران درآمد. در ۱۹۵۷، وی دیگر نه تنها ناشناس نبود بلکه گروه افسران همفکرش او را به‌ارشدیت خود پذیرفته بودند؛ گروهی که مصمم بوددر اولین فرصت علیه حکومت قیام کند.

کودتای «قاسم»، رژیم «فیصل» را سرنگون کرد. شاه جوان، عمویش، و نایب‌السلطنه به‌اتفاق «نوری سعید» به‌قتل رسیدند. حکومت «قاسم» پس از پنج سال زمامداری به‌دست «عارف» واژگون شد و خود «قاسم» هم به‌قتل رسید. در طول این پنج سال عراق به‌سختی درگیر انواع توطئه‌ها و کودتاها و ترورهای سیاسی بود. «قاسم» شخصاً با دیگران تفاوت داشت و از قدرت بیش‌تری نیز برخوردار بود. در نتیجه، اگر می‌توانست پاره‌ئی مسائل سیاسی را حلو فصل‌وکند احتمالاً قادربود مدت بیش‌تری دوام آورد.



به‌عبارت دیگر، «قاسم» علی‌رغم دارا بودن مشروعیت سیاسی به‌دلیل بی‌توجهی نسبت به‌اجرای یك برنامهٔ توسعهٔ سیاسی درازمدت سقوط کرد. باروی کار آمدن ژنرال «احمد حسن‌البکر» در ۱۹۶۸ ، رژیم عراق کوشید در جهت توسعهٔ سیاسی و نوسازی عراق گام‌هائی بردارد.

پاره‌ئی از کودتای خاورمیانه بدون دخالت نظامیان بوده است. در نوامبر ۱۹۵۸ سروان «ژنرال ابراهیم عبود» در سودان یك رژیم دیکتاتوری نظامی برقرار کرد و شش سال هم قدرت را در دست داشت، ضمن آنکه چندین بار بر علیه‌ش کودتا شد و جنوب کشور نیز مدام دستخوش آشوب بود. رژیم عبود به‌وسیلهٔ یك کودتای نظامی سرنگون نشد، بلکه مخالفت شدید مردم سودان او را به‌ورطهٔ سقوط کشید. دانشجویان سودانی در اکتبر ۱۹۶۴ اقدام به‌تشکیل اجتماعات و تظاهرات برعلیه او کردند و متعاقب آن قیامی نسبتاً عمومی به‌وقوع پیوست. «عبود» ناگزیر شد ارتشی را که خود ساخته بود خلع سلاح کند و زیر فشار مردم، در پانزدهم نوامبراستعفا کرد و مقام خود را به‌غیرنظامی‌ها داد.

نمونهٔ سودان حاکی دراینحقیقت است که ارتش نمی‌تواند تضادهای عمدهٔ اجتماعی را از پیش‌پای ممالك خاورمیانه بردارد، بخصوص در سرزمینی مانند سودان که درگیر جنگی نژادی وقومی در جنوب کشور است. اگر رژیم «عبود» در سال ۱۹۶۴ سقوط نمی‌کرد، مطمئناً با یك کودتای نظامی سرنگون می‌شد. کما اینکه در ۱۹۶۹ کودتاچیان زمام امور را به‌دست گرفتند و سودان مجدداً در مسیر مرسوم نظامیان در ممالك عربی افتاد.

جنگ بین پاکستان و هند در دسامبر ۱۹۷۱ که به‌شورش مردم پاکستان شرقی وتشکیل «بنگلادش» منجر شد نمونهٔ دیگری از سقوط رژیم‌های نظامی در خاورمیانه است. در پاکستان ارتش همیشه نفوذ خود را داشته است. در دوران زمامداری «ایوب خان»، پاکستان تا حدودی به‌توسعهٔ سیاسی دست یافت، ضمن اینکه پاکستان شرقی در فاصلهٔ هزار میلی پاکستان غربی با توجه به‌نابرابری‌های دو منطقه و بویژه تداوم لاینحل مسألهٔ کشمیر همچنان بذر مخالفت و دشمنی با

پارهٔ غربی را در خود می‌پروراند. در ۱۹۶۹ یحیی‌خان ـ رئیس ستاد ارتش ـ جانشین ایوب‌خان شد اما نتوانست بر مشکلات سیاسی فائق آید. اتکاء بیش از حد به‌ارتش و اعمال فشار برای حفظ بخش شرقی، منجر به‌جنگ داخلی شد و جنگ داخلی به‌جنگ میان هند و پاکستان استحاله یافت.

پیروزی سریع و قاطع هند باعث شرمساری و بی‌آبروئی ارتش پاکستان شد، تا آنجا که «ذوالفقار علی بوتو» که شخصیتی غیرنظامی بود به‌قدرت رسید. اولین اقدام «بوتو» بازنشسته کردن و اخراج تعدادی ازافسران عالی‌رتبهٔ ارتش بود. در ۱۹۷۳ «بوتو» تغییرعقیده داد و تعدادی از نظامیان ارشد از قبیل ژنرال «تیکاخان» را گرد خود جمع آورد. در ۱۹۷۷، «بوتو» که مورد بی‌مهری این افسران والامقام قرار گرفته با یك کودتای نظامی سرنگون شد؛ و اولین اقدام «ضیاءالحق» ـ جانشین او ـ محاکمه و اعدام «بوتو» بود.

به‌عنوان آخرین نمونه می‌توان به‌وقایع متعاقب شکست مصر از اسرائیل در سال ۱۹۶۷ اشاره کرد. علی‌رغم پیروزی مطلق اسرائیل برمصر و استعفای ناصر، ارتش مصر نتوانست قدرت را قبضه کند.

ناصر نه تنها همچنان قدرت خود را نگهداشت بلکه اقدام به‌تصفیه و بازسازی ارتش کرد. بسیاری از فرماندهان قدیمی، و از جمله «عبادلحکیم عامر» دوست ناصر ـ از صحنه جاروب شدند. حتی بعد از جنگ اکتبر ۱۹۷۳ نیز سادات توانست بعضی از سران مهم و اصلی ارتش مصر را کنار بگذارد.

بنابراین می‌توان گفت که تضعیف اقتدار ارتش، در صورت فقدان افراد یا نیروهای جایگزین، گهگاه می‌تواند به‌تداوم حکومت غیرنظامی مدد کند.

***

کودتا به‌عنوان یك شیوهٔ حکومتی مرسوم ممالك خاورمیانه در همه جا یکسان تحقق نیافته است. کودتا نوعی اعمال خشونت



است، خاص نیروهای نظامی، چرا که دستیابی به‌اسلحهٔ آنان را به‌اعمال خواست‌های خود قادر می‌کند. اما کودتاهای نظامی ناگهانی و قهرآمیز نمی‌تواند توده‌های مردم ـ و از جمله اساتید، معلمان، دانشجویان، و حتی نیروهای پلیس را ـ در جهت منافع کودتاچیان متحد کند. جوهر و ذات کودتاهای نظامی در ارتش نهفته، و نتیجهٔ آن انسجام قدرت در طبقه‌ئی از اتباع دولت است که اساساً نمی‌تواند بازتاب عقاید توده‌های یك ملت باشد.

ترجمه: غ. مهرداد



آلبر کامو:

یک نامه

به‌من گفتی: «عظمت کشورم از همه چیزی گرانبهاتر است. هر چیز که بر عظمت آن بیفزاید خوب است و موجه. و در دنیائی که هر چیزی معنای خود را از دست داده است، بر کسانی که چون ما آلمانی‌های جوان چندان نیکبختند که این معنی را در سرنوشت کشورمان می‌یابند، فرض است که هر چیزی را فدا کنند.» آن زمان من تو را دوست می‌داشتم. اما درین نقطه ما از یکدیگر فاصله پیدا کردیم. به‌تو گفتم: «نه، من نمی‌توانم معتقد باشم که همه چیز را باید تحت انقیاد یك هدف قرار داد. راه و روش‌های دیگری نیز هست که نمی‌توان از آن‌ها چشم پوشید، و من مایلم که هم بتوانم کشورم را دوست بدارم هم عدالت را من هیچ عظمتی را تنها برای کشورخود نمی‌خواهم، به‌ویژه عظمتی را که از خون و بی‌حقیقتی پدید آمده باشد. من می‌خواهم عظمت کشورم را بازنده نگه داشتن عدالت پایدار بدارم.» ـ در پاسخ گفتی: «پس تو کشورت را دوست نمی‌داری.»

و این، پنج سال پیش بود. ازآن هنگام ما از یکدیگر جدا شده‌ایم اما نمی‌توانم بگویم که در این سالیان دراز (که از نظر تو این همه کوتاه بوده و با سرعتی چنین شگفت‌آور گذشته!) حتی روزی نبوده است که گفتهٔ تو را به‌خاطر نیاورده باشم: «تو کشورت را دوست نمی‌داری!» ـ هنگامی که امروز به‌سخنان تو می‌اندیشم هیجانی خفه‌کننده در خود احساس می‌کنم. نه، اگر انگشت گذاشتن بر چیزهائی که در دوست داشتن ما عادلانه نیست دوست داشتن باشد، اگر پافشاری در این که آنچه ما دوست می‌داریم باید عالی‌ترین تصویری را که از او در ذهن ما هست متجلی کند دوست داشتن نباشد، من کشورم را دوست ندارم. این، پنج سال پیش بود؛ و چه بسیار بودند در فرانسه کسانی که چون من فکر می‌کردند. اما پاره‌ئی از آن‌ها جلو دیوار رو به‌روی دوازده چشم سیاه کوچك [جوخه اعدام] که تقدیر آلمان است قرار گرفته‌اند. و این مردان که به‌پندار تو کشورشان را دوست نداشتند و بسیار بیش از

● Albert Camus، این نامه از کتاب «نامه‌هائی به‌یك دوست آلمانی» گزیده شده، و نامه اول این مجموعه است. تاریخ نگارش نامه ژوئیه ۱۹۴۳ است.



آن کردند که تو ممکن است برای کشورت انجام دهی، حتی اگر بتوانی یکصد بار زندگیت را فدا کنی. زیرا قهرمانی آن‌ها در این بود که نخست می‌بایست بر خود پیروز شوند. اما من در این جا سخن از دو گونه عظمت به‌میان می‌آورم، و از تناقضی سخن می‌گویم که باید تو را در آن باره روشن کنم.

اگر امکانش به‌دست آید ما دوباره در آینده‌ئی بسیار نزدیک با هم دیدار خواهیم کرد اما دوستی ما دیگر سر جای خود نخواهد بود. تو سراسر شکست خواهی بود. از پیروزی پیشین خود نیز شرمنده نخواهی بود، بل آرزومندانه، با تمام قدرت در هم شکسته ات از آن یادخواهی کرد. من امروز در باطن باز هم به‌تو نزدیک‌ترم. ـ بدون تردید دشمن توأم، اما از آنجا که چیزی را از تو پنهان نمی‌کنم باز هم اندکی دوستت به‌حساب می‌آیم. فردا همه چیز تمام خواهد شد. آنچه را که پیروزی تو نتوانست در آن نفوذ کند، شکست تو به‌پایان خواهد آورد. اما دست کم، پیش از آن که ما نسبت به‌یکدیگر بی‌قید شویم، می‌خواهم از سرنوشت کشورم تصور روشنی به‌تو بدهم؛ یعنی از چیزی که نه صلح و نه جنگ، هیچ یك نتوانست باعث شود آن را ببینی.

من اکنون بی‌درنگ به‌تو خواهم گفت که چه نوع عظمتی ما را زنده نگه داشته است، اما پیش از آن باید بگویم که ما ستایندگان چه گونه شهامتی هستیم؛ شهامتی که بی‌گمان با آنچه تو می‌شناسی تفاوت دارد. چرا که دست به‌خشونت زدن، وقتی انسان خیلی ساده ازسال‌ها پیش برای آن آمادگی پیدا کرده و خشونت برایش طبیعی‌تر از اندیشیدن باشد کار مشکلی نیست. از سوی دیگر، مهم این است که انسان در حالی که می‌داند نفرت و خشونت فی‌نفسه چیزهائی توخالی است بتواند با مرگ و نفرت رو به‌رو شود. مهم این است که انسان در حالی که از جنگ نفرت دارد بجنگد، درحالی که خوشبختی را ترجیح می‌دهد برای از دست دادن همه چیز حاضر شود، در حالی که از تصویر تمدنی عالی لذت می‌بردنابودی و انهدام را بپذیرد. بدین سان کار ما بسی دشوارتر از کار شماست، چراکه ما می‌بایست از خودمان مایه بگذاریم. شما در دل یا در اندیشه‌تان چیزی نداشتید که پا بر سرش بگذارید. ما دو دشمن داشتیم، و یك پیروزی نظامی برای‌مان چاره‌سازنبود؛ اما برای شما نه، چرا که شما لازم نبود بر چیز دیگری نیز فایق آئید.

ما می‌بایست بر خیلی چیزها غلبه کنیم، و پیش از هر چیز بر وسوسهٔ همیشگی رقابت و همچشمی با شما. چرا که همیشه چیزی در درون ما هست که در برابر غریزه، خار شمردن اندیشه، و پرستش کارآمدی، به‌زانومان در می‌آورد. فضیلت‌های بزرگ ما سرانجام برای‌مان ملال‌آور می‌شود. از اندیشهٔ خود شرمنده می‌شویم و گاه حالتی وحشیانه را در نظر می‌آوریم که حقیقت در آن از توش و توان می‌افتد. اما درمان این‌ها آسان است: شما کنار مائید و به‌ما نشان می‌دهید که تصور و پندار ما می‌تواند کارمان را به‌کجاها بکشد ـ و ما از این طریق راه و روش خود را اصلاح می‌کنیم. من اگر به‌نوعی جبر و تقدیر در تاریخ معتقد می‌بودم



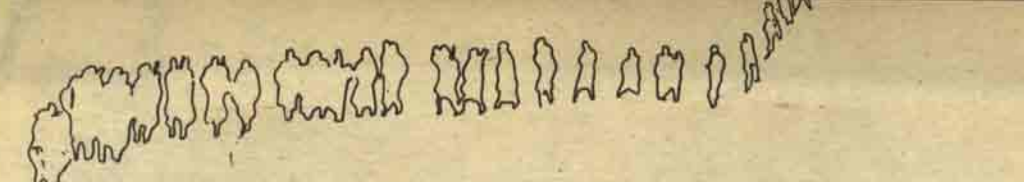
بی‌گمان تصور می‌کردم که شما را برای توبیخ و گوشمالیِ ما بندگانِ اندیشه در کنارمان قرار داده‌اند!

علاوه بر این، ما می‌بایست به‌سوءظنی که از قهرمانی و قهرمان‌پرستی داریم فایق آئیم. می‌دانم که تو فکر می‌کنی که ما فرانسوی‌ها را به‌قهرمانی چه کار؛ اما اشتباه می‌کنی. تنها نکته‌ئی که هست این است که ما، در عین حال که قهرمانی را قبول داریم نسبت به‌آن بی‌اعتمادیم. از آن رو قبولش داریم که تاریخ ده قرنِ گذشته‌مان را با هر آنچه شریف ومتعالی است آشنائی داده؛ و از آن رو نسبت به‌آن بی‌اعتمادیم که ده قرن در دامن اندیشه زیستن، از هنر و برکتِ طبیعی بودن برخوردارمان کرده است. برای آن که با شما رو به‌رو شویم نخست می‌بایست در آستانهٔ مرگ قرار گیریم، و از همین رو است که از تمامِ اروپا عقب‌تر ماندیم؛ یعنی از اروپائی که هر وقت لازم آمد در بی‌حقیقتی غوطه خورد، در حالی که ما علاقه‌مند به‌کشف حقیقت بودیم. از همین‌رو است که ما در آغاز به‌شکست گرفتار آمدیم؛ زیرا در آن حال که مورد حمله شما قرار گرفته بودیم علاقه داشتیم این نکته رابرای خود روشن کنیم که حق به‌جانب ماست یا نه.

ما می‌بایست به‌ضعفی که نسبت به‌بشریت داشتیم فایق آئیم و تصویری را که از آینده و سرنوشت صلح‌آمیز انسان داشتیم به‌کناری بگذاریم و دست از این اعتقاد راسخ خود بشوئیم که: چون به‌هر صورت انهدام بشریت جبران‌ناپذیر است پس هیچ پیروزی‌ئی ارزشی ندارد. ما می‌بایست به‌یکباره از دانش و امید خود دست برداریم و دلائلی را که برای دوست داشتن یا بیزار بودن از هر جنگی داشتیم از خاطر بزدائیم. اگر بخواهم به‌زبانی سخن بگویم که تصور می‌کنم تو بهتر خواهی فهمید ـ زیرا از جانب کسی اظهار می‌شود که دوست خود می‌شماری ـ باید حرفم را با این جمله بگویم که: ما می‌بایست شور و احساس درونی‌مان را نسبت به‌دوستی، سرکوب کنیم.

اکنون این کار را کرده‌ایم. می‌بایست از راه راست منحرف شویم، و به‌ناچار بسیار عقب‌ماندیم. این راه انحرافیِ دور و دراز، احترامِ به‌حقیقت را بر اندیشه تحمیل می‌کند و احترامِ به‌دوستی را بر دل مسلط می‌سازد. این راهی بود که عدالت را محفوظ نگه داشت و حقیقت را یار و یاور کسانی کرد که خود را مورد سؤال قرار دادند و تردیدی نیست که این امر برای ما بسیار گران تمام شد. ما با خفت و سکوت، با تجارب تلخ، با محکومیت به‌زندان، با اعدام‌های سحرگاهی، با ترک یار و دیار، با دردِ گرسنگیِ هر روزه، با کودکان نزارِ نکبت‌زده، و فراتر از همه با خواری و از دست دادنِ شأنِ انسانیِ خویش بهای آن را پرداختیم. اما این امری کاملاً طبیعی بود. طول کشید تا دریابیم که آیا حق داریم انسان‌ها را بکشیم و آیا اجازه داریم به‌شوربختیِ سهمناک این جهان بیفزائیم. و به‌علت این زمانی که از دست رفت و سپس به‌دست آمد، شکستی که خوردیم و جبران شد، تردیدهائی که بهای آنم با خون پرداخت شد، امروز ما فرانسوی‌ها حق داریم چنین بپنداریم که با دستی پاک ـ به‌پاکی خون قربانیان و محکوم‌شدگان ـ وارد این جنگ شده‌ایم، و می‌خواهیم که با دستی ناآلوده از آن بدرآئیم؛ پاک و نیالوده، با پیروزیِ بزرگ بر بیعدالتی و بر خویشتن‌مان.

آری یقین داشته باش که ما پیروزخواهیم شد. پیروز خواهیم شد به‌سبب همان شکست؛ به‌سبب آن پیشرفت آهسته و تدریجی و طولانی که طی آن حقانیتِ خود را بازیافتیم؛ به‌سبب





آن رنجی که با همه ناعادلانه بودنش به‌ما درسی آموخت، راز هر پیروزی‌ئی را به‌ما آموخت، رازی که اگر روزی ازدستش ندهیم پیروزیِ نهائی را باز خواهیم شناخت. به‌ما آموخت که برخلافِ آنچه گهگاه می‌پنداشتیم، روحِ دلاوری را در برابر شمشیر فایدتی نیست، اما روحِ دلاوری همراه با شمشیر همیشه بر شمشیر تنها پیروز است. هم از این رو است که اکنون ما، پس از آن که اطمینان یافته‌ایم روح دلاوری با ماست، شمشیر را نیز پذیرا شده‌ایم. ما نخست می‌بایست ببینیم که مردم می‌میرند و آن گاه مخاطرهٔ مرگ را بپذیریم. می‌بایست کارگر فرانسوی را سپیده‌دمان در راهروهای زندان ببینیم که به‌سوی چوبهٔ دار می‌رود و سلول به‌سلول از رفقایش می‌خواهد که شهامت داشته باشند، و از آن پس برای دست یافتن به‌روحِ دلاوری، تن به‌شکنجهٔ جسم دهیم. در واقع انسان فقط صاحب آن چیزی است که بهایش را پرداخته است. و ما بهائی بس گران پرداخته‌ایم و هنوز می‌پردازیم. اما دیگر یقین و اطمینان داریم و حقانیت و عدالت از آن ماست شکستِ شما حتمی است.

من هرگز اعتقادی به‌قدرت حقیقت فی‌نفسه نداشته‌ام. اما دست کم این نکته ارزش دانستن را دارد که حقیقت، هرگاه با شورو و هیجان بیان شود بر بی‌حقیقتی فایق می‌آید. این موازنهٔ دشواری است که ما به‌آن رسیده‌ایم. این امتیازی است که امروز در حالی که ما می‌جنگیم به‌ما قدرت و نیرو می‌دهد. و نیروئی مرا بر می‌انگیزد به‌تو بگویم که، اتفاق را، ما برای اِمتیازاتی بس والا می‌جنگیم: امتیازاتی که به‌اهمیت خود انسان است. ما برای امتیاز میان ایثار و عرفان، میان نیرو و خشونت، میان قدرت و وحشیگری می‌جنگیم و حتی فراتر از این، برای امتیازی متعالی‌تر میان درست و نادرست، میان انسانی که دستمایهٔ امید ماست و خدایان ترسوئی که مورد تکریم شمایند.

این همان چیزی است که در گرماگرم جنگ می‌خواستم به‌تو بگویم. این همان چیزی است که می‌خواستم در پاسخ اظهار نظر تو که گفته بودی «کشورت‌را دوست نمی‌داری» و هنوز هم ذهن مرا به‌خود مشغول داشته است برزبان آرم. اما می‌خواهم با تو روشن‌تر سخن بگویم. اعتقاد من بر این است که فرانسه برای مدتی بس دراز قدرت و توانش را از دست داده است و تا مدتی بس دراز نیازی مفرط به‌صبر و شکیبائی دارد و نیازمند طغیانی هشیارانه است تا حیثیتی راکه برای هر فرهنگی لازم است بازیابد. اما درعین حال معتقدم





که فرانسه حیثیت خود را به‌دلائلی بس پاك و ناب از دست داده است و درست از همین رو است که من امیدم را ازدست نداده‌ام. این چکیدهٔ نامهٔ من است. مردی که تو پنج سال پیش به‌سبب آن که دربارهٔ کشورش آن همه خویشتن‌دار و خاموش بود بدان گونه مورد ترحم و دلسوزی قرار داده بودی امروز می‌خواهد به‌تو و همهٔ کسانی که در اروپا و در سراسر جهان معاصران ما هستند بگوید: «من از ملتی تحسین‌انگیز و ثابت قدم و سراسر پشتکارم که با پذیرفتن اشتباهات و ناتوانی‌های خویش تصوری را که بنیان تمامی عظمت او است از دست فرو نمی‌گذارد؛ و مردمش همیشه و رهبرانش گهگاه کوشیده‌اند این تصور را روشن‌تر بیان کنند. من از ملتی هستم که در چهار سال گذشته به‌طی کردن دوبارهٔ مسیر سراسر تاریخ خود آغاز کرده و آرام و مطمئن در تکاپوی آن است که از ویرانی‌ها به‌درآمد و تاریخی نو بسازد و در بازی‌ئی که در آن هیچ برگ برنده‌ئی ندارد بخت خود را بیازماید. این کشور شایستهٔ عشقی است سخت پر مرارت و بسیار زیاده‌طلب، که من می‌توانم بدو ارزانی دارم. وقاطعانه براین اعتقادم که ارزش جانبازی را دارد، چرا که شایستهٔ عشقی بس متعالی است. از سوی دیگر، می‌خواهم بگویم ملت تو نیزعشقی را که شایسته‌اش بوده از فرزندان خود دریافت کرده است: عشقی کورکورانه را. اما چنین عشقی به‌یك ملت حقانیت نمی‌دهد. این عشق مایهٔ نابودی شما خواهد شد. و شما که در اوج بزرگ‌ترین پیروزی‌های خود نیز مغلوب بوده‌اید اکنون که شکست‌تان نزدیك می‌شود چه بر سرتان خواهد آمد؟» ■

ترجمهٔ رامین شهروند



مرتضی علوی

در یك مصاحبه سه نفری
۱۳۰۵-۱۹۲۷

درآمد

مرتضی علوی، برادر بزرگ نویسندهٔ نامدار معاصر، بزرگ علوی، از جوانانی بود که در دوران نهضت انقلابی، در پی انقلاب اکتبر، سیاسی شد، به‌نهضت پیوست، در صفوف حزب کمونیست ایران علیه حکومت جبار پهلوی به‌مبارزه برخاست و سرانجام در دوران غم‌انگیز تصفیه‌ها، مانند بسیاری از چهره‌های درخشان جنبش انقلابی کارگری چون سلطانزاده و نیك‌بین، فدای سیاست‌های غلط رهبری حزب کمونیست شوروی شد.

مرتضی علوی به‌قول خودش در ۱۳۰۰ به‌جنبش پیوست. پس از ترك ایران به‌قصد ادامهٔ تحصیل در آلمان، از رهبران جنبش دانشجویان کمونیست ایران شد و کسانی چون تقی ارانی، رضا رادمنش، و ایرج اسکندری که در آن زمان تازه با نهضت بین‌المللی آشنا می‌شدند از شاگردان او بودند.

مرتضی علوی ازنزدیکان سلطانزاده، نظریه‌پرداز و پایه‌گذار حزب کمونیست ایران بود. او همچنین از رهبران آن حزب انقلابی بود که حزب کمونیست ایران برای تجمع همهٔ اقشار و طبقات انقلابی جامعهٔ ایران ایجاد کرده بود، یعنی حزب «جمهوری انقلابی ایران»[1]. این حزب که می‌کوشید دهقانان، صنعتگران و کارگران انقلابی و اقشار انقلابی خرده بورژوازی شهری را در یك جبههٔ واحد انقلابی متشکل کند، در خارج از کشور به‌فعالیت‌های چشمگیری دست زد. شرکت نمایندگان این حزب در کنگره‌های «جامعه ضدامپریالیست»[2] در کنار شخصیت‌های مهمی چون نهرو و اینشتین، در واقع انعکاس فریاد مردم اسیر ایران در محافل ضدامپریالیست آن دوران بود. مرتضی علوی در سال ۱۹۳۱ (۱۳۱۰ شمسی)مسئولیت انتشار روزنامهٔ «پیکار» را به‌عهده گرفت که بزودی خشم رضاشاه جبار و ولی‌نعمتان اروپائیش را برانگیخت، و آن را تا پانزده شماره منتشر کرد. انتشار این روزنامه در ایران استبدادزدهٔ رضاشاهی پرتوی از امید ایجاد کرد. مردم «پیکار»[3] را با شوق و علاقه دست به‌دست می‌گرداندند. دستیاران رضاشاه در مجلس، در ارتش، در ادارهٔ آگاهی، و در همه جا در پی یافتن ردپای یاران مرتضی علوی بودند. سرانجام با فشار غیرقانونی دولت آلمان امپریالیست، مرتضی علوی از آلمان اخراج شد، روزنامهٔ «پیکار» از میان رفت، و قانون سیاه ۱۳۱۰ برای «قانونی» کردن سرکوب عناصر انقلابی از «تصویب» مجلس رضاشاهی گذشت. مرتضی علوی ناچار به‌اتحاد شوروی پناهنده شد که چندی بعد او را در آنجا به‌عنوان «جاسوس آلمان» از میان برداشتند. و بعدها، پس از کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست شوروی، از وی اعادهٔ حیثیت شد!

سند زیر که مصاحبهٔ یکی از مسؤولان جامعهٔ ضدامپریالیست با دو نمایندهٔ ایران است، «برای نخستین بار» منتشر می‌شود. این سند تاکنون حتی به‌زبان‌های اروپائی هم منتشر نشده است.

خ.ش.

---

۱. در مورد اسناد این حزب رجوع کنید به‌اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دمکراسی و کمونیستی ایران، جلد ششم، به‌همت خسرو شاکری، انتشارات علم، تهران ۱۳۵۸.

۲. جامعهٔ ضدامپریالیست به‌همت بین‌الملل کمونیست و سوسیالیست‌های چپ اروپا برای کمك به‌جنبش‌های آزادیبخش ایجاد شده بود.

۳. در مورد روزنامهٔ پیکار نگاه کنید به‌اسناد تاریخی ـ همان جلد، و نیز کتاب‌جمعه شماره ۴ اول شهریور ۱۳۵۸ ـ صفحات ۳۹ـ۳۶.

من با ۲ تن از نمایندگان ایرانی شرکت‌کننده در کنگرهٔ جامعهٔ ضدامپریالیست، «احمد اسدوف»(۲) و «مرتضی علوی» به‌مصاحبه نشستم. احمد اسدوف با آن کُلاه پوستی سنتی که به‌رغم سفر طولانیش تا بروکسل [محل برگزاری کنگره] هنوز آن را بر سر داشت با سرعت و زنده‌دلی سخن می‌گوید. گوئی درد و محنتی که در اوست می‌خواهد به‌یکباره منفجر شود. مرتضی علوی که جوان‌تر است متفکرتر و آرام‌تر به‌نظر می‌رسد. اولی ازسال ۱۹۱۹ و دومی ازسال ۱۹۲۱ تاکنون در جنبش آزادیبخش [ایران] شرکت دارند. این دو جوان سالیان زیادی نیست که به‌فعالیت پرداخته‌اند و لاجرم تجربهٔ سیاسی زیادی ندارند.

مسألهٔ ایران، در مجموع، در اروپا کمتر از کشورهای دیگر شناخته شده است. از انکشافات جامعهٔ ایران پس از ۱۹۲۰ [انقلاب گیلان]، از چنگ اندازی رضاخان به‌قدرت* و از اوضاع سیاسی و اقتصادی کنونی اطلاع چندانی نداریم. قیام مسلحانهٔ ۱۹۲۰ دو علت داشت: نخستین علت آن واکنش خودبخودی [مردم ایران] بود نسبت به‌سنگدلی وحشتناک احمدشاه و نخست‌وزیر او و نسبت به‌فروش ایران به‌انگلستان طی قراردادی [قرارداد ۱۹۱۹] که تمام قدرت را در ایران به‌اختیار انگلستان می‌گذاشت. (نخست‌وزیر، وثوق‌الدوله مبلغ سیصد هزار دلار از آن بابت حق‌الزحمه دریافت داشت). علت دوم این بود که مردم ایران تحت تأثیر انقلاب روسیه به‌حرکت در آمدند. مرکز انقلابی که علیه صاحبان قدرت در ایران به‌وقوع پیوست، در شمال کشور [گیلان] بود. اساس برنامهٔ انقلابیون چیزی جز استقلال کشور و تقسیم اراضی کشاورزی بین دهقانان نبود. جنبش شکست خورد، زیرا دیکتاتوری نظامی اشرافیت زمیندار با تمام امکانات از جانب انگلستان حمایت می‌شد، چون انگلستان نمی‌توانست اجازه دهد ایرانی آزاد به‌وجود آید و می‌خواست که این کشور به‌پایگاه او برای عملیات علیه باکو و روسیهٔ شوروی بدل شود.

سؤال: - نقش شاه کنونی، رضاخان در ایران چیست؟

جواب: - احمد[شاه] آلتی در دست اشرافیت زمیندار و امپریالیسم انگلستان بود. از آنجا که علائق مردم به‌روسیهٔ شوروی زیاد بود، طبقه حاکم به‌این فکر افتاد که اگر مردی مانند رضاخان که از میان مردم برخاسته در رأس دولت قرار گیرد، انگلستان می‌تواند آسان‌تر به‌خواست‌های خود جامهٔ عمل بپوشاند. رضاخان می‌بایست نقش آن مرد تازه‌نفس را ایفا می‌کرد که ظاهراً هم دمکرات است، هم مرد توده‌ها، و هم دوستدار شوروی؛ امّا در حقیقت او وظیفه داشت از منافع اشرافیت زمیندار دفاع کند. پس از کودتای ۱۹۲۱ [سوم اسفند ۱۲۹۹] و خلع احمدشاه از سلطنت، رضاخان خواهان حمایت اشراف از خود شد.

سؤال: - چرا علاقهٔ مردم ایران به‌شوروی زیاد است؟

جواب: - زیرا روسیهٔ [شوروی] ازهمان لحظهٔ حیات خود کاری انجام داد که هیچ حکومت سرمایه‌داری هرگز نخواهد کرد: شوروی از همهٔ امتیازاتی که در ایران داشت چشم پوشید، یعنی از حق کاپیتولاسیون، از امتیاز جاده‌هائی که کشیده و مؤسساتی که احداث کرده بود، و اعتباراتی که ایران به‌روسیهٔ قدیم اهدا کرده بود. در یك کلام، شوروی همهٔ آنچه را که در اثر ضعف دولت‌های ایران به‌روسیهٔ تزاری تحویل شده بود به‌ایران بازگرداند.

مطبوعات بزرگ اروپا رضاخان را مردی

توصیف می‌کنند که در خدمت مردم است. اما این دروغی بیش نیست. او [نظامی] دیکتاتوری مستقر کرده است که از دیکتاتوری موسولینی دست کمی ندارد. نظامیان در رأس تمام ادارات دولتی قرار دارند، سندیکاهای کارگری و احزاب سیاسی ممنوع اعلام شده‌اند، و آزادی از مطبوعات سلب شده است. رضاخان با سوء استفاده از قدرت، خود را ثروتمند می‌کند. تمام دارائی‌های دولتی و اراضی حکومتی به‌مالکیت شخصی او در آمده و مایملك مصادرهٔ شدهٔ مخالفان نیز به‌شخص او انتقال یافته است. طبقهٔ دهقان که بخش اعظم جمعیت ایران را تشکیل می‌دهد از زمان جلوس او بر تخت سلطنت در لجّه‌های فقری بی‌سابقه فرو رفته است. دهقانان آنچنان تیره‌بخت و گرفتار قرضند که عملاً اربابان ادارهٔ «عدالت» را برعهده گرفته‌اند.

سؤال: ـ آیا در ایران پارلمانی وجود ندارد؟

جواب: ـ چرا، امّا تنها اثر وجودیش این است که مسؤولیت صوری عملیات شخص شاه را به‌عهده گیرد. اکثریت اعضای پارلمان را اشراف زمیندار تشکیل می‌دهند. بورژوازی کشور تازه دارد آهسته آهسته شکل می‌گیرد. صنعت، تازه دارد گسترش می‌یابد. در ایران، همه‌اش دو یا سه کارخانهٔ آلمانی مشغول کار است. پرولتاریا به‌معنی اروپائی آن وجود ندارد، امّا پرولتاریائی هست که به‌کارِ خانگی و کارِ دستی اشتغال دارد. جنبش کارگری مراحل آغازین خود را طی می‌کند. سندیکای کارگران چاپخانه‌ها و اتحادیه بنایان وجود دارد اما فاقد هرگونه قدرتی است.

صنایع نفت، در جنوب ایران، چهل هزار کارگر دارد که در برابر یك روز کار با مدت نامحدودتنها ۸۰ فنیك [هشت دهم یك مارك آلمان] مزد دریافت می‌کنند اما از هیچگونه سازمان سندیکائی و از هیچ گونه حق قانونی برخوردار نیستند. منابع نفتی ایران تماماً در اختیار انگلستان است.

سؤال: ـ مظاهر قهرآمیز حاکمیت امپریالیست‌ها در ایران کدامند؟

جواب: ـ در رأس امپریالیست‌ها انگلستان قرار دارد. این کشور بیش‌تر [از امپریالیست‌های دیگر] خون ایران را می‌مکد. انگلستان در ایران صاحب منافع زیر است:

۱. تمام سهام شرکت نفت ایران و انگلیس متعلق به‌آنهاست. همچنان که تمامی چاه‌های نفت ایران در تصاحب آن‌هاست و حیات [اقتصادی] از این طریق خود را تأمین می‌کنند. این شرکت در سال پنج میلیون تن نفت صادر می‌کند که کل منافع آن به‌انگلستان تعلق می‌گیرد.

۲. بزرگترین بانك کشور، یعنی «بانك شاهنشاهی ایران» امتیاز ضرب سکه را دارد و تمام ذخایر پولی دولت در اختیار آن است. می‌توان تصور کرد که این بانك در دست انگلیسها چه سلاح مهمی است. هر کس این سلاح را در اختیار داشته باشد قدرت سیاسی ایران نیز در کف دارد.

۳. ارتش ایران اکنون براساس خدمت وظیفهٔ عمومی مردان تجدید سازمان می‌شود (اغنائی که نخواهند به‌خدمت وظیفه اعزام شوند با پرداخت مالیات ناچیزی خود را خلاص می‌کنند). این ارتش، به‌خاطر «منافع ملی» توسط مشاوران مخفی که مستشاران انگلیسی هستند، رهبری می‌شود.

۴. ایران به‌مثابهٔ پلی میان کشورهای



مرتضی — بزرگ

ترکیه، سوریه، عربستان، هندوستان و روسیه، دارای موقعیتی ویژه است. بدین جهت، این کشور در دست امپریالیسم انگلستان به‌عامل مؤثری برای تجهیزات جنگی بریتانیا بدل می‌شود. عاملی که عمدتاً علیه اتحاد شوروی به‌کار خواهد رفت. به‌کمک این پایگاه مطمئن، انگلستان می‌تواند حملهٔ به‌باکو را با قطعیتی بیش از آنچه در سال‌های ۱۹۱۹ـ۲۰ برایش میسر بود از سر بگیرد.

سپس ما با آمریکا سروکار داریم. آمریکائیان در ایران صناعت مهمی را در دست دارند که همانا صنعت قالیبافی است و هشت میلیون دلارژ عاید آن کشور می‌کند. اما آمریکائیان به‌مسألهٔ توسعهٔ نفوذ خود می‌اندیشند، و انگلستان برای آنها نقش صاحبخانه را بازی می‌کند. انگلستان از پیش خود را متعهد کرده است که چنانچه آمریکا به‌بقیهٔ ایران چشم نداشته باشد، به‌یاری دولت ایران از [بهره‌برداری] ایالات متحد آمریکا از منابع نفتی‌شمال ایران دفاع کند.

بلژیک نیز در ایران صاحب نقشی است. بیش از هجده سال است که ادارهٔ گمرکات ایران به‌مأموران بلژیکی محول شده است. و می‌دانید چرا؟ زیرا آن کشور ایران به‌انگلستان بدهکار است و این بدهی از طریق درآمدهای گمرکی تضمین شده. انگلستان از بلژیک درخواست کرده است که از جانب لندن نظارت* بر گمرکات ایران را برعهده گیرد.

سؤال: ـ بنابراین مأموران گمرکی دولت بلژیک نقش ژاندارم کیسهٔ پول انگلستان را ایفا می‌کنند؟

جواب: ـ آری.

سؤال: ـ و ازهیجده سال بیش؟

جواب: ـ از هیجده سال پیش؟

سؤال: ـ آقای «واندرولده»(۵) حتماً از این امر آگاهی ندارد!

جواب: ـ برگردیم به‌مسألهٔ ارتش. بودجهٔ کل کشور ۲۳ میلیون دلار است و از این مبلغ، ده میلیون به‌مصرف امور نظامی می‌رسد. و اما بقیهٔ این مبلغ: بودجهٔ دربار شاه یک میلیون دلار است. اما برای

تعلیمات عمومی تنها ۹۰۰ هزار دلار خرج می‌شود، یعنی کم‌تر از آنچه شاه برای نمایشات پر زرق و برق دربار و مصارف حرمش خرج می‌کند.

سؤال: ـ آیا در ایران اپوزیسیونی هم در مقابل دولت وجود دارد؟

جواب: ـ یك نارضائی عمومی را در نظر اول می‌توان مشاهده کرد، اما دیکتاتور مردم را سرکوب می‌کند. یك حزب سوسیالیست[۶] هست که به‌علت مخالف معتدلش دولت با آن کاری ندارد. تنها اپوزیسیون واقعی و سازمان داده شده‌ئی که در ایران وجود دارد، «حزب جمهوری انقلابی ایران» است که به‌سبك «کومین تانگ»[۷] تأسیس شده و برنامهٔ آن عبارت است از تأمین استقلال کامل ایران و جلوگیری از هرگونه دخالت امپریالیستی و انجام انقلابی با ماهیت سوسیالیستی. روشن است که این حزب غیرقانونی است و بنابراین مجبور است زیرزمینی عمل کند.

سؤال: ـ دربارهٔ کنگره چه نظری دارید؟

جواب: ـ ما با علاقه در این کنگره شرکت کردیم. می‌بینید که نمایندگان هر یك از کشورها تا چه حد به‌این امر علاقه نشان می‌دهند. این کنگره به‌ما اندیشمندان آزادیخواه و پرولترهای ایران فرصت می‌دهد که با دیگر خلق‌های ستمدیدهٔ جهان وبیش از همه با سازمان‌های سندیکائی و سیاسی اروپا و آمریکا ارتباط برقرار کنیم. مردم ایران می‌خواهند جای خود را در آوردگاه خلق‌های مستعمره و نیمه مستعمرهٔ جهان احراز کنند. ما نمی‌خواهیم در حاشیه بمانیم. ایران می‌تواند از طریق موقعیت جغرافیائی خود نقش مهمی در یك جنگ ضدامپریالیستی بازی کند. یك ایران آزاد شده ضربه‌ئی است کاری به‌نظام سیادت امپریالیستی در جهان، و به‌راستی ضربه‌ئی به‌حساس‌ترین نقطهٔ آن.

مصاحبه‌کننده: دانیل مارتینی (به‌زبان آلمانی)
۱۳ فوریه ۱۹۲۷ در بروکسل.

(تحقیق و ترجمه: خسرو شاکری).

---

۴. احمد اسدوف، فرزند ابوطالب و متولد حدود ۱۲۷۸ شمسی، از شرکت‌کنندگان در نهضت جنگل بود که بعدها برای ادامهٔ تحصیل به‌آلمان رفت. در آنجا به‌جرگهٔ مخالفان رضاخان پیوست وبه‌عضویت حزب کمونیست ایران در آمد. پس از اخراج از آلمان به«جرم» فعالیت سیاسی علیه رضاخان، به‌ایران بازگشت و پس از مدتی حبس کارمند دارائی خراسان شد. ایرج اسکندری او را «معلم» ارانی معرفی می‌کند. احمد اسدوف که بعدها نام خود را داراب گذاشت پس از کودتای ۲۸ مرداد، ازشهر انزلی ـ موطن‌خود ـ به‌نمایندگی مجلس شورا «انتخاب» شد. از کسانی که می‌توانند در مورد او اطلاعات بیش‌تری در اختیار ما بگذارند تمنا می‌کنیم با کتاب جمعه تماس بگیرند. خ.ش.

۵. واندرولده Vandevelde سوسیال دمکرات دست راستی بلژیکی بود که هوادار کولونیالیسم «سوسیالیستی» بود.

۶. مراد همان حزب اجتماعیون سلیمان میرزا اسکندری است که بعدها مؤسس حزب توده شد. در مورد اساسنامهٔ این حزب نگاه کنید به‌کتاب جمعهٔ ۱۰، مورخ ۱۲ مهرماه ۱۳۵۸، صفحات ۱۴۰ـ۱۳۲.

۷. توضیح این امر لازم است که در این زمان حزب کمونیست ایران، علیرغم سرکوب شدیداش به‌دست پلیس رضاخانی هنوز وجود داشت و چند ماه پس از این مصاحبه کنگره دوم خود را در ارومیه تشکیل داد (نگاه کنید به‌جلد چهارم اسناد تاریخی). اینکه علوی و اسدوف از حزب کمونیست سخن نمی‌گویند بخاطر پنهان‌کاری است، وگرنه همان حزب جمهوری انقلابی ایران به‌دست حزب کمونیست ایران ایجاد شده بود. لازم به‌یادآوری است که کومین تانگ حزبی بود که به‌دست سان یات سن، رهبر جریان بورژوائی چین به‌وجود آمد و بعدها چان کای چك مرتجع در رأس آن قرار گرفت و آن را وسیلهٔ کشتار کمونیست‌ها قرار داد. حزب کمونیست ایران در تزهای کنگره دوم خود در مورد حزب انقلاب ملی یعنی همان حزب جمهوری انقلابی ایران تأکید می‌کند که رهبری‌اش باید حتماً به‌دست کمونیست‌ها باشد، وگرنه عناصر بورژوا آن را مانند چین به‌بیراهه خواهند کشاند.

Eing. 14 JUL 1931 Vm. [Te]heran, den 2. Juli 1931.

Deutsche Gesandtschaft
Teheran.

J 3301

[Berich]t vom 27.6.31. No. 258.

: Ausweisung des persischen Staatsangehörigen Alawi.-

[Dur]chschläge.

III O 2505/31

[...]schlag gegeben an [...]

Auswärtiges Amt
III. O. 2402
eing. 15 JUL 1931
3 Orig. Anl. Begl. d. Eing. Anl.

Auswärtiges Amt
Presse-Abt. d. Reichs-Reg.
Eing.: 1 . JULI 1931
Durchschl. Anl.

Im Zusammenhange mit der Angelegenheit der Zeitung " Peykar " hat mich der persische [...] macht, dass [...] sangehörigen [...] ns der zustän- [...] chlossen [...] ung gekommen [...] n der [...] in, eine [...] Die Persische [...] dieser Gelegen- [...] ger Drucke-reien aufgenommen hat und dass daraus neue Schwierigkeiten entstehen könnten. Die Persische Regierung bittet daher, die Ausweisung des Herrn Alawi mit tunlichster Beschleunigung durchführen zu wollen.-

سفارت آلمان در ایران.......................... تهران دوم ژوئیهٔ ۱۹۳۱
شماره ۲۶۶
گزارش مورّخ ۱۹۳۱/۶/۲۷، شماره ۲۵۸

در رابطه با مورد روزنامهٔ پیکار، وزیر خارجهٔ ایران توجه مرا به‌این نکته جلب کرد که اخراج شهروند ایرانی [مرتضی] علوی که گویا تصمیم آن را قبلاً مقامات مسؤول [دولت آلمان] اتخاذ کرده‌اند تاکنون به‌مرحلهٔ اجرا گذاشته نشده، و برعکس، آقای علوی گویا حتی توانسته است و در این میان به‌لایپزیك نیز سفری بکند. دولت ایران بیم دارد که وی در این سفر از نو با چاپخانه لایپزیك مناسباتی برقرار کرده باشد از این بابت احتمالاً دوباره مشکلاتی پدیدآید. از این رو دولت ایران خواهشمند است اخراج آقای علوی با حداکثر سرعت به‌مرحلهٔ اجرا گذاشته شود.

[A]uswärtige Amt
[i]n BERLIN



اشاره

همچنان که طی شماره‌های گذشته در صفحات «صندوق پستی» در پاسخ چندتن از خوانندگان متذکر شدیم، مطالب این بخش از کتاب جمعه برای پاره‌ئی کسان در مورد خط فکری و معتقدات سیاسی شورای نویسندگان ما سوءتفاهمات بسیار عجیبی پیش آورد. از آن جمله این که «در کتاب جمعه گرایش های لیبرالی، تروتسکیستی، فاشیستی، فالانژی و چه و چه دیده می شود.»

ما این نکته را در نخستین شماره‌ئی که این صفحات را به خواست خوانندگان در مجله گشودیم متذکر شدیم و از آن پس چندبار این جا و آنجا — وبیشتر در پاسخ نامه‌ها — تکرار کردیم که فی المثل سؤال این است که «آنارشیسم چیست؟» و سؤال این نیست که «شما دربارهٔ آنارشیسم چه فکر می کنید؟» — در این صورت ما ناگزیریم «آنارشیسم» را از دیدگاه یک «آنارشیست» معرفی کنیم و نظر موافق یا مخالف خود را در آن دخالت ندهیم.

ک.ج

آنارشیسم

در طول دو دهه گذشته انتشار کتب و مقالات درباره ایدئولوژی آنارشیسم[۱] بسیار رایج گردیده است. قیام دانشجویان فرانسه در ژوئن ۱۹۶۸ و حمل پرچم‌های سیاه همراه با تراکت‌های آنارشیستی به‌اعتباری حاکی از حیات دوباره این ایدئولوژی و امکان اجرای اصول و اعتقادات آن است. درحال حاضر آنارشیسم در انگلستان، هلند، فرانسه، آمریکای لاتین، اسپانیا و سایر نقاط جهان طرفداران زیادی دارد.

آنارشیسم به‌عنوان یك آموزه به‌شدت تحت تأثیر افکار و اندیشه دانشمندان و محققینی چون پیترکروپتکین[۲] پیرژوزف پرودون[۳]، میکائیل باکونین[۴]، لئوتولستوی، ویلیام گودوین[۵]، جورج سورل[۶] و ویلیام موریس[۷] بوده است. تحلیل ایدئولوژی آنارشیسم با توجه به‌عقاید غیرمتجانس بنیان‌گذاران آن غیرممکن است، و الزاماً تجزیه و تحلیل آن قسمت از نظریات آنارشیستی که درحال حاضر کاربرد اجتماعی و ایدئولوژیك داردمی‌تواند راه‌گشای مشکل بیان ویژگی‌های آنارشیسم باشد.

از میان آرا و عقاید بسیار متنوع صاحب‌نظران آنارشیست بیان سه مکتب منشعب از ایدئولوژی کلی یعنی

آنارشیسم کمونیستی، آنارشیسم سندیکائی و آنارشیسم فردی گویای نمادهای ایدئولوژیك این آموزه سیاسی ـ اجتماعی است.

کروپتکین آنارشیسم را چنین تعریف می‌کند:

«واژه‌ئی برای تبیین اصول و روش زندگی در یك جامعه بی‌حکومت. جامعه‌ئی فارغ از ترس و زور که به‌افراد امکان تولید، مصرف، دست‌یابی به‌نیازها و بالاخره زندگی جدید را نوید می‌دهد.»

اکثر آنارشیست‌ها در بیان سوابق تاریخی آموزه خویش به‌فلسفه یونان باستان استناد می‌کنند و فیلسوفان کَلبی را اسلافِ آنارشیست خود می‌دانند. ولی واقعیت این است که آنارشیسم به‌صورت یك ایدئولوژی، آموزه جدیدی است، و اولین کسی که خود را آنارشیست خواند پرودن بود (۱۸۰۹ـ۶۵).

آنارشیست‌ها همیشه به‌طرفداری یا اعمال خشونت و هرج و مرج متهم گردیده‌اند و اعتقاد گروه کوچکی از آن‌ها به‌تخریب جوامع موجود، ترور و آدم‌ربائی به‌همه آنارشیست‌ها تعمیم داده شده است. ایدئولوژی آنارشیسم در دوران ما به‌شدت متاثر از آنارشیسم فلسفی است و آموزه آن علی‌رغم تداوم اعتقاد به‌انقلاب متکی بر اِعمال روش‌های غیرخشن می‌باشد.

آنارشیست‌ها در مجموع به‌طبقه کارگر به‌عنوان نیروی بالقوه انقلابی نگریسته‌اند. نقطه‌نظرهای آنارشیست‌ها در مورد طبقه پرولتاریا را می‌توان از کتاب «روبرت بلچ‌فورد»(۸) که مدینه فاضله آنان است استخراج نمود.

نویسنده در کتاب خود به‌نام «دکان سحر» به‌توصیف جهانی می‌پردازد که فارغ از ظلم و ستم حکومت‌ها به‌حیات ابدی خویش ادامه می‌دهد. «انسان‌ها تمام توان و نیروی خود را برای اعتلای هرچه بیش‌تر جامعه به‌کار می‌برند، چون کار و کارگر سخت مورد احترام است. افراد مدام مهارت‌های خویش را فزونی می‌بخشند. و به‌دلیل آزادی انتخاب حرفه و شغل روح تعاون گسترش می‌یابد».

اساس نظریات آنارشیست‌ها درباره طبقه کارگر را باید در تحلیل این حقیقت پی‌گیری کرد که آنارشیسم زائیده انقلاب صنعتی اروپا و انقلاب کبیر فرانسه است. هدف انقلاب فرانسه تأمین آزادی بود. به‌اعتقاد آنارشیست‌ها این آزادی سرابی بیش نبود، چرا که رقابت آزاد و مالکیت خصوصی و فردی سلطه طبقات یا نفوذ را همچنان حفظ نمود. آنارشیست‌ها در جواب هگل که درباره انقلاب کبیر فرانسه گفته بود «آسمان به‌زمین آمد» با تأسف گفتند افسوس که آسمان به‌شکل دولت به‌زمین آمد.

آنارشیست‌ها مانند مارکس ناظر مسخ شدن انسان‌ها به‌ویژه طبقه پرولتاریا بودند و در اندیشه چگونگی رهانیدن بشریت از شرایط مسلط. هم مارکس و هم آنارشیست‌ها می‌دانستند که دولت سیاسی قادر به‌چاره‌اندیشی

برای استخلاص طبقه کارگر از بن‌بست موجود نیست.

گسترش ایدئولوژی آنارشیسم همراه با توسعه صنعتی در غرب به‌مثابه یك نهاد اجتماعی باعث گردید که آنارشیست‌ها به‌نوعی راه حل عاجل گرایش یابند. اینکه بالاخره روزی ـ و به‌یك باره ـ بندها و زنجیرهای اسارت حکومتی برپای کارگران از هم خواهد گسست و طبقه پرولتاریا آزاد خواهد شد و جامعه تعاونی خویش را خواهد ساخت.

این اشتباه و ساده‌اندیشی آنارشیست‌ها با عکس‌العمل مارکس و طرفدارانش مواجه گردید و موجب شد که اختلافات دو ایدئولوژی کاملاً متبلور گردد. به‌تعبیر مارکس آنارشیست‌ها به‌بخشی از جامعه که خود محصول شرایط اقتصادی ویژه ووجه تولیدخاصی است ـ یعنی روبنا ـ دونکیشوت‌وار اعلام جنگ کردند، بنابراین محکوم به‌شکست بودند.

آنارشیست‌ها در مقابل استدلال می‌کردند که دولت صرفاً ماحصل نظام اقتصادی نیست بلکه نتیجه فشار و زور است. تضاد بین دو ایدئولوژی تا بدانجا فزونی گرفت که ساعت‌ها از وقت جلسات بین‌الملل اول به‌ادامه بحث‌های شدید بین مارکس و با کونین اختصاص یافت، جدالی که در نهایت منجر به‌اخراج باکونین در یکی از نشست‌های بین‌الملل درلاهه گردید. (۱۸۷۲) و دفتر بین‌المللی نیز به‌نیویورك منتقل شد. آنارشیست‌ها نظام اقتصاد سوسیالیستی را به‌عنوان یك راه حل می‌پذیرند ولی عده‌ئی از آنان بازگشت به‌تولید دستی و اقتصاد کشاورزی را توصیه می‌نمایند.

آنارشیسم کمونیستی

آنارشیسم کمونیستی متأثر از آرا و عقاید کروپتکین است. الکساندر برکمن(۹) یکی از طرفداران کروپتکین در کتاب «الفبای آنارشیسم»(۱۰) می‌نویسد «آنارشیسم به‌ما می‌آموزد که چگونه در یك جامعه فارغ از زور و جبر زندگی کنیم. حیات بدون زور و فشار یعنی آزادی». و سپس ادامه می‌دهد که برای دست‌یابی به‌چنین زندگی ایده‌آلی اوّل باید از شر حکومت و نظام سرمایه‌داری خلاص شد و سپس آزادی و برابری در مصرف را جای‌گزین آن ساخت. این است آنارشیسم کمونیستی. به‌اعتقاد برکمن جوامع معاصر با تضادهای اقتصادی شرایطی به‌وجود آورده‌اند که انسان‌ها نمی‌توانند با آزادی کامل به‌زندگی خویش ادامه دهند، چرا که سرمایه‌داری و حکومت ـ هر یك به‌نوعی ـ آزادی را محدود ساخته‌اند. نظام سرمایه‌داری با ایجاد اختلافات طبقاتی و حکومت با وضع قوانین و مقررات. اصول اعتقادی آنارشیسم کمونیستی را می‌توان به‌صورت زیر خلاصه نمود:

۱. از میان برداشتن حکومت

۲. رجعت به‌اقتصاد کشاورزی و گسترش صنایع کوچك و محلی

۳. توزیع عادلانه کالاها و فرآورده‌ها

بین مردم

۴. تبلیغ ایده و اندیشه تعاون و همکاری

آنارشیست‌های کمونیست همچنین حامی آزادی افراد در گزینش راه و رسم زندگی خویش هستند. بنابراین درباره مسائلی مانند نحوه روابط زن و مرد، نظام آموزشی و دین و مذهب به‌داوری و ارائه طریق نمی‌پردازند. کما اینکه افرادی مانند دروتی - دی[۱۱] و آمون هنسی[۱۲] از آنارشیست‌های کاتولیك وابستگی خویشتن را به‌کلیسا مانعی برای آنارشیست بودن نمی‌دانند.

آنارشیسم سندیکائی

بنیان مکتب آنارشیسم سندیکائی بر صنعت و تولید صنعتی نهاده شده است. این گروه اتحادیه‌های کارگری را مرکز ثقل اداره جوامع می‌دانند. و نظارت کارگران را راه حل تمام مشکلات و نابسامانی‌های جوامع. آن دسته از آنارشیست‌ها که می‌کوشیدند با بهره‌گیری از امکانات بین‌المللی اول جبهه مقاومی در برابر سوسیالیست‌ها باز نمایند، پس از اخراج و تجربه چندین مورد اعمال خشونت و ترور[۱۳] در قالب سندیکالیسم انقلابی ظهور نمودند.

مبانی حاکم بر آنارشیسم سندیکائی عبارتند از:

۱. سرپرستی و اداره واحدهای صنعتی به‌وسیله کارگران

۲. تقسیم بخش‌های صنعتی و کنترل آن‌ها به‌شکل فدراسیون و کمون

۳. حل مشکلات و مسائل مربوط به‌روابط بین‌کمون‌ها و جوامع از طریق شوراهای کارگری

آنارشیسم فردی

جوهر و‌أس و اُساس ایدئولوژی آنارشیسم در دفاع از آزادی و خودمختاری انسان‌ها نهفته است. باوری که در آنارشیسم فردی جلوه بیش‌تری می‌یابد. این دسته از آنارشیست‌ها بی‌آن‌که منکر همکاری و تعاون باشند برای آن حد و مرزی تعیین می‌نمایند. مالکیت عمومی و سرمایه‌داری را نمی‌پذیرند و با هر دو به‌یك اندازه مخالفند. اختلاف بین آنارشیسم کمونیستی و آنارشیسم مبتنی بر اصالت فرد از اواخر قرن نوزدهم به‌شکل دو جریان فکری متضاد قوام گرفت. هرچند هر دو ایدئولوژی در مخالفت با سازمان‌ها و تشکیلات موجود زمان خویش هماهنگ بودند، ولی در چگونگی ساخت جامعه نوین با یکدیگر اختلاف داشتند.

* * *

ایدئولوژی آنارشیسم در مجموع به‌آزادی فردی ایمان دارد و به‌عنوان یك نظام کنترل گروهی به‌ویژه از نوع سازمان یافته مانند دولت و حکومت را غیر ضروری می‌دانند. آنارشیست‌ها معتقدند که تداوم عشق و علاقه واقعی میان مردم در شرایط موجود جهان

امکان‌ناپذیر است. در نتیجه به‌والدین توصیه می‌نمایند که آزادی کودکان خویش را با اجرای اصول مکتبی آن‌ها بیمه نمایند. با این حال تاریخ به‌ما می‌آموزد که آنارشیسم با اتخاذ سیاست قهر و آشتی ناپذیری در برابر دولت و نظام حاکم بیش از همه خود را فریب می‌دهد. ملی کردن صنایع، منابع طبیعی، توزیع عادلانه ثروت وامکانات و بالاخره استحکام بخشیدن به‌بنیان دولت از طریق وضع قوانین و مقررات نشان می‌دهد که نه تنها دولت در تضاد با طبقات محروم جامعه نیست بلکه درمواقع ضروری می‌تواند به‌نفع آن‌ها وارد عمل شود.

ایدئولوژی آنارشیسم که گاه با مسلك اصالت فرد اشتباه می‌شود می‌تواند برخود ببالد که به‌دلیل اشتیاق انسان‌ها در دست یابی به‌آزادی، استقلال و استفاده به‌حق از امکانات عمومی موقتاً مورد توجه گروهی معدود قرار گرفته است. جذبه‌ای که نویسندگانی چون **آلدوس هاکسلی**، **هربرت رید** و **جرج اورول** از طریق عریان نمودن و بیان خصوصیات جوامع صنعتی امروزی، در ایجاد آن سهم بسزائی داشته‌اند. نویسندگانی که گاه آنارشیست‌ها به‌اشتباه آنها را از خود دانسته‌اند.

تاریخ به‌ما آموخته است که خلاصی از ستم حکومت‌ها، اختلاف طبقاتی و در نهایت، دستیابی به‌آزادی به‌شیوهٔ آنارشیستی خواب و خیالی بیش نمی‌تواند باشد. خیال خامی که سرتوماس‌مور پنج قرن پیش به‌شکل ظاهرپسندتری از افاضت آنارشیست‌های امروزی به‌تشریح قلمی آن پرداخته است.

غلامحسن میرزاصالح

---

۱. Anarchism از واژهٔ Anarchy که از Anarchos لاتین گرفته شده که خود ترکیبی است از Archos به‌معنی فرمان روا، حاکم، رئیس و... و پیش‌وند an به‌علامت نفی.

(2) P. Kropotkin
(3) P. J. Proudhon
(4) M. Bakunin
(5) W. Godwin
(6) G. Sorel
(7) W. Morris
(8) Robert Blatchford
(9) Alexander Berkman
(10) A.B.C. of Anarchism
(11) D. Day
(12) A. Hennacy

۱۳. قتل الیزابت ملکه اتریش در سال ۱۸۹۸ به‌وسیله لوچزی Lucchesi آنارشیست، عملیات گروه آنارشیستی موسوم به «پنجه سیاه» در اسپانیا و قتل کاستیلو Castillo رئیس مجلس اسپانیا در ۱۸۹۷، ترور هومبرت Humbert اول پادشاه ایتالیا در ۱۹۰۰ و قتل گارفیلد رئیس جمهور آمریکا در ۱۸۸۱.

اسناد تاریخی

مانیفست سوسیال دموکرات‌های ایران

تبریز ۱۲۸۸ (۱۹۰۹)

خسرو شاکری

در نبردی که در دورهٔ مشروطه میان نیروهای انقلابی و ارتجاعیون در جریان بود، هر یك از طرفین می‌کوشید سلطهٔ خود را از طریق اعمال قهر و توسلّ به‌اسلحه تأمین کند؛ انقلابیون با قهر انقلابی، و ضدانقلاب با سلاح نیرنگ و تبلیغات و اعمال قهر ضدانقلابی.

مجاهدین و سوسیال دمکرات‌ها در صَدَد هر چه بیش‌تر مسلح کردن مردم بودند. ارتجاع محمدعلی شاهی و خوانین خون‌آشامِ مَدَدکار اوتلاش می‌کردند مردم را خلع‌سلاح کنند و از مبارزه برکنار نگهدارند.

اسناد دو گانهٔ زیر گوشه‌ئی از کوشش مجاهدین و سوسیال دمکرات‌های انقلابی و نیز جنایات ارتجاع آن دوران را آشکار می‌کند.

خلع‌سلاح مجاهدین، پس از خلع محمدعلی شاه قاجار، که به‌خواست وزارت خارجهٔ روسیه و با تبانی امپریالیسم بریتانیا و ساده‌اندیشی رهبران مترقی آن زمان انجام گرفت[۱]، راه را برای استقرار مجدد ارتجاع باز کرد. این یك درس تاریخ است.

---

۱. نگاه کنید به‌کتاب جمعه، شمارهٔ ۵

(۱)

پرولتاریای جهان مُتحد شوید!
رفقا، همشهریان، مُسلح شوید!

استبداد وحشی‌ای که طی اعصار با پنجه‌های آهنین خود گلوی مردم بیچارهٔ ایران را فشرده است، امروز به فرمان محمدعلی میرزای خونخوار، خون به پا کرده و مشتی گرگ تشنهٔ بخون‌را به تبریز گسیل داشته است. استبداد [قاجار] از عین‌الدوله، محمدخان، رحیم خان و باش بزوک[1]هایشان افسار گسیخته و دست‌آنان را در اقدام به هر عمل افراطی بازگذاشته تا قیام مردم تبریز را درخون خفه و سرکوب کنند. مردم تبریز، سران نهضت انقلابی ایران‌اند. مردم تبریز، ظرف هشت نه ماه گذشته[2] به قیمت خون خود، پرچم آزادی را افراشته نگهداشته‌اند و ازحق خود و تمام مردم ایران که لگدمال شده است دفاع کرده‌اند.

همرزمان، همشهریان، مُسلح شوید!

نیروهای خود را برای مقابله با این آخرین تلاش‌های استبداد در حال احتضار مُتحد کنیم!

غارت، آتش سوزی، تجاوز به زنان و دختران در سر درود، صوفیان و لاله حاکی از آن است که [پادشاه] مستبد وحشی و خونخوار ایران دست چپاولگران همدست خود را در داغان کردن انقلاب تبریز و سراسر ایران کاملاً باز گذاشته است.

و این تجاوزات تنها در آن نقاطی صورت نگرفته است که مردم مردانه و مُسلح به میدان آمده‌اند، تا از حقوق خود دفاع کنند، بل در آن نقاطی نیز که اهالی مُطیع از همدستان [پادشاه] مستبد خونخوار با آغوش باز استقبال کرده‌اند، قربانی داده‌اند، و درهای منازل خویش را به روی آنها باز کرده‌اند. مُسلح شوید! همرزمان،همشهریان، از جان و حیات و شرف خود دفاع کنیم!

مُسلح شوید! به میدان رزم روید!

نداشتن اسلحه دیگر بهانهٔ خوبی برای فرار از میدان نبرد نیست. درچنین لحظاتی از هرچیز، از سنگ، چوبدست و بیل و کلنگ هم می‌توان بجای اسلحه استفاده کرد!

مُسلح شوید! مُسلح شوید! زیرا امروز در زیر سایهٔ اسلحه‌های خود می‌توانیم احساس امنیت کنیم! مُسلح شوید! حزب سوسیال دمکرات ایران از همهٔ همشهریانی که اسلحه دارند و از به کف گرفتن‌آن‌شرم دارند،دعوت می‌کندکه مُسلح شوند، گروه‌های داوطلب تشکیل دهند و صفوف شجاعانی را که علیه استبداد می‌جنگند مستحکم‌تر کنند!

مُسلح شوید! همشهریان! همرزمان! زیرا که امروز مساله، مسالهٔ هستی و نیستی ماست!

---

۱. معنی این کلمه بر ما روشن نشد. مگر آن که لفظ «باش بیوك» بمعنی لغوی «کلّه‌گنده» و اصطلاحاً بمعنی «گردن‌کلفت» که در دگرنگاری به‌فرانسه اشتباهاً «باش بزوك» ثبت شده است.

۲ــ از کودتای تابستان ۱۹۰۸ (۱۲۸۷)

به نام حقوق حقهٔ خود مُسلح شوید!
به نام دفاع از حیات و جان وشرف خود مُسلح شوید!
زنده باد دمکراسی!
زنده باد قانون اساسی!
سرنگون باد قدرت مطلقهٔ شاه!
نابود باد استبداد
فرقهٔ اجتماعیون— عامیون ایران (تبریز)

(۲)

تبریز ۱۹۰۹

پرولترهای جهان متحد شوید!
به‌پیش! ای همرزمان، فرزندان این آب و خاك، مسلح شوید!
عملیات ننگین دست‌نشاندگان محمدعلی میرزای خون‌آشام همراه با پستی‌های عین‌الدوله، صمدخان، رحیم‌خان در صوفیان، سردرود، و لاله و دیگر نقاط قلب ملّت را جریحه‌دار کرده است.

قوای دولتی که به‌دعوت و به‌کمك چند تن خائن پست فطرت به‌پاره‌ئی نقاط فراخوانده شده‌اند، به‌عملیات قهرآمیز شدید بسنده نکرده پا را فراتر از این گذاشته‌اند. اینان از تجاوز به‌زنان و شکنجهٔ آنان روگردان نیستند. از این روست که آذربایجان علاوه برجنگ به‌خاطر مقدس‌ترین حقوق، به‌نبرد برای دفاع از شرف خود برخاسته است.

مسلح شوید! مسلح شوید!
در خارج شهر، فقرای روستاها، زارعین و مستمندان در زیر پای غارتگران قرچه‌داغ تا آخرین هستی خود لگدمال می‌شوند. چگونه اینان می‌توانستند از گوهر گرانبهای عفت زنان و دختران خود حفاظت کرده باشند!
مسلح شوید!مسلح شوید!
امروز دیگر امیدی باقی نمانده،راهی جز بر کف گرفتن اسلحه به‌روی ما بازنمانده است!
چه گونه نداشتن اسلحه دیگر می‌تواند برای کسی بهانه باشد!امرز بیل و کلنگ و چوبدست در دست شجاعان مبدل به‌اسلحه می‌شود. برخی کسان هم که اسلحه دارند نمی‌خواهند در سرنوشت ملت دخالت کنند.

سوسیال دمکرات‌های ایران همهٔ مردم را، صرف نظر از عقاید مذهبی‌شان دعوت می‌کنند تا از هر جانبداری ناروائی دست بردارند، مسلح شوند، حقوق حقهٔ خود را طلب کنند و به‌دفاع از شرف خود برخیزند. همهٔ اینان باید همه روزه در زیر پرچم داوطلبان به‌میدان مشق بیایند و به‌تعلیم و استفادهٔ از سلاح مشغول شوند. اینان باید به‌متحد کردن تمام نیروهائی که ضامن سعادت ملت ایران و سبب استقرار امپراتوری ایران است مدد برسانند.

به‌پیش! مسلح شوید! به‌پیش! به‌خاطر دفاع از حقوق حقهٔ خود، به‌خاطر دفاع از شرف خود بپاخیزیم. به‌خاطر مرگ و زندگی بپاخیزیم!

زنده باد ملت! مرگ بر حکومت مستبده!

زنده باد قانون اساسی! مرگ بر استبداد!

این سند از بایگانی وزارت خارجه فرانسه گرفته شده و نخستین بار در اسناد سوسیال دموکرات‌های ایران LASOCIAL - DEMOCRATIE EN IRAN به‌همت خسرو شاکری، فلورانس ۱۹۷۹، به‌چاپ رسید.



نامهٔ جمعیت حقوقدانان ایران به کمیسیون رسیدگی به جنایات آمریکا و شاه در ایران

شماره ۵۸۷

تاریخ ۱۳۵۸/۱۲/۹

وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران بوسیلهٔ آقای دکتر عزالدین کاظمی به‌این جمعیت اطلاع داد که آن کمیسیون مایل است با نمایندگان این جمعیت ملاقات نماید و ترتیب انجام این ملاقات را در صبح روز ۵۸/۱۲/۶ در محل نمایندگی سازمان ملل متحد در تهران فراهم نمود.

نمایندگان این جمعیت پس از گفتگو با شما در اطراف مسائلی که در نامه مورخ ۱۹ دسامبر خود بعنوان دبیرکل سازمان ملل بآنها اشاره کرده بودند اینک با توجه به اظهار علاقه موکد شما مبنی بر دریافت نظرات ما بطور کتبی بشرح زیر خاطر آن کمیسیون را مستحضر می دارد:

الف: مقدمتاً یادآور می شویم که:

جمعیت حقوقدانان ایران اعتقاد داشته و دارد که آنچه در ایران در طول بیست و پنجسال حکومت دیکتاتوری محمد رضا پهلوی از قتل و شکنجه و نقض حقوق اساسی و غارت دارائی بر مردم ایران گذشته است نتیجه سلطه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ایالات متحده آمریکا بوده است که بوسیله عامل دست نشانده

اش یعنی محمد رضا بر این کشور تحمیل شده است و چنانچه رسیدگی های شما محدود به بررسی معلول ها بشود و نقش عامل اصلی نابسامانیهای ایران یعنی ایالات متحده (درزیر پوشش قواعد حقوق بین الملل) نادیده گرفته شود— آن کمیسیون رسالت تاریخی و بنیادی خود را بانجام نرسانده است.

بهاعتقاد ما حرکتی که در جهت تشکیل این کمیسیون بعمل آمده حرکتی است تحت فشار ملل ضعیف— ما اعتقاد داریم که قاعده جدیدی در حقوق بین الملل در حال بوجود آمدن است— یعنی قاعده ای که سازمان ملل متحد را موظف می دارد به تظلمات ملت ها توجه کند و شما چون مبعوث و مأمور سازمان ملل متحد هستید وظیفه دارید به تظلمات ملت ما توجه کنید— شما باید از طریق رسیدگی به مداخلات امپریالیسم امریکا درایران و روشن کردن نتایج این مداخلات حرکت کنید.

در اینجا گفته ای از آقای محمد بجائوی عضو آن کمیسیون را که در کتاب پرارزش خود تحت عنوان «نظم اقتصادی جدید بین المللی» آورده اند نقل می کنیم:

ایشان در کتاب خود نوشته اند که: «کشورهای در حال توسعه دیگر حاضر نیستند از اصول حقوق بین الملل کلاسیک که در تدوین آن مشارکت نداشته اند و هنوز هم بموجب مادهٔ ۳۸ اساسنامه دیوان بین المللی دادگستری اثر انحصاری جامعه ملل «متمدن» تلقی می شود پیروی کنند— نظم حقوقی موجود شامل مجموعه ای از مقررات وقاحت آمیز و توهم انگیز و ظاهری بدون محتوی است که براساس «قانون قوی تر» گذاشته شده و همچنان بر تداوم قانون جنگل تکیه دارد»

در جای دیگر از کتاب ایشان می خوانیم: «حقوق بین الملل کلاسیک قاعدتاً بازدارندهٔ استعمارزدائی بشمار میرفت و اکنون خود تحت تاثیر استعمارزدائی در حال تحول است— حقوق بین الملل کلاسیک در مجموع استیلای پرقدرتها را بر ناتوانها شکل می دهد. حقوق بین الملل کلاسیک حافظ منافع «ملل متمدن» و حق استیلای آنها بر جهان است و نظم بین المللی خاصی را پاسداری می کند که تنعم اقلیتی را به بهای فقر و بدبختی اکثریت تامین می نماید.»

و ایضاً تشکیل این کمیسیون بمعنای آن است که جامعه بین لمللی از طریق سازمان ملل متحد در زمینه حقوق جزای بین المللی یک قدم جدی برداشته و مایل است که در مورد استرداد جنایتکاران بزرگ —دیکتاتورهائی که مرتکب جنایات بزرگ علیه ملت های خودشده اند، عملاً اقدام کند و راه استرداد آنها را هموار کند و ما امیدواریم که وقت آن رسیده باشد که جامعه بین المللی بتواند در مورد تعقیب و مجازات متجاوزین بحقوق ملت ها و رسیدگی به تظلمات ملت ها از

دیکتاتورها یار و یاور ملت ها باشد و حقوق بین الملل بخدمت ملت ها درآید نه چنانکه تا کنون بوده است— وآقای محمد بجائوی— خود بدرستی یادآوری کرده اند— «حقوقی در جهت ایجاد روابط سوداگر و امپر یالیست» بنابراین باعتقاد ما وظیفهٔ آن کمیسیون در وهله اول رسیدگی به نقش فعال دولت آمر یکا در ایجاد حکومت دست نشانده در ایران بمنظور بوجود آوردن سلطه سیاسی— نظامی و فرهنگی در ایران و در منطقه می باشد و در وهله دوم کمیسیون باید به آثار و نتایجی که تحمیل این حکومت بر ملت ایران در طی بیست و پنجسال ببار آورده است بپردازد.

ب: فهرست بعضی ازموارد که باید مورد توجه واقع شود.

ما در اینجا توجه آن کمیسیون را به فهرست برخی از موارد رسیدگی جلب می نمائیم بدیهی است این فهرست بخصوص درشرایطی که شما از ما یک اظهار نظر فوری را خواسته اید و درشرایطی که این جمعیت از دسترسی به اسناد ومدارک— که بطور عمده در اختیار دولت هستند— محروم است نمیتواند کامل باشد.

۱) نقض حاکمیت ملی ایران از طر یق انجام کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (اوت ۱۹۵۳) که موجب سقوط دولت ملی دکتر مصدق گردید و براساس اسناد و مدارک منتشر شده توسط منابع داخلی و شخصیت ها وسازمانهای بین المللی مسلم گردیده که سفارت امر یکا در تهران و نمایندگان حکومت اتازونی عاملین اصلی این کودتا بوده اند.

۲) قرارداد کنسرسیوم بین المللی نفت که متعاقب وقوع کودتا به ملت ایران تحمیل گردید و به عنوان یکی از نتایج مستقیم سلطه امپر یالیستی اتازونی برایران تلقی می شود.

۳) با انعقاد پیمان بغداد و سنتو ایران بصورت پایگاه نظامی امر یکا درآمد و پس از آن سیل کارشناسان نظامی امر یکا به ایران سراز یر گشت و در برابر غارت منابع نفت ایران سلاحهای امر یکائی و تجهیزات جنگی و بطور عمده تفاله های جنگ کره و و یتنام که هرگز مورد استفاده واقعی یک کشوری مثل ایران نمی توانست قرار گیرد— به ایران روانه شد— خر یدهای نظامی شاه از امر یکا همواره موضوع بحث مطبوعات بین المللی بوده است و دولت اتازونی قسمت اعظم —نزدیک به همه— پول نفت ایران را بابت این خر یدها و پرداخت حقوق متجاوز از پنجاه هزار مستشار نظامی خود در ایران غارت میکرد که تنها ثمره این تجهیز

نظامی این بود که ایران بعنوان ژاندارم خلیج فارس در آید و سر بازان ایرانی عازم خارج از مرزهای کشور بشوند و جان خود را درجهت حفظ حکومتهای دست نشاندهٔ امر یکائی از دست بدهند— توجه کمیسیون را به قراردادهای نظامی و اقتصادی ایران و امر یکا که کلاً در وزارت دفاع، وزارت امور خارجه و وزارت دارائی و امور اقتصادی موجود است جلب می نمائیم.

٤) اعطای مصونیت سیاسی به مستشاران نظامی امر یکا در سال ١٩٦٤— و اینکه نتوان آنها را در ایران بخاطر جرائمی که مرتکب می شوند تعقیب نمود— یکی از آثار تکان دهندهٔ سلطهٔ سیاسی و نظامی امر یکا است— متعاقب تصو یب این امر صدها نفر از مستشاران امر یکا که در قلمرو ایران مرتکب جرم شدند از محاکمه و کیفر مصون ماندند که اسناد و مدارک آن در بایگانی های وزارت امور خارجه و وزارت دادگستری ایران موجود است.

آقایان اعضاء کمیسیون! در نیمه دوم قرن بیستم برای چه کسی قابل قبول است که سر بازان و گروهبانها و افسران امر یکائی درتهران و بلکه در دورافتاده تر ین دهات ایران بگردند و مانند یک ارتش اشغالگر با مردم رفتار کنند و اطمینان داشته باشند که آنچه از جنحه و جنایت— از تجاوز به جان و مال و ناموس مردم ایران انجام میدهند قابل تعقیب نیست و حداکثر اقدامی که با آنها میشود بازگرداندن آنها به خانه شان در امر یکا می باشد (که نه یک مجازات بلکه یک پاداش است).

٥) حمایت سیاسی امر یکا از رژیم محمد رضا طی بیست وپنجسال و بخصوص در اوقاتی که براثر اوج گرفتن مبارزات ملت پایه های رژیم خود رادر خطر می دید (که یکی از نشانه های ظاهری این حمایت ها مسافرت او به ممالک متحده و مسافرت روسای جمهور ایالات متحده امر یکا و معاونان و نمایندگان مخصوص ایشان به ایران بود) در اینجا کافی است به مسافرت محمد رضا به امر یکا بعد از کشتار خونین ژوئن ١٩٦٣ (خرداد ١٣٤٢) و مسافرت پرز یدنت کارتر در اولین ماههای شروع انقلاب ایران اشاره کنیم— بخصوص حمایتی که پس از کشتار خونین ١٧ شهر یور ١٣٥٧ (سپتامبر ١٩٧٨) کارتر از شاه سابق بعمل آورد و این حمایت طی حکومت های ژنرال ازهاری و شاپور بختیار بارها تکرار شد یاد می کنیم.

٦) با توجه به سیاست استعماری دولت های استعمارگر که برای حفظ سلطه خود بمنظور غارت منابع ملی کشور مورد هجوم —استعمار فرهنگی و مسخ افکار و عقاید مردم را از طر یق وسائل ارتباط جمعی بعنوان یک عامل مهم بکار می برند توجه شما را به مدارک و آمار وفیلم های تلو یز یونی و سینمائی و نشر کتاب

طی سالیان حکومت محمدرضا در ایران که ابعاد این سلطه را مشخص می نماید جلب می کنیم- فرهنگ استعماری حتی کنترل کتابهای درسی در سطح دبستان و دبیرستان را از طریق تدوین و نشر آنها توسط مؤسسه امریکائی انتشارات فرانکلین با همکاری اشرف خواهر محمد رضا در انحصار خود داشت.

۷) بر اثر سلطه امریکا یک رژیم مخوف پلیسی مدت بیست و پنجسال بر ایران حکومت راند- طی این مدت کلیه نهادهای قانون اساسی ۱۹۰۶ ایران عملاً تعطیل گردید و یک رژیم خودکامه و استبدادی برقرار شد- آزادی های سیاسی و اجتماعی کلاً متوقف ماند- سانسور بر کلیهٔ وسائل ارتباط جمعی برقرار شد آزادی بیان- آزادی قلم- از مردم ایران سلب گردید- اسناد و مدارک موجود در وزارت ارشاد ملی (وزارت اطلاعات سابق) نحوه سانسور و کنترل مطبوعات و انتشارات و کتب و رادیو و تلویزیون را محرز می نماید- بعنوان نمونه میگوئیم که رادیو و تلویزیون در اختیار رضا قطبی پسر دایی فرح پهلوی بود.

۸) باگسترش صلاحیت دادگاه های نظامی برخلاف نص قانون اساسی ۱۳۲٤ ق (۱۹۰٦ میلادی) کلیه محاکمات سیاسی در صلاحیت دادگاههای نظامی قرار گرفت و هزاران تن توسط این دادگاهها به اعدام یا حبس های طویل المدت محکوم شدند. نمونه های برجستهٔ این محاکمات -محاکمهٔ ششصد نفر افسران وابسته به حزب توده ایران و محکومیت چهل نفر از آنان به مرگ و محکومیت بقیه به حبس های طویل المدت بیش از پانزده سال و محاکمه بنیان گذاران و اعضاء سازمان مجاهدین خلق- رهبران چریکهای فدایی خلق می باشد. در بعضی از این محاکمات در این سالهای اخیر حقوقدانان و نظار بین المللی که توسط مجامعی نظیر اتحادیه بین المللی حقوقدانان دموکرات- اتحادیه بین المللی حقوقدانان کاتولیک- سازمان عفو بین المللی -کمیسیون بین المللی حقوق بشر- شرکت داشته اند، گزارشهای متعددی تهیه کرده اند که مورد توجه آن کمیسیون قرار خواهد گرفت.

۹) طی بیست و پنجسال حکومت شاه تشکیل احزاب و گروههای سیاسی مستقل و جدا از حکومت و حتی مجامع فرهنگی و صنفی مستقل ممنوع بود و گروههای عظیم آزادیخواهان و مبارزان علیه اختناق و دیکتاتوری دستگیر می شدند- زندانهای ایران همواره هزاران نفر از این فرزندان شایسته میهن را در خود داشته است- بازجوئی ها با شکنجه و بدرفتاری توأم بوده که در خصوص نحوه رفتار با زندانیان- شرایط زندان و شکنجه تحقیقات و گزارش های بسیاری توسط شخصیت ها و سازمانهای بین المللی تهیه شده است که امیدواریم مورد توجه کمیسیون واقع شود.

۱۰) بسیاری از متهمان و محکومین سیاسی براثر شکنجه به شهادت رسیده اند و پرونده های موجود در ساواک و دادرسی ارتش سابق مو ید این مطلب است.

۱۱) بسیاری از محکومان سیاسی پس از تمام شدن مدت محکومیت از زندان آزاد نمی شدند.

۱۲) محکومانی که در دوره زندانی یا پس از تمام شدن مدت محکومیت بخارج از زندان منتقل و با گلوله مأموران ساواک کشته شده اند کم نیستند. یک نمونه از این کشتار دسته جمعی- کشتار گروه جزنی است که جزئیات آن را یک ساواکی بنام تهرانی (آرش) در محاکمهٔ خود که اخیراً در دادگاه انقلاب انجام شد شرح داد.

۱۳) حکومت اختناق و فشار نه فقط از طریق دستگیری مبارزان و انجام محاکمات نظامی عمل می کرد بلکه از طریق ایجاد گروههای فشار و شکار مردم مبارز در گوشه و کنار کشور و در خیابانها بطور علنی به کشتار دست می زد.

در سالهای اخیر سیاست اصلی حکومت کشتن بود نه دستگیری و محاکمه کردن.

۱٤) کمیته ای که در مرکز شهربانی تهران بعنوان کمیته مشترک ضد خرابکاری از مأموران ساواک- ارتش- شهربانی و با دخالت مستشاران امریکائی و اسرائیلی تشکیل شده بود و عاملان شکنجه و کشتار و تیراندازان حرفه ای تربیت می کرد در فاصلهٔ سالهای ۱۳٤۹ تا ۱۳۵۷ صدها تن چهره های انقلابی ملت ایران را در خیابانها و معابر به گلوله بسته است- پرونده های کمیتهٔ سابق که در اختیار مقامات دولتی است می تواند شما را به عظمت فاجعه آشنا کند و شما را در این رنجی که ملت ایران می برد و در این تلاشی که برای مجازات عاملان اصلی بکار می برد شریک نماید.

۱۵) با توجه به اینکه انقلابیون شهید شده عمدتاً از اعضاء و وابستگان دو سازمان انقلابی ایران یعنی سازمان مجاهدین خلق ایران و سازمان چریکهای فدائی خلق بوده اند تماس با مسئولان این دوسازمان و همچنین تماس با کانون زندانیان سیاسی که سازمانی برای زندانیان سیاسی رژیم گذشته می باشد توصیه می شود.

و این کاری است که حتماً باید انجام بدهید-

۱٦) فجایع و جنایات رژیم دست نشانده امریکا از جنبه های فردی پا فراتر گذارده و جنبهٔ کشتار دسته جمعی بخود گرفت- کشتار ناشی از کودتای مرداد ۱۳۳۲ (اوت ۱۹۵۳) کشتار خرداد ۱۳٤۲ (ژوئن ۱۹٦۳) کشتار خلق ها- کشتار کارگران کارخانه چیت تهران- کارخانهٔ سیمان تهران- کشتار کارگران

کوره پزخانه تهران— و بالاخره کشتار سالهای ۱۳۵٦ و ۱۳۵۷ (۱۹۷۷ و ۱۹۷۸) ابعاد غیر قابل باوری بخود گرفت و عمال رژیم محمد رضا در تهران— قم— تبریز— اصفهان— شیراز— کرمان— دزفول— آباده— کازرون— اهواز— مسجدسلیمان— یزد— کرمانشاه— ساری— گرگان و ده ها شهر و شهرک دیگر مردم را بخون کشیدند— چندین گورستان اختصاصی برای ملت ایران از این جنایات به یادگار مانده است و ضرورت دارد که کمیسیون با بازدید از این گورستانها— که خاطره کشتارهای هیتلری را در کشورهای اشغال شده تجدید می کنند— به عمق جنایاتی که عمال دست نشانده امر یکادرایران مرتکب شده اند پی ببرند.

۱۷) آتش زدن اماکن عمومی و ساختمانهای شخصی و بانکها و وسائل نقلیه و تجاوز به اماکن مذهبی از جمله جنایاتی است که رژیم شاه در ماههای آخر عمر خود مرتکب شده است— در اینجا کافی است که از آتش زدن سینما رکس آبادان که بیش از ششصد نفر درآنجا سوخته اند یاد کنیم.

شما آقایان باید به آبادان بروید و جائی را که ششصد نفر آدم را در آنجا تبدیل به ذغال کردند به‌بینید و گورستان آبادان را بازدید کنید و با بازماندگان این جنایت مصاحبه فرمائید.

۱۸) اعزام چماق بدستان و خرابکاران به اکثر شهرهای ایران در فاصله ماههای مرداد و بهمن ۱۳۵۷ از جمله شاهکارهای رژیمی بود که در لحظات آخر سقوط به زشت تر ین جنایات متوسل می شد.

جمعیت حقوقدانان ایران در همان هنگام و بلافاصله پس از وقوع حادثه یا در جریان حادثه— به بیشتر این شهرهای مورد هجوم چماقداران پهلوی هیئت های تحقیق اعزام داشته و گزارشهائی که این هیئت داده اند ابعاد این جنایات علیه بشریت را منعکس می کند— در صورتیکه شما لازم بدانید میتوانیم نسخه هائی از این گزارشها را در اختیار شما قرار دهیم.

۱۹) فساد مالی عظیمی که محمد رضا پهلوی و خانواده او را فراگرفته بود گفتنی است— آنها در بیشتر کمپانیهای خارجی که در ایران حضور داشتند یا با ایران معامله می کردند برای در یافت سهمی از سود حاصله شریک بودند— هیچ کار صنعتی و کشاورزی مهمی در ایران— نمی توانست پیشرفت کند مگر آنکه برای محمد رضا و خاندان او درصدی منظور نماید— تقریباً تمام آنها شرکتهای بظاهر خارجی متعددی برای گرفتن دلالی تشکیل داده بودند که کارهای بزرگ و سفارشات عمده دولتی را بنام خود می گرفتند و به کمپانیهای اصلی پس از گرفتن حق السهم واگذار می کردند. انتقال سهمی از درآمد نفت ایران بحسابهای

شخصی این خانواده – انتقال دارائیهای ملت ایران بخارج و بطور عمده به ایالات متحده امریکا بنام شخصی خودشان از کارهای معمولی محمد رضا پهلوی و خانواده او بود– انتقال ارز که در سالهای اخیر حتی بطور علنی و بوسیلهٔ بانک مرکزی برای ایشان صورت می گرفت ارقام بزرگی را شامل است و اسناد آن در بانک مرگزی موجود است– برای توجه به وسعت دامنه فساد مالی محمد رضا پهلوی توجه شما را به اسناد و پرونده های موجوده در وزارت دارائی و امور اقتصادی– وزارت خارجه– بانک مرکزی– بنیاد سابق پهلوی– جلب می نمائیم. برای این فساد مالی عظیم جز جنایت مالی نام دیگری نمیتوان نهاد و در همان هنگام که این غارت مخوف ادامه داشته اکثریت ملت ایران در فقر وحشتناکی بسر میبرده و از ابتدائی ترین امکانات بی بهره بودند.

۲۰) آیا کسی که مرتکب جنایاتی به این اهمیت شده است و در چنین فسادی غوطه ور است، میتواند از حق پناهندگی سیاسی استفاده کند. پناهندگی سیاسی عنوان بزرگ و شریفی است که مخصوص آزادگان و بشر دوستان است نه اخلاف چنگیز و آتیلا.

ما به تفصیل دلائل و مبانی حقوقی استرداد محمد رضا را در نامه مورخ ۱۹ دسامبر خود بعنوان آقای دبیرکل نوشته ایم و چون نسخه ای از آن نامه را برای شما فرستاده ایم از تکرار مطالب در اینجا خودداری می کنیم.

فجایعی که قسمتی* از آنها را فهرست وار برشمردیم نتیجه مستقیم برقراری حکومت دست نشاندهٔ امریکا در ایران است– به عقیدهٔ ما آن هیئت پس از تعیین نقش واقعی ایالات متحده در روی کارآوردن این دیکتاتوری سیاه می تواند به تحقیق در مورد جنایات عمال آمریکا در ایران که در رأس آن ها محمد رضا پهلوی قرار داشته است بپردازد و نظام مخوف پلیسی –سیاسی امریکا را که بخاطر غارت منابع ثروت ملت ایران برقرار گردیده بود محاکمه و محکوم کند.

این خواسته ملت ایران است.

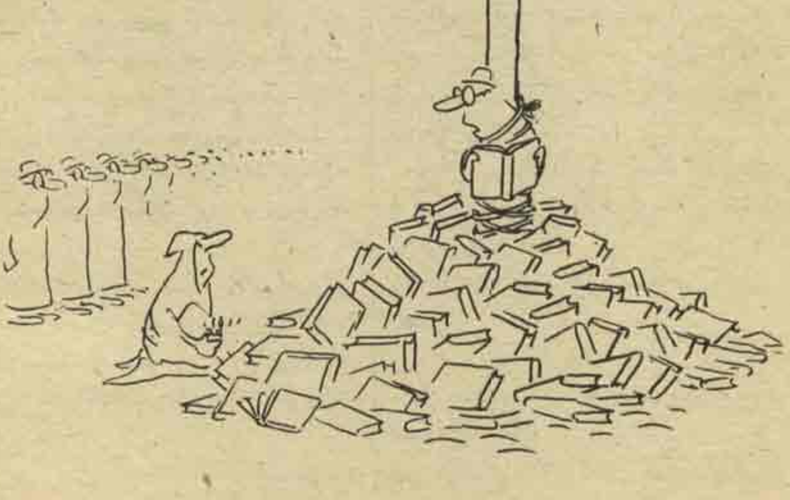
بنظر ماتوفیق شما در این مأموریت جز با توجه به خواسته های مردم ایران ممکن نیست بنابراین از شما میخواهیم که تحقیقات خود را در این جهت تنظیم نمائید که بر عدالت واقعی بین المللی نیز منطبق است ما از شما می خواهیم که از عجله بپرهیزید. مدت اقامت خود را در ایران تمدید کنید– هرچه بیشتر بمانید و هرچه بیشتر تحقیق کنید به عمق فاجعه بیشتر پی می برید– و به عظمت ماموریت خود– به انسانی بودن ماموریت خود– به تاریخی بودن مأموریت خود بیشتر واقف میشوید.

شما در برابر بشریت مکلف شده اید.

امیدوار ساختن ملل تحت ستم به اینکه نظام حقوقی بین المللی میتواند در حرکت خود بسوی یک نظام عادلانه— بسوی نظامی که در آن کلیه کشورها (واقعاً) برسرنوشت خویش حاکم باشند— تکامل یابد— اینک در گرو کوشش شما است.

ملت ایران بشما هشدار می دهد که بپرهیزید از اینکه به عروسکهائی در دست امپریالیسم امریکا تبدیل شوید و ملت ایران از اینکه امپریالیسم امریکا چنین نقشه ای دارد بیمناک است. ما دراین گوشه از جهان بزرگ وظیفه داریم که این نگرانی را برای شما بازگو کنیم باین امید که شما پنج تن حقوقدان برجسته جهانی بتوانید برای خودتان و برای همکاران خودتان در سراسر جهان افتخاری جاودانی بیافرینید با شما خداحافظی می کنیم و از اینکه با لحنی متفاوت با متون حقوقی این نامه را بپایان آوردیم عذر می خواهیم بدلیل اینکه مأموریت شما نیز مأموریتی متفاوت است— مأموریتی نیست که کاملاً و مطلقاً حقوقی باشد و شما نیز مردانی نیستید که به قواعد حقوقی بین المللی باصطلاح «کلاسیک» وفادار باشید— شما اینک در مقام خلق یک حقوق بین المللی جدید ایستاده اید.

هیئت اجرائی جمعیت حقوقدانان ایران



پرسه در مطبوعات

نشریه سندیکای مشترک کارکنان صنعت نفت ایران

به‌وسیله اشعار میدارد که سندیکای مشترک کارکنان صنعت نفت ایران با هیچ یک از احزاب مکتبها، مرامها و مسلکهای قدیم و جدید وابسته نبوده، ارتباطی نداشته و تمایلی هم به ائتلاف و یا سازش با گروه های مزبور را ندارد و حرکت مبارزاتی آن کاملاً مستقل میباشد.

شماره ۱۷ تاریخ: ۱۳۵۹/۱/۱۰

سرمقاله

همه مانده‌ایم با یك دنیا سؤال، بی‌جوابِ بی‌جواب. متعجب و متحیر از این که چه خبر است؟ این روزها چه باید کرد؟ سر بر کدامین آستان مقدس و پاك باید گذاشت، آستانی که چون شبی گذشت و صبحی آمد، آلوده نشده باشدو به‌پاکی صبح بماند. دل بر کدام حبیب می‌توان بست که سزاوار عشق ومحبت باشد و چون دل به‌او بستی و پیمانش را به‌خود واجب دیدی دل نشکند و در پس چهرهٔ به‌ظاهر خوب و محبوبش دیو پلیدی و پستی نباشد.

از پیروزی انقلاب هر آنچه می‌گذرد این توهمات و سؤالات بیش‌تر می‌شود. زیرا شبی نیست که کسی را پیدا کنی وصبح پس از شب ثابت شود گمشدهٔ تو این نیست که یافته‌ای.

امروز آنان که در برج عاج نشسته‌اند و از بهترین نعمت‌های فراهم آمده از رنج و سرمایهٔ این ملت محروم سود می‌برند جنگی را برای دوام خود با خود شروع کرده‌اند که در این جنگ، سربازان که جگر گوشه‌های این ملت داغدیده هستند قربانی می‌شود. در دست هر یك مُهرِ اتهام که به‌سادگی بر همه می‌کوبند و رشته‌های ایمان و اعتماد خلق را پاره می‌کنند.

اینان با دست‌های خود رشتهٔ حیات‌شان را می‌گسلندو پل‌های پشت سر را خراب می‌کنند بدون آن که بدانند روزی باید در پیشگاه این ملت تاوان سنگینی را پس دهند.

دولت موقت بازرگان، شورای انقلاب، رئیس جمهور، دانشجویان خط امام، دادستان، حکام شرع، امامان جماعت، وزرا... آری اینان اکنون ملت را مانند

گله‌ئی به‌این سوی و آن سوی می‌کشند و در این میان گلّه به‌دنبال چوپان دلسوز خود می‌گردد که بیمار است و تنها به‌راستی امامانِ تاریخ تنها بوده‌اند و این تنهائی را هیچ کس سبب نشده جز آن موذیان و فرصت‌طلبانی که خود را قیم ملت می‌دانند و خود را بین رهبر و ملت قرار می‌دهند و مانع از ادغام رهبر و پیرو می‌شوند تاریخ گواه است بر سرنوشت ملت‌ها و رهبران و داعیانِ گرگِ لباس میش به‌تن کرده، که سرِ اتصالِ رهبر و ملت بوده‌اند. از خودایشان سئوال می‌کنیم تکلیف ملت چیست؟ دانشجوی خط امام که ضدانقلاب و نامسلمان نمی‌شود؛ آقای بازرگان هم که بر پیشانی مُهرِ عبادت دارد؛ در شورای انقلاب نیز منتخبین امام بر مسند تکیه زده‌اند؛ رئیس جمهور که منتخب ملت است؛ پس چه کلام را باور داریم و برکه دل ببندیم؟ بر همه هشدار، که اگر روزئی امام تکلیف کنند که ملت خود از جای بجنبد، آن روز قیامت رسیده است و رسوایان واقعی شناخته می‌شوند و قصاص خون این همه جوان گرفته خواهد شد. تا دیر نشده به‌خود آئیدو به‌حساب خود برسید قبل از آن که بیایند و به‌حساب‌تان برسند.

طرح سندیکای مشترك کارکنان صنعت نفت ایران

جنابِ معین‌فر.

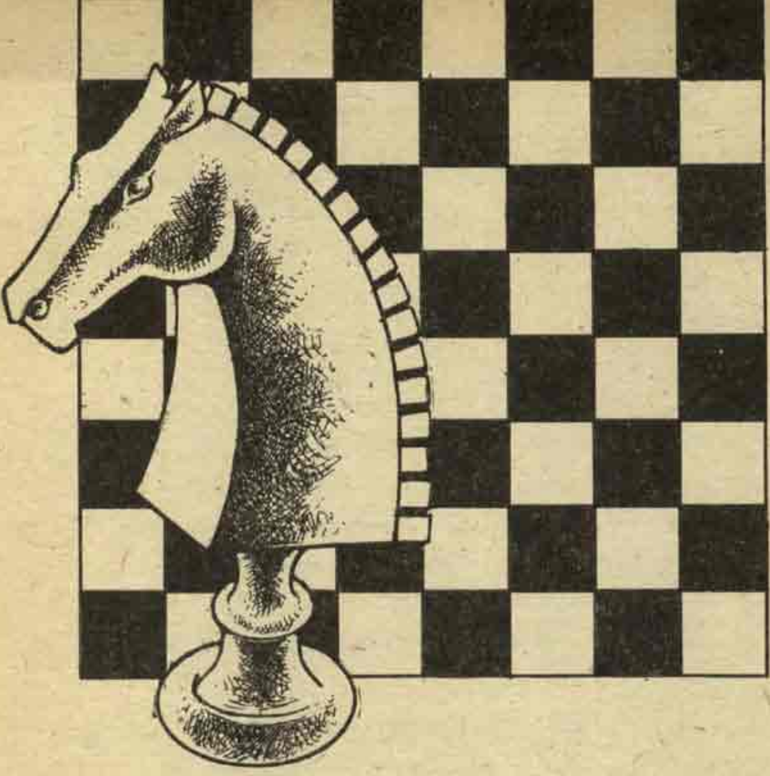
از آنجا که جنبه‌های ضدامپریالیستی در مسیر حرکتِ ملتِ قهرمان و مسلمان ایران به‌اوج خود رسیده و ملت یك بار دیگر به‌پا خاسته تا از زیر یوغ نفت‌خواران رهائی یابد، ضمن تأئید این حرکت رهائی‌بخش، با ورود هیئت اقتصادی شوروی خواستاریم تا توجه بیش‌تری به‌قیمت‌های صدور گاز به‌شوروی مبذول دارید. لذا پیشنهاد می‌گردد:

۱ـ قرارداد تمدید شدهٔ ۱۹۶۶ در سال ۱۹۷۰ به‌مدت ۱۵ سال، که طی آن می‌بایستی روزانه حدود ۱/۷ بلیون پای مکعب گاز به‌شوری صادر نمائیم لغو گردد.

۲ـ قیمت‌های گاز صادراتی را فوراً به‌توسط نفت سبك ایران (فروش آزاد و قیمت رسمی اوپك) ربط داده در نتیجه به‌جای دریافت ۷۶ سنت در هر میلیون«بی‌تی‌یو»با توجه به‌قیمت‌های نفت قادرخواهیم بود حدود ۵ برابر قیمت را دریافت نمائیم. این روش در مکزیك، کانادا، الجزایر معمول است.

۳ـ افزایشات آینده را متکی به‌مذاکرات نکرده بلکه عامداً ربط به‌افزایشات انرژی داده شود.

۴ـ برایِ آینده از هم اکنون مطالعات وسیعی انجام شود که بتوانیم مقداری از این گاز صادراتی را تبدیل به‌اتیلین که ارزش فراوانی دارد بنمائیم. هزینه سرمایه‌گذاری حدود ۲۰ دلار در هر تن تمام می‌شود که در بازارحدود ۲۵۰ دلار ارزش دارد.



شطرنج جوانان
پیکار اندیشه‌ها

نوشتهٔ ج.ان. واکر
ترجمهٔ جهانگیر افشاری

تمرین A-4

آخرین حرکت سیاه، چنین بوده: 5-.....h7-h6
با توجه به‌شرایط موجود آیا:
الف: می‌توانید برای این حرکت سیاه دلیلی ارائه بدهید؟
ب: اصولاً انجام این حرکت ضروری بوده؟
ج: سیاه می‌تواند حرکت‌دیگری، جز آنچه که فوقاً به‌آن اشاره شد انجام بدهد؟ **شکل A-4**

پاسخ تمرین A-4

الف: سیاه از بیم اینکه مبادا سفید با حرکت: Fc1 - g5، اسبش را به‌حالت آچمز در بیاورد، پیاده h7 را به‌خانه h6 کشانده.
ب: خیر! این‌حرکت به‌هیچ روی ضروری نبوده. سیاه از آچمز شدن ترسیده و با حرکت بیهودهٔ پیاده، وقت را به‌عبث ضایع کرده... توجه داشته باشید که سفید، خانه بسیار مناسب e3 می‌تواند در اختیار فیلش بگذارد.
ج: سیاه می‌تواند مهره‌شاه را در قلعه بنشاند ولی بهترین حرکت برای اینکه فیل وزیر را فعالانه به‌میدان بکشاند به‌صورت زیر است:

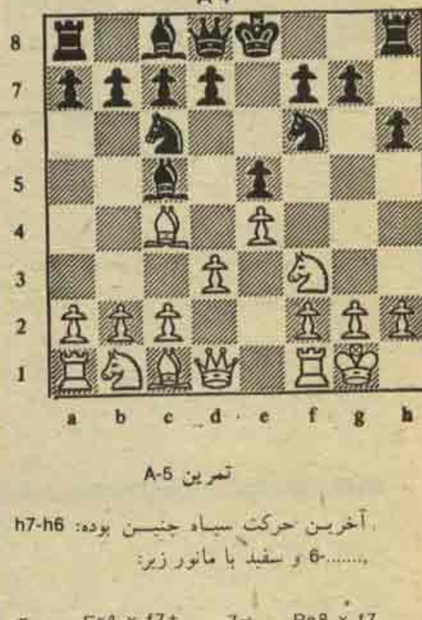
5—	d7 — d6	5—	....
6—	....	6—	Fc1 — g5

و در برابر این، مانور که از سوی سفید انجام شد، سیاه می‌تواند چنین ادامه دهد:

6— .... 6— h7 — h6
7— Fg5 — h4 7— g7 — g5

و در این هنگام سیاه می‌تواند با نشاندن مهره شاه در قلعه کوچك، تدارك حمله به‌مهره شاه سفید را فراهم بیاورد.

A4



تمرین A-5

آخرین حرکت سیاه چنین بوده: h7-h6 ....6- و سفید با مانور زیر:

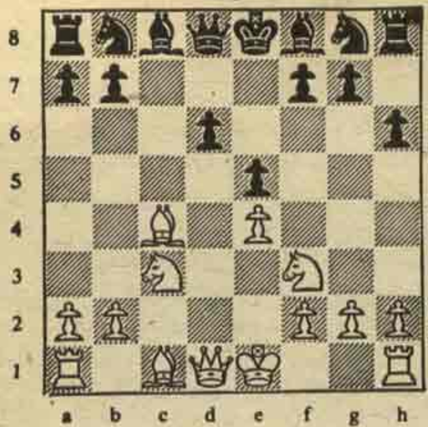
7— Fc4 x f7+ 7— Re8 x f7
8— Cf3 x e5 + 8— ....

از گسترش مهره‌ها، روی برمی‌تابید و به‌یورش دست می‌آزد. با رعایت شرایط آیا:
الف: سفید زودتر ازموقع حمله آغاز کرده؟
ب: می‌توانید مسیر هفت حرکت بعدی سفید را مشخص کنید؟

پاسخ تمرین A-5

الف: خیر! یورش سفید شتابزده نیست. سیاه

A 5



با قبول گامبی پیاده، از نظر گسترش مهره‌ها عقب افتاده و با حرکات غیر ضروری پیاده‌ها وقت را تلف کرده... مهره‌های سفید از نظر جنگی آرایش یافته و آماده‌اند حمله آغاز کنند و سیاه به‌هیچ‌روی توانائی دفاع از خود را ندارد. بهرطریقی که بخواهد ازموجودیت خود دفاع‌کند، راه بجائی نمی‌برد. به‌عنوان مثال:

اگر: 8— .... 8— Rf7 — e8
9— Dd1 — h5+ 9— Re8 — e7
10— Dh5 — f7+

اگر: 8— .... 8— Rf7 — e6
9— Dd1 — d5+ 9— Re6 — f6
10— Dd5 — f7 10— ....

و در دو حرکت بعدی مات خواهد شد...

اگر: 8— .... 8— Rf7 — f6
9— Dd1 — d4 9— Dd8 — e8
10— Cc3 — d5+ 10— Rf6 — e6
11— Cd5 — c7 + 11— ....

و بدین ترتیب وزیر سیاه را از دست می‌رود.

اگر: 8— .... 8— Rf7 — e7
9— Cc3 — d5+ 9— Re7 — e6
10— Dd1 — g4+ 10— Re6 x e5
11— Fc1 — f4+ 11— ....

و سفید راه را برای مات کردن سیاه هموار می‌کند.

ب: این تمرین بهترین نمونه‌ئی است که سفید توانست قوانین را نادیده بگیرد و به‌اصطلاح تا تنور داغ است، نان را بچسباند. حتی اگر سفید از یورش بردن هم صرف‌نظر می‌کرد. بازهم لطمه‌ای به‌کیفیت خوب بازی‌اش وارد نمی‌آید؛ ولی چون پیاده‌ئی به‌قربانگاه فرستاده لازم است برتری خود را در گسترش مهره‌ها به‌ثبوت برساند... حرکات زیر می‌تواند مناسب‌ترین روش ادامه بازی به‌وسیله سفید باشد:

ی — O—O
● — Fc1 — e3
● — Dd1 — e2
● — Dd1 — b3

شکل A-5

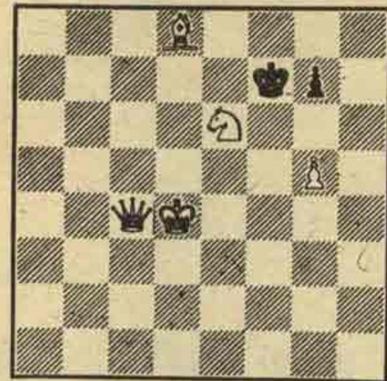
مسأله شطرنج شماره ۹

:سفید ۵ مهره

Dc4 — Rd4 — Pg5 — Ce6 — Fd8.

:سیاه ۲ مهره Rf7 — Pg7.

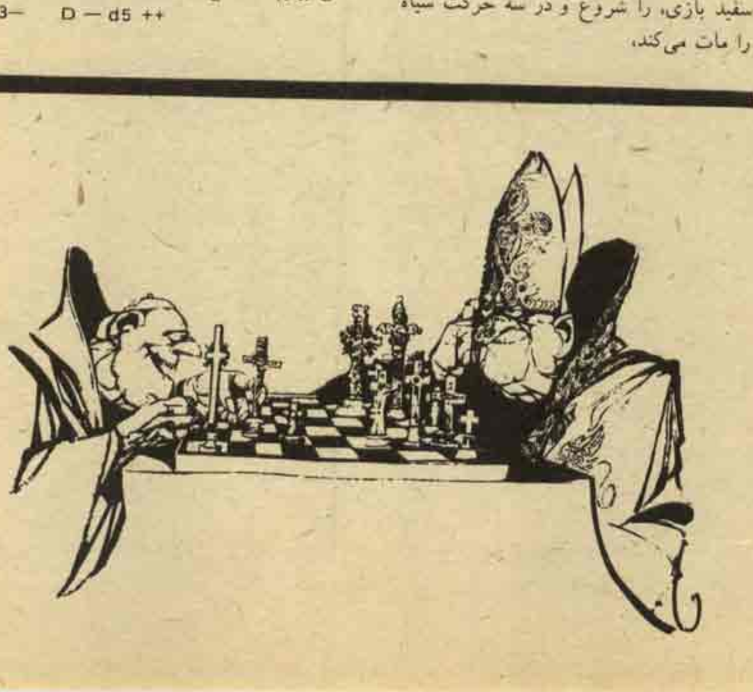
سفید بازی، را شروع و در سه حرکت سیاه را مات می‌کند.

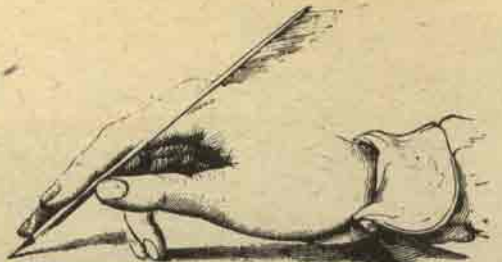


حل مسأله شطرنج شمارهٔ ۹

سیاه در سه حرکت مات می‌شود.

	سفید	سیاه
1—	D — b3!	R — g6
2—	C — f8+	R — f5
3—	D — f3 ++	
اگر: 1—	. . . . . .	P — g6
2—	D — b7 +	R × C
3—	D — d5 ++	





صندوق پُستی

۱۵_۱۱۳۴

(تهران)

آقای م.ش. (اصفهان)

قطعهٔ **دار** را ، چنان که خواسته بودید، با دقت خواندم. امکانات وزنی به خوبی مورد استفاده قرار گرفته است هرچند که در ساده‌ترین شکل خود. امّا عیب چشمگیرش شعاری بودنِ بیش از حدِ مضمونِ آن است:

فردا که نام نامیّت
از هر طناب دار
از هر نیام تیغ
خورشید می‌شود
خون ریز می‌شود

و یا:

هر کاخ کاغذین
با خشم سبز خلق
و یرانه می‌شود.

که در این نمونه بر موضوع دیگری هم می‌شود انگشت گذاشت: — صفت **سبز** که برای **خشم خلق** آورده‌اید چه می‌خواهد بگوید، و با **کاخ کاغذین** از یک سو و **ویرانه شدن** از سوی دیگر چه ارتباطی پیدا می‌کند؟

این نکتهٔ اخیر را می‌توان در نمونه‌های دیگر نیز پیگیری کرد — مثلاً:

ابلیسان....
از چرخشِ همارهٔ اندام سرخ تو
آواره می‌شوند.

که معلوم نیست چه طور و چه گونه، مگر این که تصور کنیم این «ابلیسان» سوار چرخ فلک تار یخند. و باسرعت گرفتن این چرخ فلکی که به دور خود می‌گردد، براثر قانون گریز از مرکز، یکی یکی به بیرون پرتاب شوند. که در این صورت این سؤال پیش

می آید که: آیا «یزدانیان» مشمول این قانون نیز یکی نخواهند شد؟— و البته این نکتهٔ دیگر که «چرخش همارهٔ اندام سرخ» هیچ تصویری از «روندِ تاریخ» را به ذهن متبادر نمی کند، بمانند. می بخشید که این طور بی مجامله و بی تعارف، و صاف و صریح و پوست کنده مطلب را در میان گذاشتم. اجزاء متشکلهٔ شعر می باید در پیوند افقی و عمودی کاملی با یکدیگر باشند و جزئی سهل انگاری در این امر به شدت در یکپارچگی شعر اخلال می کند. پس در نقد شعر جائی برای «تعارفات دیپلماتیک» وجود ندارد.

• خانم یا آقای صاد.

شعرِ دارای برگردانِ **مفهوم عامی است زندگی**، مرا بسیار گرفت. اگر آن را به چاپ نمی دهیم علتش سهل انگاری های شماست در بیان آن. چرا چنین استعدادی را با قلم انداز نوشتن به هدر می دهید؟— در نهایت امر، آنچه نوشته اید فقط یک «موضوع شعر به شکل خام آن» است. پرداخت آن نیز مطرح است، نه؟

• آقای کاظم فیروزمند (تبریز)

داستان «متجاوزها» را خواندم. ترجمه، انشاء روان و راحتی دارد. زحمت کشیده اید. اما نمی دانم چرا آن را برای ترجمه برگزیده اید. داستان، برای بیانِ مایحتوی خود، زیادی طولانی است. با استناد به آنچه در نامهٔ خود نوشته اید پیداست که قصه ئی است مورد علاقهٔ شما، امّا حقیقت این است که دست کم نه زمان، چاپِ آن را تجویز می کند نه واقعاً کلِّ مسأله در آمریکا یک «فاجعه» تلقی می شود. این مسائل در آن «خوکدانی» در شمار تجربه های روزمرهٔ زندگی است. ممکن است بگوئیم که نویسنده خواسته است در برابر این «حادثهٔ روزمرهٔ امریکائی» جبهه بگیرد، امّا در این امر نیز توفیق نیافته، زیرا نتوانسته است مسائل «تبعیض نژادی» را در موضوع دخالت ندهد: می بینید که این مردانِ «ولگردِ متجاوز به دخترانِ کم سن و سال» قبل از هر چیز «رنگی» هستند. در واقع گناهِ اصلی شان «سیاه‌پوست» یا «دورگه» بودن است نه دختر شش هفت ساله ئی را مورد تجاوزِ جنسی قرار دادن، زیرا آن طور که داستان مطرح می کند، واقعاً حادثه ئی «اتفاق نمی افتد» بلکه فقط پدر و مادر سعی می کنند **یادشان بیاید** که آن **کاکا سیاه** با دخترک چه کار کرده».
-که این جا عبارتِ «یادشان بیاید» به نظر من صحیح نیست. چون آنها چیزی ندیده اند که از خاطرشان رفته باشد و برای یادآوریش مجبور باشند سعی کنند.— شاید درست تر بود جمله به این صورت نوشته شود: «سعی می کنند بفهمند» یا «می کوشند در ذهن خود مُجسم کنند»...
تا نظر خودتان چه باشد.

• آقای مصطفی حاتم.

۱) شماره های گذشتهٔ مجله را هم می توانید با استفاده از اشتراک ویژه تهیه بفرمائید. با کارت تحصیلی می توان مجله را به هر تعداد و از هر شماره‌ئی مشترک شد. پنج شماره، حداقل اشتراک است.
۲) طرح های مجله، گاه به علت تراکم مطلب کم شده است.
۳) مسأله این نیست که کاغذ کاهی را ترجیح داده باشیم. در وضعی قرار گرفته ایم که ناگزیریم از هر نوع کاغذی که به دستمان رسید استفاده کنیم. در بازار کاغذ نایاب است.

● آقای وزیر پست و تلگراف جمهوری اسلامی ایران

کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ابوریحان بیرونی در تاریخ ۵۸/۹/۱۸ طی نامهٔ شمارهٔ ۳۳۵ به‌پیوست فیش بانکی به‌مبلغ چهار هزار ریال، این مجلـه را برای پنجاه شماره (از یك تا ۵۰) مشترك شده است. سازمان ابتکار که متعهد توزیع مجله است، در تاریخ ۵۸/۱۰/۸ طی نامهٔ شمارهٔ ۲۳۵ به‌آن دانشگاه اطلاع داده است که بیست شمارهٔ گذشتهٔ مجله را طی سه بستهٔ پستی ارسال داشته، و از آن پس نیز، طبق معمول، هر هفته مجله را به‌نشانی مشترك به‌پست داده است.

در تاریخ ۵۸/۱۲/۲۵، کتابخانهٔ دانشگاه ابوریحان طی نامهٔ شمارهٔ ۳۸۷ شکایت کرده است که تا این تاریخ فقط دو جلد از مجله را (به‌شماره‌های ۲۸ و ۲۹) دریافت داشته.

مشترکین دیگری نیز به‌کرّات شکایت کرده‌اند که گاه گاه مجلات آن‌ها نمی‌رسد. از جمله آقای اوجی (شرکت برق منطقه‌ئی فارس ـ فسا) با ارسال مجدد بیست تومان به‌دفتر مجله نوشته‌اند که چون شماره‌های ۲۳ و ۲۵ مجلهٔ ایشان «بین راه تهران ـ فسا در پستخانه گم شده است(!)» در خواست کرده‌اند این شماره‌ها مجدداً برای ایشان پست شود.

البته نه مشترکین کتاب جمعه متوقعند که ما مجلات ایشان را به‌طور سفارشی به‌پست بدهیم و نه از عهدهٔ این سازمان کوچك برمی‌آید که با تحمل هزینهٔ کمرشکن پست سفارشی (هرجلد ۲۵ ریال، به‌طور نمونه طبق رسید پستی شمارهٔ ۰۱۳۹۷۱ شمارهٔ ردیف ۲۷) مطمئن شود که رسید مجله به‌دست مشترك را «چهارمیخه» کرده است، زیرا فرض بر این است که امانتداری اسلامی باید بتواند در این جمهوری عدالت و اخلاق جانشین محکم‌کاری‌های بی‌موضوع و پرهزینه‌ئی از قبیل «سفارشی کردن» و «قبض و رسید و مدرك گرفتن» بشود.

از آنجا که ما خود را در قبال خوانندگانی که با اعتماد کامل نسبت به‌این سازمان ـ و طبعاً نسبت به‌آن وزارتخانه ـ در حقیقت برای موضوعی فرهنگی و اجتماعی «سرمایه‌گذاری» می‌کنند احساس تعهد می‌کنیم، ناگزیر هر بار شماره‌های «گمشده» مشترکان مجله را مجدداً برای آنان ارسال داشته‌ایم و به‌ناچار این ترتیب را ادامه نیز خواهیم داد. اما آیا جنابعالی این حق را برای ما قائلید که از آن وزارتخانه بپرسیم بر سر این شماره‌ها چه می‌آید؟

کتاب جمعه

● آقای فتح‌الله کیائی‌ها

با ارسال تعدادی کارت رنگین از عکس‌هائی که خود ایشان و علیرضا اسکندانی و بهروز باباخانی (کوهنوردان ایرانی) از قلل مختلف جهان برداشته‌اند و توسط «گروه کوهنوردان ایرانی عازم هیمالیا در سال ۱۳۵۹» تکثیر شده است نوشته‌اند: «زمستان امسال کتاب جمعه را در سرمای ۲۰ درجه زیر صفر قلهٔ دماوند همراه با رفقای کوهنورد دیگر خواندیم. به‌امید سال ۱۳۶۰ که آن را بر فراز قلهٔ ۸۰۶۸ متری گاشربروم هیمالیا در پاکستان به‌دست بگیریم.»

درود ما بر شما و همراهان شجاع‌تان! امیدواریم از آن لحظهٔ غرورآفرین عکسی نیز برای ما بفرستید. پیروز باشید!

کارت‌ها، به‌ترتیب: دو عکس از یخچال بالتورو (کار باباجانی)؛ قلهٔ ۸۶۱۱ متری K-2، یخچال بالتورو، و قلهٔ ۷۸۲۱ متری ماشربروم (کار اسکندانی)؛ یخچال بالتورو، بارگاه اصلی قلهٔ گاشربروم در ۵۱۰۰ متری، بارگاه سوم آن در ۶۸۵۰ متری، و قلهٔ گاشربروم یك در ۸۰۶۸ متری (از کیانی‌ها)، و بسیار زیبا و شکوهمند است.

• خانم یا آقای صدنا غرامی

طرح مدادی ـ آن هم کمرنگ ـ در چاپ چندان خوب از آب در نمی‌آید. لطفاً طرح‌های مرکبی بفرستید.

• آقای میلاگردی

در جواب ما که از سن و سال‌شان پرسیده بودیم نوشته‌اند که هفده ساله‌اند و شش ماه است که به‌طور مرتب روزی یك ساعت در زمینهٔ طراحی تمرین می‌کنند. به‌ایشان تبریك می‌گوئیم و یقین داریم که روزی در این هنر مردی بلندآوازه خواهد شد. شش ماه کار، برای رسیدن به‌جائی که اکنون هست زمان بسیاراندکی است و این خود از استعداد درخشان آقای میلاگردی خبر می‌دهد. مجدداً از ایشان خواهشمندیم که نشانی دقیق خود را برای ما بنویسند.

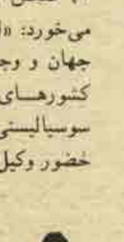
• آقای سیادت

دوست عزیز. شطرنج راادامه می‌دهیم و مجله را، با گشایشی که امیدواریم موقتی نبوده باشد، مجدداً در صدوشصت صفحه تقدیم می‌کنیم. خواست خوانندگان به‌طور قطع مورد احترام یکایك ماست.

• آقای مجید گیوری (مشهد)

۱) قوانین اساسی دول مختلف دنیا و مقایسهٔ آن‌ها با یکدیگر، که پیشنهاد کرده‌اید در مجله چاپ شود، قبلاً به‌صورت کتاب مستقلی چاپ و منتشر شده است و می‌توانید از کتابفروشی‌ها تهیه بفرمائید.

۲) ضمن پیشنهادهاتان این عبارت به‌چشم می‌خورد: «انتشار سیستم‌های حقوقی حاکم در جهان و وجود یا فقدان وکیل دادگستری در کشورهای مختلف، بالاخص در کشورهای سوسیالیستی.» ـ این که اصولاً حکمت بالغهٔ حضور وکیل حقوقی برای دفاع ازمتهم در محاکم دادگستری چیست، برای بسیاری از افراد مسأله‌ئی است. به‌همین جهت از آقای علی شاهنده که یکی از حقوقدانان برجسته و از مبرزترین وکیلان دادگستری هستند تقاضا کردیم در این باب مطلبی برای کتاب جمعه بنویسند، که در کمال محبت پذیرفته‌اند و به‌مجرد وصول در مجله چاپ خواهد شد.



۳) همکار ما آقای م. مراد به‌سفر رفته‌اند. در بازگشت به‌سؤال‌هائی که از ایشان کرده‌اید پاسخ خواهند گفت.

• آقای مسعود بیطرفان(؟)

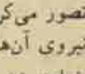
اختلالات زیادی در آخرین هفته‌های سال گذشته در کار مجله پیش آمد. اغلاط فاحش و حتی جا به‌جا شدن صفحات، و حتی تأخیر درانتشار و غیره و غیره... دو سه هفته تعطیل اجباری را غنیمت شمردیم و سازمان تازه‌ئی برای مجله دادیم که کار را، هم از لحاظ محتوا و هم از لحاظ امور فنی به‌کلی، در روالی پی بگیریم که دیگر به‌هیچ وجه گرفتار چنین مسائلی نشویم. امیدواریم بتوانیم از این شماره رضایت خاطر خوانندگان عزیز و دقیق و متوقع کتاب جمعه را فراهم کرده باشیم.

• آقای عبدالجواد سحابی (کرمانشاه)

۱) تا اینجا هیچ دلیل مجاب‌کننده‌ئی بر تعطیل بخش شطرنج از طرف مخالفان آن ارائه نشده است در حالی که موافقان دلائل منطقی آورده‌اند. پس شطرنج را دامه می‌دهیم. این که دو سه شماره‌ئی این مثنوی تأخیر شد علتی سوای برخورد ناگهانی مخالفان و موافقان آن در این صفحات داشته است.

۲) با «تشکر «شخصی» از حسن ظن شما دربارهٔ خود» از چاپ آن چنان مطالب و مقالاتی در مجله معذوریم و علت آن واضح است.

۳) سرورانی که سراغ‌شان را گرفته‌اید گرفتار فعالیت‌های سیاسی تقریباً «تمام وقت» هستند... تصور می‌کردند انقلاب به‌نتیجهٔ نهائی می‌رسد و نیروی آن‌ها برای پرداختن به‌کارهای خلاقه آزاد خواهد شد و خواهند توانست به‌وظائف فرهنگی خود بپردازند. متأسفانه برای اکثریت نزدیک به‌اتفاق کارگران فرهنگی جامعه امروز کار به‌جائی رسیده است که مجبور شده‌اند از



آفرینش هنری دست بردارند و مستقیماً به‌فعالیت سیاسی بپردازند. شعر و قصه را بعدها هم می‌توان نوشت، و امروز آن قدر که صفِ انقلاب به«نفر» احتیاج دارد محتاج شاعر و نویسنده نیست. غبن است، می‌دانیم، اما چاره چیست؟ درخانه‌ئی که آتش به‌خاکستر شدن تهدیدش می‌کند، سطل به‌دست گرفتن «اهمیت حیاتی مطلق» دارد. در چنین حالی «دربارهٔ آتش شعر سرودن و قصه پرداختن کار «نرون»هاست. و آن که در این حال «به‌جای فعالیت عملی در خاموش کردن آتش، به‌الهام گرفتن از شعله و دود و آفرینش هنری بپردازد، تنها خروس بی‌محلی است که حتی می‌توان به‌عنوان دستیار نرون در آتش زدن رُم به‌محاکمه‌اش کشید!

۴) حق با شماست. در سالگرد خاموشی بی‌هنگام فروغ فرخ‌زاد ساکت ماندیم و نمی‌بایست چنین کنیم. این خطا را دربارهٔ نیمای بزرگ هم مرتکب شدیم. اگر به‌تهیهٔ مطالبی «دندان‌گیر» در باب فروغ و نیما موفق نشدیم (که علت اساسی خاموشی‌مان نیز همین بود) دست کم می‌توانستیم با اختصاص دادن پشت جلد مجله به‌طرح‌هائی از آنان یادشانرا گرامی بداریم. این را به‌عنوان «انتقاد از خود» می‌گوئیم. امری بود که بعد متوجه آن شدیم و در سالگرد شهادت گلسرخی از آن استفاده کردیم.

۵) آری، دربارهٔ یکایك این نامداران ــ مدرس، میرزا کوچك‌خان و دیگران ــ مطالبی خواهیم داشت.

۶) عکسی که خواسته‌اید خدمت‌تان تقدیم خواهد شد، شرطش تعیین نشانی پستی‌تان است که فراموش کرده‌اید.

• گروهی از خوانندگان مجله(؟)

دقیقاً متوجه نشدیم منظورتان از چاپ «جدولی از تمام دانشمندان، نویسندگان، و شعرای دنیا در مجله» چیست. به‌انتظار توضیح بیش‌تری از جانب شما هستیم.

• کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ابوریحان بیرونی

در پاسخ نامهٔ ۳۸۷ مورخ ۵۸/۱۲/۲۵ به‌نامهٔ سرگشاده‌ئی که در این شماره خطاب به‌وزارت پست و تلگراف نوشته‌ایم توجه بفرمائید. مجلات آن کتابخانه مجدداً ارسال شد تقاضا داریم در صورت وصول رسید آن اعلام شود.

• آقای عباسعلی بهرامی (بندر ماهشهر)

با کمال میل آن‌ها را برای شما می‌فرستیم. شاید تا این پاسخ چاپ شود به‌دست‌تان رسیده باشد.

● آقای اسمعیل اوجی

به‌جز شماره‌های ۲۳ و ۲۵، چنانچه از سازمان پخش اطلاع دادند گویا یك بار دیگر نیز یکی از مجلات شما «در پستخانه مفقود شده بود!» ـ این دو شماره مجدداً تقدیم شد و مبلغی را که ارسال فرموده‌اید به‌حساب اشتراك شما منظور کردیم.

۱) متأسفانه آن قطعه فقط از لحاظ قدمت متن (آن هم درزبان فرانسه) قابل توجه است و برگردان فارسیش حامل نکته یا پیام تازه‌ئی نیست.
۲) سوررآلیسم «تفکر» نیست، احتمالاً (اگر چنین بتوان گفت) نوعی «مکاشفه» است در روابط اشیاء. ـ متأسفانه روشن نکرده‌اید که قطعهٔ مردمی گریزد... شعری است از خود شما یا برگردان شعری است از پل الوآر؟ اگر فرض آخر درست است لطف بفرمائید اصل آن را هم بفرستید. متشکریم.

● آقای قدرت. ع.

متأسفیم. بارها در مجله عنوان کرده ایم در مورد مطالبی که نه ما می رسد نه فرصتی هست و نه امکان این که نظر انتقادی یا اصلاحی خود را به اطلاع نویسندگان شان برسانیم. چنانچه مطلب ارسالی در مجله منعکس نشود نشانهٔ آن است که به جهتی برای چاپ مناسب نبوده. تمنا می کنیم از ارسال تمبر برای دریافت پاسخ خودداری کنید

● آقای ع.ن. خزری

نامه‌تان به‌راستی با مزه‌ترین نامهٔ پست امروز بود: «قصه‌ئی با چند شعر همراه این نامه فرستاده‌ام که به‌نظر خودم هیچ کدام قابلیت درج و عرضه به‌خوانندگان کتاب جمعه را ندارند... ولی شاید از نظر شما قابلیت درج را داشته باشد»! ـ خب، بسیار لطف فرموده‌اید! آن‌ها را می‌گذاریم درکفهٔ مقابل نامهٔ خوانندهٔ عزیز دیگری که نوشته است «اگر داستان مرا چاپ نکنید می‌فهمم که اصلاً آن را نخوانده‌اید»! و معذلك مطالب‌تان را طبق معمول به‌دقت می‌خوانیم. اما عملی شدن پیشنهادتان که «شماره‌هائی ازمجله را به‌مشاغل (؟) و حِرَف و فنون و هنر اختصاص » بدهیم، از قبیل «شمارهٔ ویژهٔ نویسندگی، ورزش، سینما و همچنین سیاه‌پوستان و اقوام مختلف» تا حدودی مشکل است، زیرا در حالی که مثلاً تا امروز نتوانسته‌ایم حتی یك مقالهٔ قابل استفاده در زمینهٔ سینماتهیه کنیم، آماده کردن ویژه‌نامه‌ئی در این باره تقریباً تعلیق به‌محال است. ـ پیشنهاد انتشار مجله «هر ده روز یکبار» را هم نتوانستیم بفهمیم حکمتش چیست. ده روز و هفت روز آن قدرها از هم دور نیست.

● آقای حمید غفاری

خوشبختی ما در این است که با اغلب خوانندگان مجله، به‌اصطلاح خودمانی، «ندار» هستیم. ما می‌کوشیم به‌وظیفه‌ئی که در قبال جامعه داریم عمل کنیم، و خوانندگان مجله‌نیز به‌قول شما «با واقع‌بینی مشکلات کار ما را درك می‌کنند.» ـ در هر حال دوست عزیز، به‌هم ریختن اوضاع مجله در هفته‌های آخر سال گذشته، همهٔ ما را به‌شدت کلافه کرد. و فشارهای ناگهانی «شب عید» هم قوز بالای قوز شد.

این موضوع «شب عید» هم یکی از آن بلاهای عجیب و غریب جامعهٔ ماست که واقعاً باید فکری به‌حالش کرد. از یك ماه پیش از نوروز همه چیز به‌هم می‌ریزد که چی؟ شب عید است! ـ اگر از کسی طلبی داشته باشی می‌گوید «بابا،

شب عیدی پولم کجا بود به‌تو بدهم؟» اما اگر بدهکار کسی باشی در خانه‌ات را از پاشنه در می‌آورد که «شب عید است و هزار جور خرج دارم، یاالله پولم را بده!» ـ چاپخانه و کاغذفروش و حروفچینی و زینک‌ساز و کارمند و همه و همه فشار می‌آورند که «شب عید است باید تا دینار آخر حساب‌مان را بدهید» و مطالبات مجله را که می‌خواهی، جواب می‌شنوی «خدا پدرتان را بیامرزد، گذاشته‌اید شب عیدی خِرِّم را چسبیده‌اید پول می‌خواهید؟»

در هر صورت، امیدواریم خوانندگان پر محبت ما، دیروزود شدن‌ها و کم و کاستی‌های چند شمارهٔ اخیر کتاب جمعه را ،هم حساب «شب عید» بگذارند. تعطیل چاپخانه‌ها و توزیع، برای ما توفیقی اجباری بود. زیرا در این فرصت توانستیم اشکالاتی را که فرصت نمی‌کردیم بدان‌ها بپردازیم رفع و رجوع کنیم و به‌کارهای مجله سرو صورتی بدهیم. پیش خوانندگان عزیزمان بدقول در آمدیم، زیرا چند بار گفتیم که دیگر اغلاط چاپی در مجله راه نخواهد یافت وکارها به‌روال معقولی می‌افتد، و چنین نشد. اکنون می‌توانیم برای آخرین بار این را بگوئیم و یقین داریم که از پس آن برمی‌آئیم. اما نمی‌توانیم سپاس خود را به‌دوستانی چون شما، آقای غفاری، اظهار نکنیم. زیرا در تمام مدت، آنچه روحیهٔ ما را قوی می‌داشت و نمی‌گذاشت از موضع ضعف و یأس با مشکلات برخورد کنیم نامه‌های پر محبت این دوستان بود. همکاران مجله به‌راستی خود را مدیون آنان می‌دانند.

• آقای احمدعلی کریمی سیر (اهواز)

۱) در مورد «مسائل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی» ایران به‌تدریج مقالات ارزنده‌ئی در مجله خواهد آمد. مسائل بسیاری در مملکت ما هست که مطلقاً شناسائی و بررسی نشده. مطالعهٔ هر مورد که به‌پایان رسید ماحصل تحقیق تیم دست‌اندر کار در مجله منعکس خواهد شد.



۲) زندگی و مبارزهٔ سیاسی خسرو گلسرخی، فرزند قهرمان خلق ما، بر همگان روشن است. همکار ما ع. پاشائی دربارهٔ آثار او، به‌عنوان یك شاعر، مقاله‌ئی در دست تهیه دارد که به‌زودی خواهید خواند.

• آقای ا. ایراندوست

۱) نوشته‌اید چندین نامه فرستاده‌اید که «لااقل باید به‌یکی از آن‌ها پاسخ داده می‌شد.» ـ دوست عزیز، دست کم از سه ماه پیش به‌این طرف هیچ نامه‌ئی بدون پاسخ نمانده است، مگر نامه‌هائی که نیازی به‌پاسخ نداشته یا شمارهٔ تلفنی در آن ذکر شده که توانسته‌ایم پاسخ را شفاهاً بدهیم.

۲) نوشته‌اید که بعض مطالب و اشعار مجله اثر کسانی است که برای نشر «تریبون‌های دیگری نیز دراختیار دارند» و بعد «جوانانی که احتیاج به‌امکانی برای رشد دارند به‌سوی شماها می‌آیند،ولی اگر اشتباه نکنم با غیظ را نده می‌شوند. استعدادی دارند و ذوقی، و بالاخره گوهری دارندو صاحبنظری می‌جویند ولی این زحمت را به‌خودتان نمی‌دهید که ... الخ».

آقای ایراندوست عزیز، ما بارها و بارها به‌تأکید تمام نوشته‌ایم که مجله مطلقاً تیول نویسنده یا نویسندگان معینی نیست و نظری به‌نام‌های شناخته شده ندارد. من خود، پیش از آن که فی‌المثل شعری از میرزا آقا عسکری در کتاب جمعه به‌چاپ برسد نام او را هم نشنیده بودم و تاکنون نیز او را ندیده‌ام (و همین جا بگویم که اکنون او برای من امید فردای شعر ایران است). نمی‌دانم **محمدرضا صفدری** پیش از آن که نخستین قصه‌اش در کتاب جمعه به‌چاپ برسد جائی چیزی چاپ کرده است یا نه. دست کم برای شخص من نام او ناآشنا بود. اما امروز معتقدم اگر او کار خود را جدی‌تر بگیرد از

چهره‌های غرورآفرین ادبیات ما خواهد شد... از سوی دیگر، اگر شما اطلاع ندارید بسیاری از نویسندگان و شاعران «صاحب نام» می‌دانند که این مجله آثارشان را برای چاپ نپذیرفته است. برای ما مسألهٔ دوستی، سلام و علیك، رودرماندن و حقوق نان‌ونمك و سوابق و این حرف‌ها درمیان نیست. این اثر خوب است یا پیامی دارد یا فوق‌العاده است، و لاجرم چاپ می‌شود؛ و آن یکی بد است یا پیامی ندارد یا مزخرف است و فقط به‌درد سطل زباله می‌خورد، و لاجرم جایش در مجله نیست... بسیاری از دوستان به‌قول شما «صاحب نام و آشنا» یکسره از ما رنجیده‌اند به‌این دلیل که بارها در مجله نوشته‌ایم قصه‌ها و به‌خصوص اشعاری که به‌ما می‌رسد غالباً از «سطح متوسط» پائین‌تر است...

به‌این ترتیب تصور می‌کنم قبول بفرمائید موضوع «جوانانی که گوهری دارند و... با غیظ رانده‌می شوند» نمی‌تواند صحت داشته باشد. مطالبی که این به‌قول شما «جوانان» برای ما می‌فرستند، سطر به‌سطر خوانده می‌شود. البته این مجله ارگان هیچ یك از سازمان‌های «صلیب سرخ» یا «تشویق و ترغیب فرهنگی» نیست و نمی‌تواند باشد و دلیلی ندارد فلان یا بهمان شعر یا قصهٔ فاقد ارزش را تنها به‌این بهانه که خواسته‌ایم نویسنده‌اش تشویق بشود در مجله بگذاریم. خوانندگان ما بر سر هر مطلبی که در مجله می‌آید و احتمالاً نمی‌پسندند ازما بازخواست می‌کنند و این حق آن‌هاست. امروز **گابریل گارسیا مارکز** (نویسندهٔ کلمبیائی) به‌عنوان یکی از بزرگترین نویسندگان معاصر در سراسر جهان مطرح است، و هنگامی که ما، به‌طور نمونه، یکی از داستان‌های او، شب مینا را در ویژه‌نامهٔ سرزمین او ـ آمریکای جنوبی ـ (شمارهٔ ۲۶) چاپ کردیم بارها و بارها مورد سؤال قرار گرفتیم. ما ناگزیریم از میان مطالب «انتخاب کنیم» و مجله را از لحاظ محتوا در سطحی نگهداریم که فرهنگساز باشد نه نویسنده‌ساز تشویقی. از این گذشته، آن که فطرتاً شاعر یا نویسنده است نه با چاپ شدن تمرین‌ها و سیاه‌مشق‌هایش «شاعرتر» یا «نویسنده‌تر» می‌شود، ونه با چاپ نشدن آن سر می‌خورد و پی کار دیگر می‌رود؛ و بگذارید این را هم گفته باشم کسی که فطرتاً نویسنده یا شاعر نباشد از طریق «تشویق» و ترغیبی که با چاپ سیاه‌مشق‌هایش از او بشود هیچ گُلی به‌سر فرهنگ این مملکت نخواهدزد. نمونه‌اش شاعران هشت من نه شاهی حزب بوجارهای لنجان که گاهی خزعبلات‌شان به‌جای سرمقاله‌چاپ می‌شود! و نمونهٔ دیگرش آن چند هزار نفر «شاعری» که همه هفته درمجلهٔ فردوسی «مورد تشویق» قرار می‌گرفتند. ـ راستی آن‌ها کارشان به‌کجا کشید؟

گفت‌وگو ندارد که نویسندگان شاعران فردای ما از میان همین جوانانی بیرون خواهند آمدکه امروز نخستین آثارشان را می‌نویسند. به‌همین دلیل است که ما واقعاً، و به‌تمام معنی عبارت، آنچه را که برای ما می‌فرستند «سطر به‌سطر» می‌خوانیم و اگر کوچك‌ترین جرقه‌ئی در آن‌ها بیابیم کارشان را با دقت پیگیری می‌کنیم. از آن‌ها می‌خواهیم چیزهای بیش‌تری برای ما بفرستند، روی آثارشان «کار می‌کنیم» و گاه شده است که ساعت‌ها روی نوشته‌ئی که «مایه»ئی داشته اما «خام» بوده است کوشیده‌ایم تا چیزی قابل عرضه از آب در آید.

امیدواریم این توضیحات کافی بوده باشد.

• آقای مرعشی (ورامین)

با تأسف از این که نشریه‌تان پس از هجده شماره متوقف مانده است تمنا می‌کنم در صورت امکان دوره‌ئی از آن را برای آرشیو مجله در اختیار ما بگذارید. از دیدارتان خوشوقت خواهم شد. چنانچه به‌تهران آمدید لطف بفرمائید با اشاره به‌این یادداشت با مرکز پخش مجله تلفنی تماس بگیرید تا ترتیب آن داده شود.

• خانم مریم...

تازه به‌جرگهٔ خوانندگان کتاب جمعه پیوسته‌اید، قدم‌تان روی چشم.

۱) فروشندگان مطبوعات نمی‌توانند با ارائهٔ کارت تحصیلی به‌خریدار تخفیف بدهند. تخفیف را دفتر مجله داده است و مقدار آن، همان سی درصدی است که فروشندگان به‌عنوان کارمزد خود برمی‌دارند. یعنی سی ریال. منتها چون این تخفیف به‌طور تکشماره‌ئی عملی نبود برای کسانی که بتوانند مدرک تحصیلی ارائه کنند آبونمان‌های پنج شماره‌ئی (به‌عنوان حداقل) قائل شدیم. بنابراین راه استفاده از آن منحصر به‌این است که دانش‌آموز یا دانشجوی علاقه‌مند با ارسال رسید بانکی به‌ضمیمهٔ فتوکپی کارت یا معرفی‌نامهٔ تحصیلی خود، مجله را با تخفیف سی درصد به‌هر مقدار که می‌خواهد ـ ولی حداقل پنج شماره ـ مشترك شود.

۲) متأسفیم که به‌دلیل کمبود وقت و کار زیاد به‌مکاتبه با دوستان عزیزی چون شما موفق نمی‌شویم. اما اشکالات‌تان را به‌راحتی می‌توانید عنوان کنید و در این صفحات پاسخ آن‌ها را بخوانید.

۳) اشعاری که لطف کرده برای مجله فرستاده‌اید بسیار خوب بود، منتها خواهش‌مان این است که مطالب چاپ نشده برای ما بفرستید. باز هم ممنونیم.

• آقای حسین مهری رضائی (شیراز)

اطلاعات لازم در داخل جلد مجله داده شده است. دانشجویان و دانش‌آموزان می‌توانند با ارائه فتوکپی کارت یا هر مدرك تحصیلی دیگری مجله را به‌بهای هفت تومان از دفتر مجله خریداری کنند. حداقل این آبونمان پنج شماره است به‌بهای ۳۵ تومان ولی می‌توان با همین تخفیف مجله را به‌هر تعداد (۱۰، ۲۰ یا ۵۰ شماره) مشترك شد. برای اشتراك به‌همان ترتیب که در داخل جلد آمده عمل بفرمائید.

• آقای رامین جفرودی

نامهٔ مختصر و کوتاه‌تان به‌شدت خوشحالم کرد. از هر کلمهٔ این نامهٔ چند سطری پیداست که چه مشتاقانه، چه صبور و چه پر تحمل، کاری را که شروع کرده‌اید جدی گرفته‌اید. شرط توفیق همین

رسید متشکریم

- **آقای جلال ذریعه:** می‌نگری، می‌بینم. عاقبت رود.
- **آقای فریدون کاتبی:** خروس. کلید. طرح سیگار.
- **آقای محمد نصیر (خورموج):** هواشناسی بندری. اضطراری.
- **آقای محمد مهدی د. (تهران):** بیمارستان.
- **آقای ایرج م. (مشهد):** بپاخیزید.
- **آقای ج. میلاگردی:** چند طرح...
- **آقای شمس. ل:** برزگران. آزادی.
- **آقای نصیر نصیری:** ایران، آی!

است، دوست عزیز من. متأسفانه در شعر، تجربهٔ دیگران تجربهٔ ما نیست. هر تجربه‌ئی دوباره باید از سر گرفته شود. می‌توان نمونه‌ئی داد، می‌توان فلان یا بهمان نکته را متذکر شد، اما هرگز نمی‌توان شعری را به‌عنوان الگو پیش رو گذاشت و تمام تجربهٔ شاعری دیگر را همچون میراث یا هدیه‌ئی پذیرفت و به‌کار بست. چرا که اگر چنین امری میسر بود، مثلاً پس از شاعری چون حافظ، قرن‌ها سکوت یا ابتذال در شعر فارسی به‌وجود نمی‌آمد...

در مورد شعرهائی که اشاره کرده‌اید حق با شماست. نام نمی‌آورم تا سوءتفاهمی پیش نیاید، اما ویژگی آن شماره را در نظر بگیرید تا سبب چاپ آن‌ها را دریابید. آن شعرها، میان اشعار سرایندگان دیگری که برای آن شماره انتخاب می‌شد کرد «بهترین» بود، ونه به‌طور کلی. یقین داشته باشید که در انتخاب ما هیچ نقطه نظر خاصی وجود ندارد. از خودتان شعرهای بیش‌تری بفرستید و این تقاضا را هم از من بپذیرید: هر از چندی آن‌ها را «دوباره سازی» کنید. این کار به‌شما تجربهٔ زبانی می‌دهد. یعنی تجربه‌ئی که برای هر شاعر و نویسنده‌ئی به‌مثابهٔ «فرا گرفتن استفاده از وسیلهٔ کار» است. موفق باشید!

• آقای بیژن ك. (تهران)

نامه‌های شما، به‌خصوص آخرین آن، ما را به‌فکر انداخت که در این زمینه به‌کار جدی‌تری بپردازیم. بدون شك در این مورد دیدار با آن معلم شریف و زحمتکش نیز لازم است. تمنا می‌کنیم در اسرع وقت شمارهٔ تلفنی در اختیار ما بگذارید که بتوانیم با شما تماس بگیریم.

• آقای محمد شریفی نعمت‌آباد (کرمان)

برداشتی که از «شعر» دارید به‌اعتقاد من کاملاً درست است. سر فرصت دربارهٔ آن‌ها صحبت خواهیم کرد. ـ باشد؟

• آقای محمود مدبری

به شما تبریک می گو یم. از پاره‌ئی آسان گیری های زبانی که بگذریم، به راستی دید شگفت آوری دارید. از میان سه قطعه‌ئی که فرستاده اید، به عقیدهٔ من **شکار** موفق تر است. ولی — امید وارم از سخن من نرنجید— ارزش آنها فقط در حد قطعات تمرینی است و نه بیشتر. شعر باید **هدف** داشته باشد. مقدمه‌ئی بر مجموعهٔ آثار یکی از برجسته ترین طراحان اجتماعی معاصر عبارتی نوشته ام که عین آن به خاطرم نیست اما می توانم مفهومش را برای شما نیز تکرار کنم:

گو یا **هگل** گفته است «هر چیز زیبا بدون شک **مفید** نیز هست.» اگر در نقل این قول اشتباه نکرده باشم باید این جرأت را داشته باشم که بگو یم دوران **هگل** گذشته است. در دوران ما هیچ چیزی که «فقط زیبا» باشد نمی تواند مفید واقع شود. هنرمند عصر ما باید چیزهای **مفید** را **زیباتر** عرضه کند تا بتواند مدعی شود که رسالتی را به انجام رسانده است و گرنه باد به قفس کرده است.

برای قضاوت نهائی خود شماست که قطعهٔ کوتاه و **زیبای** «شکار» تان را نقل می کنم:

پرنده از اوج
بر موج نابید.
و اجتماع پولکِ لیز
از موج بر اوج پر کشید.

لطف کنید و شعرهای دیگرتان را هم برای من بفرستید.

• آقای م. کرمانی

می‌توانستید سؤال جالب‌تان را با خود ایشان در میان بگذارید. نشانی‌شان هم ساده است: تهران، وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران.

□□□

آقای احمد آل سید (رشت؟)

پس از تشکر از مجموع محبت های دلگرم کننده تان، تصدیق می فرمائید که ما، الزاماً، اشخاص را نمی شناسیم و از سوابق احتمالی این و آن آگاهی نداریم. بنابراین چه گونه می توانیم ابتدا به ساکن حکم کنیم که فلان شخص همکار ساواک بوده است. بخصوص که به گفتهٔ خود شما «تمام مدارک مربوط به خودش را با کومک عواملی که در کمیته ها و مراکز دیگر داشته جمع و جور کرده و از میان برده». اما این که کسی نمایندهٔ مطبوعات فلان شهر بوده و روزنامهٔ رستاخیز آریامهری را هم پخش می کرده به هیچ وجه دلیل ساواکی بودن او نمی شود. همهٔ مردم «قهرمان» نبوده اند که به خاطر استنکاف از توزیع روزنامهٔ رستاخیز حاضر باشند هر دربدری و بدبختی را به جان بخرند. وانگهی، **مگر ندیدید مفسر رسمی روزنامهٔ** رستاخیز پس از انقلاب مفسر خبری تلویزیون شده بود؟

اما این که نوشته اید آن شخص در رمضان انقلاب با عوامل شهربانی در سرکوب مردم شرکت می جست، دیگر سند و مدرک لازم ندارد. تصور می کنیم برای تنبیه او شهادت کسانی که او را می شناخته اند کافی باشد.

• آقای فرهاد بشری

دربارهٔ طرحی که فرستاده‌اید بعض همکاران گفتند در حال حاضر و یا دست کم «هنوز» سانسوری از این گونه که شما خواسته‌اید نشان بدهید حاکم نیست. من برداشتم زیر طرح



شما نوشتم «قانون مطبوعات جمهوری اسلامی، قلع و قمع‌کنندهٔ یکشبهٔ بیش از چهل روزنامه ومجله!»، و بحمدالله خاطر خطیر همکاران، از بی‌موضوع بودن طرح شما آسوده شد.

بله دوست عزیز. چشم‌ها و گوش‌ها باز است و تاریخ نسبت به‌اعمال و افعال مسؤولان همیشه آمادهٔ قضاوت است، و گاه چه زود! ـ و حالا که صحبت به‌اینجا رسید بدنیست قضاوت یك نویسندهٔ فرانسوی را دربارهٔ آن «قانون مطبوعات» كذائی ـ یعنی فرزند حلال‌زاده‌ئی که پیش از مادر خود (قانون اساسی جمهوری) شتابان پا به‌این جهان

فانی گذاشت ـ بیاوریم.
نام نویسنده ژیل آنگه تیل است و عنوان کتابش «در ایران زمین می‌لرزد».واین ترجمهٔ چند صفحه از آن کتاب است.

دیگر «ترس»
در میعادگاه
حضور ندارد.

آوریل ۱۹۷۹ (فروردین ۱۳۵۸). ـ تنور مبارزه گرم است. روحانیون و روشنفکران شمشیرها را از رو بسته‌اند. علی‌رغم سانسور بی‌آزرم حاکم بر تلویزیون، صادق قطب‌زاده به‌خاموش کردن صداهای اعتراض موفق نمی‌شود. هر چه می‌کند مثل بومرانگ به‌طرف خودش کمانه می‌کند. سنگباران کردن خلایق با وعده‌های خوش اسلامی و تقلب و شعبده‌بازی در بخش اخبار و اطلاعات، ایرانی‌ها را ناگزیر کرده است با ولع تمام به‌طرف مطبوعات مستقل هجوم آورند. فروشندگان خردسال در کوچه و خیابان عنوان روزنامه‌ها رافریاد می‌کنند. صبح‌ها مردم روزنامهٔ مستقل آیندگان را از دست یکدیگر می‌قاپند و غالب روزها، ساعت نه، دیگر نسخه‌های این روزنامه‌ها نایاب می‌شود.

نویسندگان و روزنامه‌نگاران در اوج حیرت به‌کشف قدرت خارق‌العادهٔ کلمات توفیق یافته‌اند. قدرت حاکم در این مورد به‌اشتباه نرفته است و صاف و پوست کنده دریافته است که «خطر» از جانب همین قلم‌های سرکش پیش می‌آید، و به‌همین سبب است که غالباً به‌مردم هشدار می‌دهد که کلمات جانشین گلولهٔ مسلسل‌ها شده است؛ یعنی بجنبید و با همان حرارتی که شما را به‌راندن شاه توفیق داد به‌قلع و قمع اینان برخیزید.

این تهدیدات، محافل روشنفکران را مشوش می‌کند اما همّت و شهامت آنان را از میان نمی‌برد. سی سال خودکامگی پهلوی، آن‌ها را در برابر اشکال گوناگون تهدیدو تخویف مصونیت داده است. یك دورهٔ طولانی سانسور به‌آن‌ها آموخته است قلم را چگونه بگردانند که دُم به‌تله ندهند؛ که هم مطلب قابل فهم باشد، هم وصلهٔ «تحریك‌آمیز بودن» به‌آن نچسبد...

روزنامه‌نگاران که بدین گونه از ترس آزاد شده‌اند عقده‌های خود را نیز به‌دور افکنده‌اند. آنان امروز بدون وحشت از چنگ و دندان نمودن کمیته‌ها زیر مقالات خود را امضا می‌کنند؛ به‌سخنان مطنطن و توخالی، با قدرت تحلیل و روحیهٔ صدیق و سالم خبررسانی پاسخ می‌گویند؛ به‌طرزی خستگی‌ناپذیر ایده‌ئولوژی اسلامی را زیر سؤال قرار می‌دهند؛ از نهاد حاکم حساب می‌کشند؛ و در حالی که به‌قدرتمندان اخطار می‌کنند که هدف و منظور خود را به‌صراحت بیان کنند، جوابِ «های» را «هوی» می‌دهند. بسیاری از روحانیان به‌خشم آمده‌اند اما در حال حاضر، خود را از سد بستن در برابرامواج اعتراض روشنفکران ناتوان می‌بینند. امروز، روزنامه‌نگاران به‌آزادی بیانی که به‌دست آورده‌اند دلبسته‌تر از آنند که حتی لحظه‌ئی از آن غفلت ورزند.

دوشنبهٔ سیاه

اوت ۱۹۷۹ (مرداد ۱۳۵۸). ـ «عید» روشنفکران. حالا دیگر چیزی جز یك «خاطره»

نیست: در این ماه رمضان که دورهٔ نامحدودی از روزهٔ فکری و روحیهٔ انتقادی را افتتاح کرده است، دیگر هیچ یك از روزنامه‌های مستقلی که طی شش ماه «افتخار انقلاب ایران» به‌حساب می‌آمد باقی نمانده است. تیر خلاص، روز دوشنبه ۱۳ اوت (۲۲ مرداد) شلیك می‌شود: به‌وسیلهٔ قانون ...، که براساس آن، مطبوعاتی که «صاحبان‌شان در فاصلهٔ ۵ ژوئن ۱۹۶۳ (۱۵ خرداد ۴۲) تا ۱۴ فوریهٔ ۱۹۷۹ (۲۵ بهمن ۵۷) سرسپردهٔ رژیم بوده‌اند حق انتشار ندارند.» یعنی در طول دورهٔ شانزده سالهٔ تبعید آیت‌الله خمینی.

در واقع، وزارت جدید «ارشاد ملی» (که نامی عفیف‌تر برای وزارت سانسور و هدایت...، است) عمداً وانمود کرد که نمی‌داند ادارهٔ اکثر این مطبوعاتِ «ملحد و انگل» را نویسندگان آن‌ها برعهده دارند؛ و این نویسندگان، پس از آن که صاحبان فراری مؤسسات مطبوعاتی خود را بیرون افکنده‌اند کار انتشار را مستقیماً به‌کف گرفته‌اند.

قدرت حاکم، شرایط مبهم حقوقی این مؤسسات مطبوعاتی را بهانه کرد و بدین وسیله توانست خود را از شرِّ مدعیانِ گوش به‌زنگ و مراقبی که از کلك زدن درانتخابات و تندروی‌ها و برخاش و سرکوبی مانع می‌شدند خلاص کند.

دو سرِ نخستین دورِ انقلاب ایران به هم آمد، و جنگ رودررروی مذهبیون و غیرمذهبیون رسماً آغاز شد.

«از خوانندگان علاقه‌مند "کتاب جمعه" یاری می‌طلبیم برای تهیه و تدوین ویژه‌نامه‌هائی در زمینهٔ جامعه‌شناسی، هنر، شعر و ادبیاتِ اقوام ایرانی:

- کُرد
- ارمنی
- بَلوچ
- ترکمن
- عرب
- آسوری
- و... عشایر. —

از خوانندگانی که می‌توانند ما را در تهیهٔ این ویژه‌نامه‌ها یاری کنند خواهشمندیم ضمن تعیین نشانی و حتی‌المقدور شمارهٔ تلفنی برای تماسِ سریع‌تر، حدود مطالعات و زمینهٔ همکاری خود را نیز مشروحاً به ما اطلاع دهند.»

از میان نامه‌ها

آقای سردبیر

... چندی است در کتاب جمعه بر سر مسألهٔ بودن یا نبودن صفحات شطرنج بحث است و گویا عده‌ئی از دوستان خواننده مخالف وجود صفحات محدود شطرنج هستند. بنده خودم که از همان ابتدا خوانندهٔ پروپاقرص مجله‌ام در همهٔ شماره‌های کتاب موافق تمام صفحات و تمام مطالب نبوده‌ام، ولی هیچ وقت هم با وجود چند مطلبی که احتمالاً دلخواه من نیست مخالفت نکرده‌ام دلیلش هم این است که میدانم خیلی بعید به‌نظر می‌رسد همه کس را از همه چیز خوش بیاید، و روی این اصل برای دیگران که ازمطالبی که بنده دوست نداشته‌ام خوش‌شان آمده قائل به‌این حقم که مطالب مورد نظر خود را در کتاب جمعه داشته باشند. و از قول من از دوستان خواننده خواهش کنید اجازه دهند این چند صفحه شطرنج همچنان برای دوستدارانش باقی بماند...

و اما در مورد کاهش صفحات کتاب هم نباید دوستان خواننده گله کنند یا ناراحت شوند، چون باید با واقع‌بینی مشکلات موجود درانتشار مجله را درك کنند و بشناسند. مطلب آخر اینکه کتاب جمعهٔ ۲۹ ازنظر مطالب به‌نظر من خیلی عالی است... که امید است این دقت در انتخاب مطالب تمام شماره‌ها رعایت بشود...

با احترام ـ حمید غفاری

در پاسخ نامهٔ آقای منوچهر خلوصی

آقای منوچهر خلوصی، از خوانندگان کتاب جمعه، پس از مطالعهٔ قسمت سوم مقالهٔ: «حزب توده و کانون نویسندگان ایران» در شمارهٔ ۳۷ مورخ ۱۳۵۸/۱۲/۲ کتاب جمعه نامهٔ اعتراضی نوشته‌اند که در واقع دو بخش دارد: یك بخش اعتراض به‌قسمتی از مطالب مقالهٔ من، و بخش دوم بیش‌تر در ایراد به‌نظرات شادروان آل‌احمد و تعبیری که او از روشنفکری دارد. اگر امکانات جمعه اجازه دهد لطفاً همه نامهٔ ایشان را برای اطلاع خوانندگان چاپ کنید. اما من به‌بخش دوم مطالب ایشان که در آن روی سخن بیش‌تر با مرحوم جلال آل‌احمد است فعلاً کاری ندارم زیرا در مقوله‌ئی سخن می‌گویند که وارد شدن در آن از حوصلهٔ این پاسخ کوتاه به‌نامهٔ یکی از خوانندگان خارج است و مجالی دیگر می‌خواهد. پس می‌پردازم به‌بخش اول نامه‌شان.

ایشان نوشته‌اند:

[مرحوم آل‌احمد گفته است: «روشنفکر کسی است که در هر آنی به‌گردش امر مسلط خالی از اندیشه معترض است، چون و چراکننده است، نفی‌کننده است و طالب راه بهتر و وضع بهتر است. و سوآل‌کننده است و نپذیرفتار است، و به‌هیچ کس و هیچ جا سرنسپارنده است» و آقای برهام اعتراض کرده‌اند که «... با این تعریف چگونه می‌توان «بهائیان» و «فراماسون»ها را که صرفنظر از دیگر جهات به‌جانی عمیقاً «سرسپارنده»اند و در اجرای وظائف فرقه‌ئی خویش «چون و چرا» نکننده‌اند با دیگران در یك ردیف قرار داد و از همه آنان به‌نام روشنفکر یاد کرد؟...»]

ظاهراً آقای خلوصی جملهٔ «به‌جانی عمیقاً سرسپارنده‌اند» را در معنای خاص فهمیده‌اند و این «جا» را الزاماً خارج از ایران و در وابستگی به‌سیاست‌های خارجی تلقی کرده‌اند چرا که چند

سطر بعد در نامه‌شان می‌نویسند:

«اگر از زمان ناصرالدین شاه تاکنون ادعا بر این بود که چون «بهائیت» وابسته به‌سیاست خارجی مسلط است افشای اسناد وابستگی آن نتیجه‌اش خشم گرفتن مقامات دست نشاندهٔ داخلی بر افشاکننده خواهد بود حال که الحمدالله این وابستگی‌ها قطع شده و گمان ندارم که کسی را داعیهٔ آن باشد که دولتمردان کنونی نیز با «بهائیان» بر سر لطف‌اند. من از آقای پرهام خواهش می‌کنم که مرحمت کنند و اطلاعات و مدارك خود را در مورد این «سرسپارندگی»ی عمیق به‌آن «جای معلوم و مشخص» بر همه مکشوف سازند باشد که از این رهگذر بسیاری چون این حقیر تکلیف خود را بدانند...»

بحثی که من در مقاله شماره ۲۷ کتاب جمعه براساس مطالب مرحوم آل‌احمد در مورد «پاتوق‌های روشنفکری» و تعریف روشنفکری داشتم و در آن اشاره‌ئی گذرا به‌بهائیت هم شده بود، بحثی در محتوای نظر آل‌احمد و دادن تعریفی از روشنفکری و گروه‌بندی اجتماعی روشنفکران نبود. ایراد من به‌آل‌احمد ایراد **متدولوژیك** بود و پرسیده بودم کسی که **بنا به‌تعریف خودش** روشنفکری را در چون و چرا کردن، اعتراضی دائمی کردن، نفی کردن، به‌جائی سرنسپردن و مانند اینها می‌داند چگونه در جمع‌بندی مقولهٔ روشنفکری گاه به‌بهائی‌گری می‌پردازد، گاه به‌فراماسونری، و کروی‌بازی، گاه به‌احزاب سیاسی، مجامع ادبی و هنری و بالاخره مطبوعات؟ همه این گروه‌های ناهمگون، از دیدگاه تعریف خود آل‌احمد، چگونه می‌توانند در یك مقوله که ذات آن اعتراض و سرنسپارندگی است جمع شوند؟ پس سخن بر سر این نبود که آیا اساساً می‌توانیم بهائیان را هم روشنفکر بدانیم یا نه، که این خود مقوله دیگری است. سخن بر سر این بود که براساس تعریف آل‌احمد و با توجه به‌الزامات روش علمی چرا چنین آشفتگی درکار آل‌احمد پیش آمده است.

اما این که «به‌جائی عمیقاً سرسپارنده‌اند» معنایش چیست، مقصود من در آن اشاره کوتاه عنوان کردن وابستگی، بهائیان به‌سیاست خارجی نبود، زیرا اولاً بحث در این مقوله کارمن در آن مقاله نبود، ثانیاً از نظر من، به‌عنوان یك جست‌وجوگر علوم اجتماعی، بهائیت داریم تا بهائیت. من میان جنبش اجتماعی وسیعی که نزدیك بود پایه‌های سلطنت مستبد قاجار را بلرزاند و بهائیت به‌عنوان یك فرقهٔ دینی با آداب و مناسك و محافل خودش و نقش اجتماعی وابستگان به‌این فرقه در بوروکراسی دوران شوم پهلوی، به‌ویژه بیست و پنجسال اخیر، فرق می‌گذارم و هر دو را به‌یك چوب نمی‌رانم. اشاره من بیشتر به‌فرقهٔ بهائی و نقش اجتماعی گردانندگان و عوامل موثر و با نفوذ این فرقه در دو سه دههٔ اخیر بود. اگر بنای روشنفکری را بر اعتراض، نفی دائمی، نپذیرفتن امرمسلط خالی از اندیشه و عدم تعبد بگذاریم آیا انصافاً می‌توان کردارهای متعبدانه را از مقولهٔ روشنفکری دانست؟ آیا اصولاً این نوع کردارها در ذات هرگونه فرقهٔ مبتنی بر قبول تعبد و عبادت و پذیرفتن مناسك و اعمال منظم و خالی از چون و چرا نیست؟ شما نوشته‌اید: «اگر عبادات و اعتقادات مقصد است که با این تصور از «چون و چرا» و برمبنای آن تعریف روشنفکر، روشنفکری مستلزم آن است که انسان هیچ عقیده و ایده‌ئولوژی را قبول نداشته باشد...» از کجا می‌توان به‌چنین نتیجه‌ئی رسید؟ داشتن عقیده و ایده‌ئولوژی یك چیز است و تعبد و سرسپردگی نسبت به‌آن چیز دیگر. مسأله بر سر این است که شما ایده‌ئولوژی یا عقیده‌تان را چگونه انتخاب می‌کنید و چگونه با آن رفتار می‌کنید، کورکورانه و متعبدانه یااز روی دانش و آگاهی؟ این که من معتقد باشم که زمین کروی است و هربیست و چهار ساعت یك‌بار به‌دور خود می‌چرخد: یا این‌که سرمایه‌دار دنبال سود خویش است و اگر سودی در کار نباشد سرمایه‌گذاری و سرمایه‌داری

هم در کار نخواهد بود، و سود چیزی نیست جز بخشی از ارزش اضافی که کارگر ایجاد کرده؛ اینها نه تعبد می‌خواهد و نه سرسپردگی، اعتقادی است که با پژوهش علمی برای من حاصل می‌شود. پس الزامی کردن تعبد با داشتن ایده‌ئولوژی و اعتقاد هرچه باشد ناشی از روح آزاداندیش و معترض و چون و چراکننده روشنفکری نیست.

اما در مورد مدارك وابستگی بهائیان که شما از من خواسته‌اید. به‌عرضتان رسید که غرض بنده در آن مقاله طرح چنین مسأله‌ئی نبود و شما سرسپردگی نسبت به‌یك عقیده و محفل و فرقه را به‌غلط در معنای سرسپردگی به‌خارجی گرفته‌اید. با این همه من نیز مانند شما از دولتیان امروز که همهٔ اسناد و مدارك ساواك و فرماسونری و وابستگی‌های سیاسی و اقتصادی به‌خارجیان را در مورد افراد و گروه‌ها در پنجاه سال اخیر در اختیار دارند عاجزانه می‌خواهم که برای اثبات آنچه شما گفته‌اید ـ یعنی این که حال الحمدالله این وابستگی‌ها قطع شده ـ منتشر کنند و نشان دهند که چه کسانی با خارجیان روابط حسنهٔ اقتصادی، فرهنگی و سیاسی داشتند و این کسان عضو کدام محفل‌ها و فرقه‌ها بودند. در این صورت مسأله شاید برای شما هم روشن‌تر شود. اما چرا قبل از انتشار این اسناد هم می‌توان صحبت از وابستگی کرد ـ هر چند من در آن اشاره کوتاه چنین ادعائی نکرده بودم ـ خیلی ساده است. برای این که وابستگی یا عدم وابستگی یك گروه را به‌سیاست خارجی بدانیم لازم نیست اسناد محکمه‌پسند به‌من و شما ارائه بشود، ما عملکرد و نقش اجتماعی آن گروه را نگاه می‌کنیم ونتیجهٔ لازم رامی‌گیریم. هویداها و نصیری‌ها از نظر ما عامل خارجی بودند هرچند که هیچ کدام‌مان کارت عضویت آنان را در «سیا» یا انتلیجنت سرویس» به‌چشم خود ندیده باشیم. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

والسلام ـ باقر پرهام
۵۹/۱/۹

آقای سردبیر عزیز

هر چند در این ملک قاعده براینست که هیچ کاری بی غلط انجام نگیرد به‌ویژه کار چاپ، اما لطفاً انصاف بدهید که دریک مطلب پنج صفحه‌ئی چندتا غلط چاپی باید باشد تا نویسنده و خواننده صدایش درنیاید؟ چهارتا؟ پنج‌تا؟ ده‌تا؟...!

این بلائی است که بر سرششمین قسمت مقالهٔ «حزب توده و کانون نویسندگان ایران» در شماره سی‌ام کتاب جمعه آمده است. برای این که خوانندگان دچار سردرگمی نشوند لطفاً بفرمائید غلط نامه زیر در نخستین شماره بعدی مجله چاپ شود. از فرصت استفاده می کنم ویک غلط چاپی مهم قسمت چهارم مقاله (کتاب جمعه شماره ۲۸) را هم اصلاح می کنم. متشکرم.

باقر پرهام

شماره کتاب جمعه	صفحه	سطر	درست	غلط
۲۸	۲۹	آخر	۱۳٤٦	۱۳۵٦
۳۰	۹	۱۲	یعنی	یعنی یعنی
»	۱۰	٤	باشد	باشند
»	۱۰	۱٤	اقا سیلاب	اوسیلاب
»	۱۰	۱۵	استمرار	استمار
»	۱۰	۲۳	رگ	مرگ
»	۱۱	۵	آیندهٔ	آینده‌ها
»	۱۱	۹	مدرسهٔ	مدرسه ها
»	۱۱	۱۰	سانسور	سالسوز
»	۱۱	۲۱	مسیری دیگر	مسیری دیگری

فردوسی و داستان کاوهٔ آهنگر

م—ع. سپانلو

در شماره ۲۰ کتاب جمعه (صفحه ۳۹) حاشیه‌یی به قلم آقای شاملو آمده بود، در پای مقاله‌ای مربوط به کتاب های درسی— نویسنده در اشاره به داستان کاوه آهنگر از شاهنامهٔ فردوسی، آن را یک «فریب حماسی» و «ضد توده‌یی» دانسته بود علیه «عملکرد مردمی ضحاک» نویسنده معتقد است «غول بی شاخ و دمی که فردوسی از ضحاک ساخته معلول حرکت انقلابی ضحاک است که جامعه را از طبقات عاری کرده» و به نفع «تودهٔ زحمتکش» و علیه اشراف دستگاهی تشکیل داده است. و در پایان قصه ضحاک و فر یدون را از لحاظ واقعیت تاریخی منطبق دانسته است با قصه داریوش و گئومات و باقی قضایا. و از همه چیز گذشته نویسنده معتقد است که چون فردوسی معتقد به «فرایندی» بوده گویا در پدیداری قصه کاوه آهنگر مقصر درجه یک است.

این نوع تحلیل شاملوی عزیز مرا به یاد مکتب تاریخ نویسی معاصر شوروی می اندازد. این مکتب بر آن است که با چراغ دستی فلسفهٔ علمی به کشفیاتی در سایه روشن های دوردست تاریخ نائل شود. این صنعت حیرت انگیز که اخیراً در میان جوانان نو محقق ما باب شده به طور کلی عبارت است از تحمیل یک تصویر مشخص، وظاهراً طبقاتی، بر هویت هایی تاریخی ئی که تعریف خود را یافته اند. البته بحثی نیست که مورخان در طول تاریخ بنا برنگرش طبقاتی شان تاریخ نوشته اند، اما صرف این وضع ناگزیر به ما جواز نمی دهد که در تحقیق تاریخی همهٔ اسناد را انکار کرده صرفاً برمبنای احساسات کاشف مآبانه نوجویی بفرمائیم!. مثلاً برخی مورخین مترقی نمای امروزی **کایوس قیصر** (کالیگولا) را مردی می دانند که خواسته است در روزگار خود نوعی اصلاحات ارضی انجام دهد و تمام روایات مربوط به جنون و آدمکشی های او را اساساً تبلیغات فئودال ها و برده‌داران علیه «رفرماتور» می دانند. [حالا چه حالی خواهید داشت اگر هزار سال دیگر راجع به شاه مخلوع هم یک محقق علمی (!) چنین قضاوت فرمایند؟] از سوی دیگر تصور نمی کنم صحیح باشد که ما با دستاوردهای فلسفی قرن بیستم با یک پدیدهٔ ادبی تاریخی رو برو شویم. با این حال، به گمان من آقای شاملو با معیارهای علم تاریخ امروز نیز در تفسیر تاریخی «حماسه کاوه» دستخوش سهل انگاری شده است.

به خود شاهنامه رجوع می کنیم:

شاهنامه در واقع با قصهٔ نخستین اجتماعات بشری، روایات مربوط به آغاز تمدن‌ها، آغاز می شود. ، این نگرشی است شبیه به تئوری های امروزین دربارهٔ جوامع اولیه. وقتی کیومرث «پلنگینه پوش» از کوه سراز یر می شود تا نخستین دولت را تشکیل دهد به یاد «انسانهای گله‌وار آغازین» می افتیم. فردوسی خود اشاره می کند که هنوز «تولید» وجود ندارد و مردم باشکارهای بدوی و میوه‌های درختان تغذیه می کنند.

از این پیش کاین کارها شد بسیج
نبد خوردنی ها به جز میوه— هیچ

آنگاه در پادشاهی هوشنگ پیشدادی

تولید ارزش‌های مادی شکل می‌گیرد. گله‌داری به عنوان فعالیت تولیدیِ منظم از شکار جدا می‌شود:

بدان ایزدی فرّوجاه کیان
زنخجیر گور و گوزن ژیان
جدا کرد گاو و خر و گوسفند
به ورز آورید آنچه بُد سودمند.

و باز فردوسی اشاره می‌کند به صنایع تبعی گله‌داری مثل دباغی پوست حیوانات، تهیهٔ چرم و غیره. آنگاه در حکومت تهمورث پشم ریسی و تهیه غذاهای گوشتی باب می‌شود و فن شکار نیز توسعه می‌یابد. این‌ها تقریباً با نظر به علمای امروز دربارهٔ اقتصادهای اولیه وفق می‌دهد (ر.ک. آثار گوردون چایلد، میترو پوسکی و دیگران...) و امّا تکامل بنیان‌های اقتصادی، در دوره جمشید منجر می‌شود به تشکیل نخستینِ دولت به معنای واقعی آن (به همین خاطر ایران را **کشور جم** نامیده‌اند). چون صنایع تولیدی کشاورزی و دامداری پیشرفت کرده و جامعه از حالت اشتراکی آغازین خارج شده است، اینک براساس قانون تکامل نخستین دولت طبقاتی تشکیل می‌شود. به اقتضای روزگار نوین، جمشید کشور را به چهار کاستِ روحانی، سپاهی، روستائی و پیشه‌ور تقسیم می‌کند؛ و باید در نظر گرفت که در مقایسه با جامعهٔ اشتراکی آغازین و نظامات عشیره‌ئی سابق، این عمل جمشید یک «رفرم» است در جهت تکامل تاریخ.

آیا عمل ضحاک در بهم زدن سیستم کاستی و بازگشت به نظام عشیره‌ئی (نه جامعهٔ بی طبقه مطابق نظر حاشیه نویس) مثل این نیست که بخواهند یک نظام فئودالی را به برده‌داری تبدیل کنند؟ و باز خود ضحاک کیست؟ حاشیه نویس ظاهراً او را نمایندهٔ زحمتکشان می‌داند. در شاهنامه ضحاک مردی است که از ملوک‌الطوایف (پدر او شاه مرداس نام دارد). ضحاک بیور اسب (یعنی صاحب هزار اسب) است. این لقب نشان می‌دهد که به خلافِ رأی آقای شاملو خانواده ضحاک نه روستائیان ساده، بلکه صاحب‌گله و حشم بوده‌اند ضحاک، نمایندهٔ اشرافیت روستایی، حکومت جمشید را واژگون می‌کند. زیرا این حکومت متمرکز به خودی خود اختیارات «خان‌ها و خانزاده‌ها» را محدود کرده است. ضحاک نظام کاستی را به هم نمی‌زند، در شاهنامه می‌بینیم که او با دو کاست روحانی و سپاهی همکاری می‌کند. سپاهیان را برای حفظ قدرت لازم دارد و روحانیان (به قول فردوسی، از بیم) مجبور به تأئید او هستند، برای تحمیق توده‌ها و واداشتن آن‌ها به اطاعت از سایهٔ خدا. از این رو، منافع این دو کاست در حکومت ضحاک همچنان محفوظ می‌ماند، خود ضحاک نیز به کاست روستایی تعلق دارد. حالا جواب دهید فشار و تبعیض در چنین جامعه‌یی بر کدام کاست تحمیل می‌شود؟ بر مترقی‌ترین و مهم‌ترین کاست تولیدی آن روزگار، یعنی پیشه‌وران.

روزی که ضحاک، با احساس خطر یک قیام شهری، محضر می‌سازد و از روحانیان می‌خواهد که به عدل و انصاف مردمی او گواهی بدهند، و طبعاً آنان هم می‌پذیرند، و گواهی حسن پیشینهٔ ضحاک را امضاء می‌کنند، این کاوهٔ پیشه‌ور است که نمی‌پذیرد و مردم را به شورش وامی‌دارد. ستم ضحاک نه براشراف و خانواده شاهی (که ضحاک دو خواهر جمشید را به ازدواج خود درآورده) بلکه بر پیشه‌وران رفته است. هفده پسر کاوه خوراک مارهای دوش ضحاک شده‌اند، نه پسران روحانیان و اقشار بالای سپاهی یا اشرافیت روستایی. به فردوسی گوش کنیم. روزی است که ضحاک می‌خواهد گواهی عدل بگیرد. مشکل بتوان گفت که فردوسی این‌ها را از خود ساخته است.

چنان بد که یک روز بر تخت عاج
نهاده به سر بر ز پیروز تاج
زهر کشوری مهتران را بخواست
که در پادشاهی کند پشت راست

از آن پس چنین گفت با موبدان
که ای پرهنر نامور بخردان!
یکی محضر اکنون بباید نوشت
که جز تخم نیکی سپهبد نکشت
نگوید سخن جز همه راستی
نخواهد به داد اندرون، کاستی
ز بیم سپهبد همه راستان
بدان کار گشتند همداستان
در آن محضر اژدها ناگزیر
گواهی نبشتند برنا و پیر
هم آن گه یکایک ز درگاه شاه
بر آمد خروشیدن دادخواه
....
خروشید و زد دست برسر ز شاه
که : شاها، منم، کاوهٔ دادخواه
ز تو بر من آمد ستم بیشتر
زنی هر زمان بر دلم نیشتر
مرا بود هژده پسر در جهان
از ایشان یکی مانده است این زمان
یکی بی زبان مرد آهنگرم
ز شاه آتش آید همی برسرم
اگر هفت کشور به شاهی تر است
چرا رنج و سختی همه بهر ماست

با این که ضحاک ناگزیر میشود آخرین فرزند کاوه را آزاد کند، امّا چون از آهنگر می خواهند که «گواهی عدل» شاه را امضاء کنند کینه‌یی عمیق‌تر در جانش شعله می کشد و خیمه شب بازی «مهتران» کشور را بهم می زند، آن گواهی را که سران همهٔ کاست ها امضاء کرده‌اند کاوه پاره می کند و از دربار بیرون می رود.

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه
بر او انجمن گشت بازارگاه
همه برخروشید و فریاد خواند
جهان را سراسر سوی داد خواند...

و بدین طریق قیامی به رهبری پیشه‌وران شهری، استبداد عشیره‌ئی ضحاک را واژگون می کند. آن «فر یزدانی» که اساس حکومت های الهی ایران بوده (نه ایدئولوژی خاص فردوسی) فقط در این جا مطرح است که کاوه خود نمی‌تواند زمامدار شود و باید دنبال فریدون بفرستند.

اسطورهٔ ضحاک که اصل آن «اوستا» آمده، مسلماً در «خداینامک» (منبع فردوسی) وجود داشته است و استاد توس ناچار تقصیری نکرده که با مکتب تاریخ نویسی معاصر شوروی آشنا نبوده است.

امّا از نظر تاریخی، اسطوره ضحاک و فریدون با داریوش و گئوماتا تطبیق نمی کند، بلکه معادل است با ماجرای اژدهاک مادی و کورش پارسی. قصهٔ خواب دیدن ضحاک واژگونی خود را و بزرگ شدن فریدون نزد چوپانان، با روایت **هرودت** درمورد خواب اژدهاک و کودکی کورش نزدیک است. بهرحال منفی بودن شخصیت ضحاک ناشی از تصمیم فردوسی نیست که شما براو ایراد گرفته‌اید.

نقش اجتماعی تاریخی فردوسی را گذشته از ارزش های هنری کارش (که بنیانگذار زبان حماسی و ادبیات دراماتیک فارسی است) باید در رابطه با نهضت های ملی ایران از جمله «شعوبیه» نگریست. زندگی فردوسی نشان می دهد که او تنظیم شاهنامه را به عنوان یک وظیفه برای تولد مجدد یک ملت، و با آگاهی کامل به مأموریت خود، انجام داده و همه عمر را هم در گرو آن گذاشته است. فردوسی در استخوان بندی افسانه‌ای الگوی خود تغییری نداده، امّا در عین حال مرعوب آن هم نبوده است. نشان دادن خود کامگی و کله خشکی پادشاه اوستایی (کیکاووس) یا سپهبد والاگهری مثل توس، نوع دخالت استاد توس را در ماجرا نشان می دهد. بهرحال نهضتی که از **ابن مقفع** و دیگران آغاز شد در طول «دوقرن سکوت» ادامه یافت و فردوسی فرزند طبیعی این مبارزه عظیم است. مبارزه‌ای که محصول آن ایجاد تنها کشور مسلمان غیر عرب در امپراطوری خلافت اسلامی است. که اگر فردوسی را گناهی

باشد همین است. و همین است که امروزه قشر یونِ بی دانش را چنان برمی‌آغالد که می‌خواهند دریا را بیالایند. که اگر می‌شد در طول این سده، چنین شده بود. امّا برما فرزندان سر به هوای این «مرد هزار ساله» به خصوص شاعری متعهد و ملّی چون شاملو فرض است که دربارهٔ متعهدترین شاعران تاریخ ایران دقیق‌تر بیندیشیم.

من یک بار دیگر نیز در پاسخ خواننده‌ئی به این نکته اشاره کرده‌ام، و با عذرخواهی از آقای سپانلو در مورد به تأخیر افتادن چاپ یادداشت ایشان، دیگر آن را مکرر نمی کنم. متأسفانه بهره‌برداری تبلیغاتی رژیم‌های گذشته از **شاهنامه** «تابو»ئی ساخته است که در نظر بعض دوستان بالای چشمش به ابرو اشاره نمی‌توان کرد. من نه به زعم آقای سپانلو ضحاک را «نمایندهٔ زحمتکشان» دانسته‌ام نه از شاگردان «مکتب تاریخ نویسی معاصر شوروی هستم» و نه هیچ داعیهٔ دیگری دارم.تنها برای پیشگیری در طنز باران شدن توسط اعضای «انجمن تطبیق قصه های امیرارسلان نامدار و حسین کرد شبستری با روند تکاملی تاریخ» اشاره‌ئی کردم به این نکته که چنان قیام‌هائی آناکرونی تیک و نابهنگام نیست و می‌تواند مصادیق تاریخی هم داشته باشد؛ چنان که فی المثل هزارو پانصدسال پیش از تولد شاهنامه یک چنان قیام ضد اشرافی توسط یک شاهزادهٔ رادیکال (بردیا) صورت گرفت که توسط **داریوش** سرکوب شد که حتی اسناد تاریخی آن را نیز مخدوش کردند (سنگ نبشتهٔ سراپا دروغ بیستون) و غیره.

نمی دانم منظور آقای سپانلو از این عبارت که «مشکل بتوان گفت فردوسی این‌ها را از خود ساخته» چیست؟ منظور این است که فردوسی، تنها، مترجم ساده و امانت‌دار «خداینامک» بوده یا فقط می‌خواهد بگوید «حقایق تاریخی» [از قبیل سیمرغ و زال و دیو سفید و مارهای دوش ضحاک(!)] را به نظم درآورده؟ امّا قدر مسلم این است که من به زبان بسیار سادهٔ فارسی عرایض کرده‌ام. نمی دانم ارائه دادن یک واقعیت تاریخی برای اثبات این نظر که افسانهٔ مطلق می‌تواند مصداقی در جهان خارج داشته باشد «تبعیت از مکتب تاریخ نویسی شوروی» است، یا توسل به اجتجاجاتی از این دست که «عمل ضحاک در به هم زدن سیستم کاستی و بازگشت به نظام عشیره‌ئی مثل این است که بخواهند یک نظام فئودالی را به برده‌داری تبدیل کنند»؟— امّا یک بار دیگر این نکته را تکرار می کنم که ارزش‌های دوگانهٔ کار فردوسی را باهم مخلوط نکنیم. شما را به خدا.

ا. ش

نمایندگان فروش کتاب جمعه در تهران و شهرستان‌ها عبارتند از:

انتشارات آگاه ـ مقابل دبیرخانه دانشگاه
انتشارات پیام ـ مقابل دانشگاه
انتشارات روزبهان ـ مقابل دانشگاه
انتشارات سحر ـ مقابل دانشگاه
انتشارات زمان ـ مقابل دانشگاه
انتشارات مروارید ـ مقابل دانشگاه
انتشارات نوید ـ مقابل دانشگاه
انتشارات پیوند ـ مقابل دانشگاه
انتشارات طهوری ـ مقابل دانشگاه
انتشارات دنیا ـ مقابل دبیرخانه دانشگاه
انتشارات باستان ـ خیابان فروردین
مرکز پخش میشا ـ خیابان فروردین
انتشارات سپهر ـ مقابل دانشگاه
انتشارات پارت ـ مقابل دانشگاه
مطبوعاتی کسمائی ـ میدان فردوسی ـ جنب لوان‌تور
انتشارات توس ـ اول خیابان دانشگاه
انتشارات کاوش ـ مقابل دبیرخانه دانشگاه

شهرستان‌ها:

خوزستان: اردشیر مجتبائیان ۲۹۴۳۳
فارس: میرزاده ۳۲۷۰۱
آبادان و خرمشهر: چویدار ۲۵۲۵۶
آذربایجان شرقی: حمید ملازاده ۵۴۲۶۹
کرمانشاه: متکی ۲۴۱۳۰
گیلان: جمال حیدری ۳۴۹۴۹
اصفهان: شمس اشراق ۳۴۰۳۰
کرمان: جهانگیری ۲۸۶۴
ارومیه: بهزادنیا ۴۳۴۰
خوی: دینداری ۳۱۶۷ـ۳۹۹۳
همدان: علی‌اکبر یاری ۹۹۶۱۹
استان خراسان: عابدزاده ۲۷۷۲۸
سمنان: شهرام ۳۰۹۱
بروجرد: شهرام ۳۳۴۳
سنندج: ایازی ۳۸۹۸
گنبد: دلدادهٔ مهربان ۲۶۶۱
یزد: دهقان
گرگان: قمری
زنجان: جمیلی ۴۹۴۴
قائم‌شهر: حبیب‌زاده ۵۰۰۰
بابلسر: میرزائی ۴۵۸۰
آمل: صالح رجائی ۲۴۴۳
بندرعباس: احمدیان
زاهدان: رفعت ۵۰۴۳
اراک: سپهرپور ۲۶۸۲۷

اروپا:

لندن: مجید برنوش ۵۱۹۲۸۴۲
لندن: خانه فرهنگ ایران

برای پخش کتاب جمعه در شهرستانها نماینده فعال می‌پذیریم

انتشارات مازیار از مجموعهٔ تاریخ برای نوجوانان منتشر کرده است:

۱. داروین
۲. مائوتسه ـ تونگ
۳. انقلاب چین
۴. لئوناردو داوینچی
۵. انقلاب فرانسه
۶. بولیوار
۷. گاندی

منتشر می‌کند:

۱. بگذار سخن بگویم (ادبیات کارگری)
ترجمهٔ احمد شاملو و ع. پاشائی
۲. محصول توفانی (ادبیات مبارزه)
جان اشتین‌بك ترجمهٔ محمودمصور رحمانی
۳. انسان اولیه (ویژهٔ نوجوانان)
آن‌مك کورد ترجمهٔ م. ت. صابری توکلی
۴. پیدایش حیات و تکامل انسان
م. ت. صابری توکلی
۵. سوسیالیسم در کوبا
هوبرمن و پل سوئیزی ترجمهٔ ح. نعمتی
۶. چنین است دیکتاتوری
(رنگی ـ ویژهٔ کودکان)
ل. ف. سانتاماریا و دیبوس خوس ترجمهٔ جواد شمس